این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

زندگانى سفير حسين عليه‌السلام مسلم بن عقيل عليه‌السلام

مؤلف: محمد على حامدين

مترجم: سید حسن اسلامی

مقدمه ناشر

بسمه تعالى

مؤلف محترم در اين كتاب با استفاده از منابع تاريخى به صورتى موضوعى و فراگير به بررسى حوادث كوفه و پيرامون مأموریت مسلم بن عقيل - سفير ثقه حسين بن على عليه‌السلام پرداخته و نسبتا بحث جامع و شاملى را ايفاء كرده است.

اين دفتر بعد از ترجمه و بررسى، كامل آن را طبع و به علاقه مندان معارف اسلامى و تشنگان واقعيت قضيه مسلم بن عقيلعليه‌السلام تقديم مى نمايد. اميد است مورد قبول پروردگار متعال قرار گيرد.

دفتر انتشارات اسلامى وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم

تقديم

بسم الله الرحمن الرحيم

اين كتاب را به سرور كائنات، پيامبر هدايت و نور، و خاتم پيامبران الهى، صلوات الله علهيم اجمعين- و خاندان پاكش- كه خداوند آنان را از هر رجسى پاك و پيراسته كرد- و هر كه بذر محبت و ولاى اين خاندان را ناخودآگاه در ضمير و عمق جان من كاشت، هديه مى كنم.

امروز مطلع شديم كه پدرم به جرم تعليم محبت پيامبر خاندان مجاهدش، در زندان هاى ستمگران، به سر مى برد و من اين كتاب را به پدرم كه در تمام زندگى با كودكان خود از مسلم بن عقيل؛ قهرمان بزرگ، سخن مى گفت و خود را فدايى آن آستان مقدس مى دانست تا آرامگاه همراه و هم جهت بود، و به تمام پدرانى كه به فرزندان خود محبت اهل بيت را آموختند و بخاطر فرزندان مهاجر و مجاهد خود به زندان افتادند و يا تن به محروميت و طرد دادند، هديه مى كنم.

ثواب اين تلاش را به پدر و مادرم هديه مى كنم؛ زيرا آنان محبت سبط پيامبر را به من آموختند؛ محبت حسين را كه پدر و مادرم به فداى او باد.

محمد على

دارالهجره 1406 ه. ق.

مقدمه علامه باقر شريف القرشى

گمان نمى كنم شهرى در خاورميانه در صحنه سياست جهانى، خطيرتر از كوفه بازى كرده باشد؛ زيرا اين شهر، مركز آگاهى سياسى و اجتماعى براى تمام ملتهاى مسلمان بوده است و از جمله فعاليتهاى بارز اين شهر، سرنگون كردن حكومت عثمان؛ بزرگ خاندان اموى و فعاليت قابل توجه براى انتخاب اميرالمؤمنين على؛ پسر عم پيامبر اكرم- صلى‌الله‌عليه‌وآله- به خلافت بود.

كوفه بزرگترين پشتيبان نظامى اسلام بود. و نيروهاى آزادى بخش اسلام در اين شهر متمركز شده بودند. و مجاهدان و فاتحين اقاليم در اين شهر گرد آمده و آماده آزاد كردن سرزمينهاى گوناگون از كفر و شرك بودند. همچنين كوفه از موقعيت استراتژيكى خاصى برخوردار بوده و مركز فعاليتهاى اقتصادى محسوب مى گشت، و بيشترين درآمد حكومت مركزى، از اين شهر تأمين مى شد، لذا مورد توجه خلفا بود.

اميرالمؤمنينعليه‌السلام اين شهر را مركز خلافت قرار داد و دارايى حكومت بدين شهر منتقل گشت.

امام؛ اميرالمؤمنين- پيشاهنگ عدالت اجتماعى- در اين شهر بود كه سياست درخشان خود را در جهت بسط مساوات عادلانه، الغاى تبعيض ‍ نژادى، از ميان برداشتن اختلافات موجود ميان جامعه اسلامى و به وجود آوردن فرصتهاى برابر، براى همه پياده نمود.

اين سياست بناى استوارى از ملت را در كنار امام قرار داد و آگاهى اصيل و عميقى را در كوفه به وجود آورد. همين سياست بود كه روح تمرد و سركشى را عليه امويان طى حكومت خود بر عراق گسترش داد.

كوفه پس از جنگهاى دردناك كه به وسيله سودجويان عليه اميرالمؤمنين عليه‌السلام راه انداخته شده بود، دچار انحطاط و برگشت شد. مخالفين، جنگ هاى جمل، صفين و نهروان را عليه اميرالمؤمنين- اولين پيشاهنگ حقوق بشر- راه انداختند. اين جنگها خردها را فلج ساخت و تمرد اجتماعى را باعث گشت. و حركت جامعه را دچار سستى كرد.

مجموعه اين عوامل، جامعه را از حركت در مسير حق بازداشت و آنان را در مقابل امام قرار داد، تا جايى كه تمرد كرده، خواستار توقف جنگى شدند كه در آستانه پيروزى در آن بود.

و در لحظه اى كه معاويه دشمن ناجوانمرد، در سراشيبى سقوط بود، نجاتش دادند و زشت ترين صحنه هاى تاريخ را آفريدند. و از اين لحظه- كه تلخ ‌ترين لحظه اى است كه تاريخ اسلام با آن روبرو شده است- در جازدن امت اسلامى، عقب رفتن و حتى از دست دادن دستاوردهاى اسلامى آنان شروع شد و ظلم و جور و باطل معاويه، بر حق و عدالت امام اميرالمؤمنين عليه‌السلام پيروز گشت.

از آن پس، امام عليه‌السلام در كنار كوفه فرمان مى داد اما كسى اطاعت نمى كرد، سپاهيان را فراخواند ليكن پاسخى نمى شنيد! لشكر به راحتى رو كرده، از جهاد در راه خدا سرباز مى زدند. حضرت عليه‌السلام با رنجهاى متعدد دمساز گشته، جام زهر را جرعه جرعه سرمى كشيد تا آنكه دستى جنايتكار، حضرت را در محراب به شهادت رساند و حكومت امام، بدين گونه به سرآمد. روشن ترين حكومتى كه تاريخ اسلام به خود ديده بود.

حكومت امام به شكل قاطع و بنيادى، حقوق مظلومين و محرومين را مسلم دانست و با استبداد و سلطه گرى به نبرد برخاست. و پرده هاى فريب اجتماعى را پاره نمود و افقهاى روشن و زيبايى در برابر تمام مردم و ملل جهان آشكار كرد.

امام عليه‌السلام اولين پرچمدار اين امت در تحقق اهداف بزرگ و كريمانه اش بود و او بود كه خطوط اين مسير را طرح كرد و راه اين پيكار مستمر را نشان داد.

پس از صلح امام حسن- كه براى حفظ خونهاى مسلمين صورت گرفته بود- حكومت به دست معاويه افتاد. كسانى كه از آگاهى سياسى و شناخت شرايط، بى بهره هستند صلح امام را نادرست مى دانند، صلحى كه امامت تحت شرايط دشوار و سخت به آن تن داده بود. و خار در چشم، و استخوان در گلو، به شماتت اين و آن گوش مى داد.

اگر اين صلح نبود امت اسلامى دچار سيلى از مشكلات اجتماعى شده و تنها خداوند پيامد اين مشكلات را مى دانست و بس. پس از صلح، كوفه خوار، ذليل و آرزو از كف داده، در اختيار معاويه قرار گرفت. معاويه درصدد شكست و زبون كردن اين شهر برآمده، شرورترين حكام را به امارت كوفه فرستاد، كسانى چون مغيرة بن شعبه و زياد بن ابيه، كه چشم ها را از كاسه درمى آوردند و بى گناه را به جاى مجرم مجازات مى كردند و آن را كه باقى مانده بود به جاى فرار مواءخذه مى نمودند و با گمان و تهمت، مرتكب قتل مى شد.

اهل كوفه پس از گذشت اوقات مناسب، به فكر سرنوشت خود افتاده انگشت ندامت به دندان گزيدند و از آنچه با امام اميرالمؤمنين و فرزندش حسن عليهما‌السلام كرده بودند، ابراز انزجار نمودند و در صدد جبران تفريط و جدايى طلبيها افتادند؛ مخفيانه نزد امام حسينعليه‌السلام رفته از او خواستند تا عليه معاويه شورش كند و رهبرى حركت انقلابى كوفه را به عهده بگيرد. ليكن امام با توجه به شرايط سخت و دشوار آن زمان از قبول خواست اهل كوفه خوددارى ورزيد. از جمله موانع قيام امام در آن زمان، قابليت، ديپلماتيك مكارانه معاويه و نعل وارونه زدن وى بود، باضافه آنكه بيت المال در اختيار معاويه بود و او مى توانست به كمك دارايى موجود در خزانه، دلها را بخرد و هر حركت عصيانگرانه را سركوب كند.

چون معاويه هلاك شد- در حالى كه براى يزيد بيعت گرفته بود- اهل عراق نفس راحتى كشيدند و پنداشتند حاكميت ظلم و جور در هم شكسته شده است، لذا رهبران كوفه تحت رهبرى پيشواى بزرگ سليمان بن صرد خزاعى كنفرانسى ملى تشكيل دادند و در آن از مصائب وارده بر كوفه در زمان معاويه سخن ها گفتند و نتيجه گرفتند كه تنها راه بازگشت مجد و عظمت شهرشان، به حكومت رسيدن امام حسين عليه‌السلام مى باشد. پس هزاران نامه و دهها هياءت نمايندگى نزد امام فرستادند و حضرت را براى آمدن به كوفه ترغيب نمودند.

امام عليه‌السلام قبل از هر كار، لازم ديد نماينده اش را به سوى آنان گسيل دارد تا اوضاع را دريافته به وى گزارش كند. لذا نماينده بزرگش مسلم بن عقيل را- كه از بهترين تيرهاى تركش خاندان نبوت و از مراتب بالاى تقوا، علم و پرهيزكارى برخوردار بود- به نمايندگى به كوفه فرستاد.

ورود مسلم، اهل كوفه را دچار خوشحالى و سرور بزرگى كرد و آنان پشتيبانى كامل خود را از وى اعلام داشتند. و هجده هزار تن با وى بيعت نمودند و اطاعت و جان نثارى خود را بيان داشتند. آنان براى آزادى كوفه از يوغ اسارت خاندان اموى و بازگشت خلافت اسلامى به اهل بيت عصمت و طهارت- كه قلب تپنده تن امت اسلامى است- تا پاى جان و اموال، بيعت كردند.

يزيد كه حساسيت قضيه را درك كرده بود و دريافت كه كوفه از پذيرش ‍ بيعت وى شانه تهى كرده است، امارت آن ديار را به ابن مرجانه جلاد سپرد. ابن زياد به مجرد رسيد: به كوفه دستورات و احكام عرفى خاصى را صادر كرد و وباى ترس را در سراسر شهر پخش كرد. او هر مخالفى را بسرعت اعدام مى كرد و بذر ترس را در دل كوفيان مى كاشت. لذا كوفيان تمام خواسته هاى دينى و ملى خود را فراموش كرده، سر در لاك خود فرو بردند و ذليلانه تحت امر ابن مرجانه درآمدند!

از وقايع تأسف بار آن است كه ابن مرجانه، همين اهل كوفه را آماده و مسلح كرد تا با آزادى بخش خود مسلم بن عقيل بجنگد، همچنان كه آنان را براى نبرد با ريحانه پيامبر اكرم، امام حسين عليه‌السلام به كربلا روانه داشت. آنان نيز سيد جوانان اهل بهشت را به شهادت رساندند و مرتكب جنايت هولناك قتل خاندان عصمت و طهارت شدند. مانند اين فاجعه را تاريخ هرگز بياد ندارد و مانند آن را ضبط نكرده است.

اما اين كتاب به صورتى موضوعى و فراگير، به بررسى حوادث مى پردازد؛ بررسى دقيق و تحليل موشكافانه، از مختصات اين كتاب است. مؤلف به هر نشانه اى كه مى رسد در كنار آن مى ايستد و بر آن پرتو تحليل مى اندازد و واقعيت قضيه مسلم بن عقيل شهيد را آن چنان آشكار مى كند كه گويى خود وى، يكى از شاهدان اين فاجعه بوده است و مراحل متعدد اين ماجرا را به چشم خود ديده است. با خواندن اين كتاب از نحوه طرح مطلب و تازگى شيوه استنتاج و تحليل، دچار شگفتى شدم.

و اما درباره مؤلف كتاب، بايد بگويم كه او فرزندمان استاد محمد على عابدين است كه فعاليت فكرى خود را وقف خدمت به اهل بيت- عليهم السلام- نموده است. من در چهره او آينده درخشانى مى بينم. توفيق دادن خداى را زيبنده است كه به هر كس بخواهد از بندگان خود ارزانى مى دارد و هدايت در دست اوست و ما نيازمندان هميشگى رحمت او هستيم.

باقر شريف القرشى

نجف اشرف 1397 ه. ق 1977 م.

## مقدمه مؤلف

اهميت فرستادن نماينده به كوفه (اواخر سال 59 هجرى) توسط امام حسينعليه‌السلام هنگامى آشكار مى گردد كه به اهميت قيام ضد ظلم نواده سرور پيامبران حسين بن على- پى ببريم و موضعگيرى مقدس امام را در برابر فشارهاى سياسى فكرى و اعتقادى كه امت جدش- صلى‌الله‌عليه‌وآله- از آن رنج مى برد، درك كرده باشيم.

سبط پيامبر با موضعگيرى منجر به واقعه كربلا و نقش تعيين كننده خود در دنياى قيام ها، تحول عميقى در قبال نقد واقعيت سياسى حاكم و سياستى كه در آينده حاكم خواهد بود ايجاد كرد و با خون پاك خود، آتش انقلابات آينده را روشن كرد و نهال عدالت را آبيارى نمود.

حيات خونين امام، نقطه عطف تعيين كننده در حركت تاريخ اسلام محسوب مى گردد و در تمام حوادث پس از خود، تأثير روشنى به جا گذاشت و در حوادث اسلامى و انسانى اثرات خود را حفظ كرد؛ زيرا حركت امام با قوانين ازلى انسان و اسلام پيوند استوارى دارد و اين دو، با يكديگر داراى يك خط سير مى باشند.

امام روزى كه تكليف خود را انجام داد واقعيت وجودى خود را به نمايش گذاشت و يكى از پرده هاى شگفت هستى خود را عيان ساخت، و به تمام تاريخ و انسانها معنا و مفهوم نبوى جاويد خود را نشان داد.

امام با اداى تكليف خود، تمامى تلاشهاى بنى اميه را در جهت تبديل نبوت به افسانه اى كه در غيبت يا غفلت آنان در صحنه عربيت رخ داده بود خنثى ساخت.

اين مقدمه براى بيان واقعيت حركت بنى اميه در جهت تجديد عهد جاهليت كه آن را بر خود فرض كرده بود و در صدد الغاى نبوت خاتم پيامبران برآمده بود- همچنان كه خود معاويه در بيان كينه توزانه خود با دوست و عامل وى بر كوفه؛ مغيرة بن شعبه بدان اعتراف مى كند- كافى نمى باشد.

سياست بنى اميه بر آن بود تا كتاب خدا را به افسانه هايى براى سلطه گرى سياسى و نظامى بدل كند و هنگام نياز و بازى، قرآن به سرنيزه برود ونهايتا برنده اى باشد در آستين قماربازان سياست و بردگان آزاده شده به دست رسول خدا.

كافى است به اين نكته اشاره كنيم و نهضت فرزند رسول الله- صلى‌الله‌عليه‌وآله- صرفا قيامى براى سرنگونى حكومت و ابطال نظام ادارى آن- چنان كه از گذشته تا كنون عده زيادى چنين پنداشته اند- نبود بلكه قيام سبط رسول خدا- صلى‌الله‌عليه‌وآله- براى مبارزه و مقابله با سياست تبديل نبوت به افسانه اى بيهوده و حركتى بود عليه عملكرد معاويه كه قرآن را چنان تدوين مى كند تا بتواند به سود خود، آن را تاءويل كند و در مقام بازيهاى سياسى از آن استفاده كرده اعتبار قرآن را به پايان برساند.

قيام امام عليه تمام اين سياستهاى دراز مدت اموى براى تهى ساختن نبوت از مفاهيم حقيقى خود بود و بايد قيام امام را در اين راستا تجزيه و تحليل كرد.

جنبش اموى از يزيد فعاليت بيشترى را عليه اسلام و مسلمين پس از پدرش معاويه انتظار داشت و بى شرمى افزونى را متوقع بود، ليكن اين تلاش نوين در راستاى احياى جاهليت ناكام ماند و مجريان آن رسوا گشتند و توان تحقق آرمان جاهلى كفرآميز را نيافتند؛ زيرا قرآن ناطق، عصاره نبوت و رسول خاتم و سيدالمرسلين- صلى‌الله‌عليه‌وآله- بر آنان شوريد و مواضع اصيل اسلامى را آشكار كرد.

خون حسين شهيد و سبط رسول اكرم- صلى‌الله‌عليه‌وآله- مصداق اين آيه قرآن بود كه:

(إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) (1).

البته ما قرآن را بر تو نازل كرديم و ما هم او را محققا (آسيب حسودان و منكران) نگاه خواهيم داشت.

بنابراين، ما قيام و انقلاب بزرگ امام را در مقياس هستى درك مى كنيم و خود را ملزم به تن دادن و پذيرش چهارچوبهاى تنگ نظرى و افق هاى محدود نمى دانيم و كمترين احتياجى به اين گونه چهار نداريم، در حالى كه در برابر ما آسمان وسيع و افقهاى روشن اين قيام آشكار است.

بنابراين در مقياس هستى، قيام امام يك حادثه علوى و بالايى تلقى مى گردد و آن را بايد متصل به آسمان و اراده مطلقه بارى تعالى و ملهم از خواست خداوندى دانست كه: ان الله شاء ان يراك قتيلا؛ اراده الهى بر شهادت تو قرار گرفته است.

مهمترين مرحله ترك و قيام حسينى كه منجر به انفجار بزرگ كربلا گشت، مرحله فرستادند نماينده از سوى حضرت به كوفه بود. اين حركت از امام، يكى از جلوه هاى فرزانگى رهبر قيام، امام حسينعليه‌السلام را نشان مى دهد و روشن مى سازد كه برخلاف تصور تخطئه گران، اين قيام يك حركت بى مقدمه و خودبخودى نبوده است بلكه از آگاهى و بصيرت كامل و درك تمام جوانب مطلب برخاسته است و بالاءخره برخى تصورات نادرست را درباره قيام، تصحيح مى كند.

قيام امام بدون انديشه و تعيين راهى آزموده و بررسى نتايج، صورت نگرفت و امام برخلاف نوشته هاى سطحى و القاآت زودگذر، با تاءثير از نامه هاى اهل كوفه فورا عكس العمل نشان نداد.

اين قيام بالاتر از قيامهاى خودبخودى و بدون برنامه بوده است. بررسى مرحله فرستادن سفير به كوفه، دليل روشنى به دست ما مى دهد تا ظرافت و دقت برنامه ريزى آن را درك كنيم و سستى اعتقاد به حركت خودبخودى را دريابيم و گمانهاى بى برنامه بودن نهضت را درهم بكوبيم. از اينجاست كه به اهميت بررسى اين مرحله بيشتر پى مى بريم و خود را ناگزير از طرح جنبه هاى مختلف سفارت سفير حسينعليه‌السلام به كوفه مى دانيم.

با وجود آنكه مؤلفين مسلمان- شيعه و سنى- به بررسى قيام امام حسينعليه‌السلام پرداخته اند، ليكن غالبا از اين مرحله به آسانى گذشته اند. همچنانكه از جامعه كوفه به راحتى رد شده اند. آنان لازم ندانسته اند اندكى تأمل كنند و به مردم پرجنبش، مظلوم و پرحماسه كوفه بپردازند و به كار بردن تعابير كلى و پيشداريهاى منبعث از تصورات قديمى و جديد در مورد مردم شهرها را كافى ديده اند و بدين ترتيب انسان مسلمان را- حتى تا امروز- از درك واقعيت مردم و اهل كوفه، محروم داشته اند.

البته فكر نمى كنيم علت كم توجهى محققين به اين مرحله، كوتاهى زمان آن و بسرآمدن سفارت در مدت كم بوده باشد، زيرا اهميت اين حوادث در طول زمان آنها نيست، بلكه در ارتباط تنگاتنگى است كه با انقلاب اسلامى حسينى داشته اند؛ همچنان كه در طول تاريخ نقش فعالى را به عهده گرفته اند.

به نظر ما علت كم توجهى محققان و مورخان به اين مقطع مهم تاريخى، انگيزه هاى درونى و روش بررسى هاى تاريخى آنان بوده است. مورخان در اين گونه موارد بدون داشتن دركى و استنباطى از اسرار صعود و افول نهصت ها، به تكرار مكررات اكتفا كرده اند و روايات متناقص، آنان را از فرورفتن در باطن امر و گذر از سطح به عمق، بازداشته است. لذا اكثر آنان به چنين تصورى، قيام سيدالشهداء را بدون طرح مساءله سفارت مسلم بن عقيل ترسيم نموده و نيازى به درك شرايط آن روز مردم، مخصوصا اهل كوفه نديده اند.

اين شيوه از خلف تا سلف همچنان ادامه داشته و ما را از دريافت حقيقت امر بازداشته و خورشيد واقعيت را در پس ابرهاى تصورات ظاهرى پنهان داشته است.

و اين نوع نگرش مورد قبول اكثر نويسندگان شيعه و اهل سنت بوده است و كتب آنان تنها وقايع را ذكر مى كنند و حالت روايت گونه خود را حفظ كرده، به نقل سيره، اقوال، قرار گيرند، به طور خلاصه عبارتند از:

1- جنبه هايى از مهترين جوانب سبط پيامبر بزرگ- صلى‌الله‌عليه‌وآله-

2- مهمترين جلوه هاى پيكار قهرمان مدافع آيين محمدى- صلى‌الله‌عليه‌وآله- مسلم بن عقيل، و رهبرى تحركات مردم كوفه

3- آشكارترين جنبه هاى ظلم بر مسلمانان- مانند كوفيان- و شدت رنج آنان و آگاهى از آزادى و حق خواهى مردم.

4- روشن ترين جلوه هاى رعب و وحشت ايجاد شده توسط امويان...

به زودى بيان خواهيم كرد كه سياست بنى اميه انواع وسيله ها را به كار مى گيرد تا فرد مسلمان و جامعه اسلامى را از التزام عملى به مبادى دين اصلح و طريق اقوم، بازداشته و همه استعدادهاى مردم را سركوب كرده و جوهر عمل را از آنان گرفته بود. تمام اين سياستها در جهت آن بود كه تنها نام اسلام و انتساب اسمى به اين دين مبين باقى بماند- بدون تمسك به هدايت اين دين بزرگ- و بنى اميه بتوانند تحت نام خلافت رسول الله- صلى‌الله‌عليه‌وآله- مدت بيشترى بر مردم حكومت كنند.

اين بررسى، در تلاش بحث تفصيلى نمايندگى مسلم برآمده، سعى نموده است اقوال و روايات را از منابع تاريخى مورد قبول تمام مسلمانان، اخذ كند.

اين بحث در چند بخش صورت گرفته و هر بخش به سه فصل تقسيم گشته كه فصل اول آن تقريبا سه موضوع را بررسى مى كند.

فهرست كتاب گوياى مطلب است و ما را از طرح جزئيات در اين مقدمه كوتاه بى نياز مى كند. از خداوند متعال قبول اين عمل اندك را اميد داريم و از او مى خواهيم تا ما را در احياى معالم هدايت و نشانه هاى دين خود يارى فرمايد.

(قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي) (2)

بگو: اين راه من است كه من و پيروانم آگاهانه به سوى راه خدا دعوت مى كنيم.

محمد على عابدين 1396 ه‍- قمرى. 1976 م.

بخش اول: مسلم و كوفه

## مسلم و كوفه

پيش از ورود به بحث تفصيلى پيرامون اين رادمرد، بر خود لازم مى دانيم چند موضوع ضرورى را طرح كنيم تا هنگام جلو رفتن در مباحث و فصول كتاب، ما را يار باشند و به ما كمك كنند.

نخست پيرامون نسب اين سفير سخن خواهيم گفت و سپس از طريق شناخت پدرش عقيل، به حقيقت وى دست خواهيم يافت چرا كه: الولد سر ابيه و بعد به بررسى شخصيت خودش خواهيم پرداخت.

همچنين بايستى از محل مأموریت وى آگاهى داشته باشيم. لذا درباره كوفه اين شهر تازه بنياد و جامعه نوپا كه حوادث بزرگ روز را در خود شاهد بوده است، مطالبى بيان خواهيم داشت.

بنابراين، اين سه فصل با مقدمه اى، بحث بخش نخست را تشكيل مى دهد كه، مدخلى است بر زندگى اين رادمرد و قهرمان تاريخى جاويد.

## زمينه ها، نسب مسلم بن عقيل هاشمى

روزى كه اراده آسمانى، طبيعت متمايز جنس بشرى را بيان كرد و روزى كه وحى خداوند تبارك و تعالى حقيقت متباين انسانى را در قرآن بدين گونه بيان كرد كه:

(إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى‌ وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا) (3).

و معيار ثابت و هميشگى برترى را بدين گونه اعلام داشت كه:

(إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ) (4)

در آن روز عملا مردم روى زمين به گروهها، قبايل و امتهاى مختلف متباين و پراكنده تقسيم شده بودند. از جمله اين ملتها، ملت ريشه دار عرب بود كه به دهها قبايل منقسم گشته، و اين فروع از آن اصل قديمى برخاسته و گسترش ‍ يافته بودند.

در قله و رأس اين هرم، قبيله جاويد بنى هاشم بود كه چونان خورشيد در ميان قريش مى درخشيد و در مجد، عظمت، عزت و بزرگى منشى به بالاترين مراتب و منزلت اجتماعى آن روزگاران رسيده بود. با آنكه معيارها و ارزشهاى اخلاقى و معتقدات درست، در آن زمان متفاوت بود.

بنى هاشم، هم در عصر جاهلى و هم در روزگار درخشان اسلامى، برترين، گراميترين، بالنده ترين قبيله و داراى استوارترين عقيده بودند. و اين مطلب عجيبى نيست، زيرا كه همين قبيله بود كه از آن، دلاوران ملت عرب و مهتران اين امت برآمدند، بلكه آنان برترين چهره هاى تمامى بشريت و امم بودند و شاخص انسانيت و قدسيان بشر، اينان مى باشند.

در اينجا كافى است سخن حبيب خدا، سرور عرب و عجم را نقل كنيم كه مى فرمايد:

«أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِ خَلْقِهِ، وَجَعَلَهُمْ فِرْقَتَيْنِ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِ فِرْقَةٍ، وَخَلَقَ الْقَبَائِلَ فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِ قَبِيلَةٍ، وَجَعَلَهُمْ بُيُوتًا فَجَعَلَنِي فِي خَيْرِهِمْ بَيْتًا فَأَنَا خَيْرُكُمْ بَيْتًا، وَخَيْرُكُمْ نَفْسًا» (5)

«من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب هستم. خداوند خلق را آفريد و مرا از بهترين خلق خود قرار داد. مردم را دو گروه ساخت و مرا در بهترين گروه قرار داد. و قبايل را آفريد و مرا در بهترين قبيله قرار داد و مردم را خانواده خانواده نمود و مرا در بهترين خانواده قرار داد. پس من از نظر خانوادگى از بهترين شما هستم و خودم نيز از بهترين شما هستم.»

مسؤوليت حفظ اسلام و دلسوزى مسلمانان به آنان واگذاشته شده است؛ زيرا كه خداوند توانايى ها و استعدادهاى بزرگى در آنان به وديعه قرار داده بود لذا كفار و منحرفين، بر آنان رشك برده، حسد ورزيدند و كينه هاى نهانى اهل جاهليت و آزادشدگان فتح مكه عليه آنان هشدار داد و هميشه بر زبان مباركش بر زبان مباركش خبر از گزينش آسمانى و برترى خدادادى بنى هاشم بود. حضرت- صلى‌الله‌عليه‌وآله در اين مورد فرمود:

«قَالَ جِبْرِيلُ عليه‌السلام: قَلَّبْتُ الْأَرْضَ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا فَلَمْ أَجِدْ رَجُلًا أَفْضَلَ مِنْ مُحَمَّدٍ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَقُلِّبَتْ لِي الْأَرْضُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا فَلَمْ أَجِدْ أَبَ أَفْضَلَ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ» (6)

جبرئيلعليه‌السلام گفت: شرق و غرب زمين را زير و رو كردم ليكن برتر از محمد- صلى‌الله‌عليه‌وآله- نيافتم. و شرق و غرب عالم را در نورديدم و زير و زبر كردم اما گراميتر از بنى هاشم نديدم.

پيامبر اكرم بر گزينش آسمانى خود و آلش تأکید مى كرد، با آن كه فضل و مجد حضرت نزد قريش آشكار بود. قريش، پيامبر و ديگر جوانان بنى هاشم را آن چنان مى شناختند كه فرزندان خود را مى شناختند (7). با اين همه پيامبر- صلى‌الله‌عليه‌وآله- مكرر مى گفت:

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مِنْ وَلَدِ آدَمَ إِبْرَاهِيمَ وَاتَّخَذَهُ خَلِيلا ثُمَّ اصْطَفَى مِنْ وَلَدِ إِبْرَاهِيمَ إِسْمَاعِيلَ ثُمَّ اصْطَفَى مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ نِزَارًا ثُمَّ اصْطَفَى مِنْ وَلَدِ نِزَارٍ مُضَرَ وَاصْطَفَى مِنْ وَلَدِ مُضَرَ كِنَانَةَ ثُمَّ اصْطَفَى مِنْ كِنَانَةَ قُرَيْشًا وَاصْطَفَى مِنْ قُرَيْشٍ بَنِي هَاشِمٍ وَاصْطَفَى مِنْ بَنِي هَاشِمٍ بَنِي عبد الْمطلب وَاصْطَفَانِي من بني عبد الْمطلب» (8).

«خداوند از فرزندان آدم ابراهيم را برگزيد، و او را دوست خود قرار داد و از فرزندان ابراهيم اسماعيل را، و از فرزندان اسماعيل نزار را برگزيد. سپس از فرزندان نزار مضر را برگزيد و از مضر كنانه را برگزيد. و از كنانه قريش را برگزيد و از قريش بنى هاشم را برگزيد... و از بنى هاشم عبدالمطلب را برگزيد و سپس مرا از بنى عبدالمطلب برگزيد.»

آرى، من، فرزند عبدالمطلب شيبة المحمد هستم كه عده اى از جهت منزلت او را فقط جد پيامبر اكرم مى دانند و بس در حالى كه شيبة الحمد از اوصياى ابراهيم خليلعليه‌السلام بود و يقيناً آينده درخشان و منزلت بزرگ نوه خود فرزند عبدالله را مى دانست تا جائى كه به ابوطالب (وصى خود) سفارش كرد كه مستقيما بر تربيت و رشد نوه مسعودش ‍ نظارت داشته باشد تا حضرت، جوان شود و آماده ابلاغ دستورات ربوبى گردد.

اگر عبدالمطلب صرفا پدرى معمولى و جدى از دوره جاهليت بود- چنانكه عده اى تصور مى كنند- شايسته پيامبر نبود كه در سخت ترين لحظات و حساس ترين مواقف، از جد خود ياد كند، در صورتى كه حضرت ختمى مرتبت- صلى‌الله‌عليه‌وآله- در جنگ هاى خود هنگام رجزخوانى و مبارزه طلبى مى فرمود: من براستى پيامبرم... من فرزند عبدالمطلب هستم.

رسولى كه تنها به زبان وحى سخن مى گويد و نطق او از هواى نفس بدور است، به جد خود افتخار مى كند و با غرور از مجد پدربزرگ خود ياد مى كند و در عرصه كارزار كمك معنوى از نام مبارك جد خود مى گيرد.

قطعا پدر بزرگش عبدالمطلب و عمش ابواطالب نسل اندر نسل از اوصياى آسمانى (9) و از زمان ابراهيم خليل الرحمانعليه‌السلام حافظان اسرار نبوت بوده اند.

و اين مطلبى است كه بايد آن را را چشم حقيقت بين فهميد و با بصيرت دريافت؛ زيرا درك آن از دين و ايمان است.

پيامبر اكرم- صلى‌الله‌عليه‌وآله- كه از خود و خاندانش سخن مى گفت و آنها را و نفس مقدس خود را بزرگ مى داشت نه عصبيت داشت و نه نارسيست بود بلكه وى حقيقت ديگرى را مد نظر داشت. حضرت به ملازمه ذاتى ميان برگزيده بودن خود و خاندان پاكش و گزينش آنان از عالم بالا اشاره داشت.

پيامبر مى خواست بزرگى و مجد خاندان عصمت را آشكار كند تا كسى اين خاندان را كوچك نشمارد و آنان را برابر واقعيت امر قرار بگيرند و آگاهانه يا نا آگاهانه در مقابل اين خاندان قرار نگيرد و با دليل يا بى جهت به پيكار با اهل بيت برنخيزند.

اينها ناشناخته نبودند بلكه ترس پيامبر بيشتر از آن بود كه آنان فريب خورده با اين خاندان به ستيز بپردازند؛ لذا حجت را بر همه، تمام كرد. حقا كه چقدر نظر و دورانديشى و آگاهى پيامبر زياد بود كه آينده را چون گذشته مى ديد.

على رغم اين همه تأکیدات مكرر و پى در پى از پيامبر- صلى‌الله‌عليه‌وآله- در مورد حفظ و حرمت خاندان پاكش براى حفظ و تداوم رسالت، تاريخ از جنايات هولناك و پى در پى، مسلخ و زندان عليه اهل بيت و پيروان آنها براى خفه كردنشان سخن ها دارد؛ جناياتى كه به دست افراد پست قريش ‍ صورت گرفت، زندان هايى؟ براى از ميان برداشتن اين سلاله پاك به وجود آمد، فريبكاريهايى كه توسط نامردمان انجام گرفت، تصفيه هاى فيزيكى اهل بيت و جنايات بسيارى كه تاريخ در ثبت آنها قصور ورزيده است؛ ليكن در كتابى بزرگ و سترگ نزد خداى قاهر مضبوط است كه: فى كتاب لايضل ربى و لاينسى (10)

اما كمترين نوع ظلم در حق اين خاندان عظيم، كوچك شمردن قدر آنان و تلاش مستمر در جهت از بين بردن ارزشهاى والاى معنوى آنان و خارج كردن آنان از گردونه هدايت كردن مردم بود كه هرگز تحقق نيافت. معاويه باره تلاش بيمارگونه خود را در جهت كم ارزش جلوه دادن شاءن اهل بيت به كار برد.

وقتى خبر بدگوئى معاويه درباره بنى هاشم به عاثمة بنت عاثم رسيد وى در برابر اهل مكه قرار گرفت و طى خطابه اى درباره فضائل بنى هاشم چنين گفت: اى مردم! بنى هاشم به سيادت رسيدند و بخشندگى پيشه كردند. پادشاه گشتند و پاشاهى بدانان واگذار گشت. فضيلت يافتند و فضل به آنان ارزانى شد. برگزيده اند و برگزيده شدند. در اين خاندان كمترين تيرگى، تهمت، عيب و شكى نيست. نه زيان كردند و نه طغيان ورزيدند و نه پشيمان گشتند. نه مغضوبان هستند و نه جزء گمراهان مى باشند. بنى هاشم بخشنده ترين مردمان مى باشند. اصل و ريشه آنان از همه هستوارتر و برتر است، حلم آنان از همه بيشتر است. علم عطاى آنان از همه مردم افزونتر است....

وى سپس به ياد كردن بزرگان بنى هاشم پرداخته، مناقب ارجمند و ماجراهاى بزرگ آنان را يكايك يادآور شد. و بعد در مقام مقايسه برآمده، صفات ننگ آلود دشمنان را برشمرد و در آخر به ذم معاويه پرداخت و تهديد كرد كه از بدنامى و اصل پليد آنان پرده برخواهد داشت.

عاثمه بعدها در يك رويارويى با معاويه، مستقيما چهره پليد او و عمر و عاص را آشكار ساخته، آن دو را رسوا نمود (11).

در فضائل بنى هاشم مبالغه و غلوى صورت نگرفته و ارزشگذارى آنان از حد طبيعى به عيادت امام آمده، در راه با زبير برخورد كرد، عمر از وى خواست با هم به عيادت امام بروند ليكن زبير در اين كار مردد گشت، و عمر به زبير اعتراض كرده گفت: آيا نمى دانى عيادت بنى هاشم فريضه و زيارت آنان نافله است (12).

و در روايت ديگرى عبارت چنين است:... بدرستى كه عيادت بنى هاشم سنت و زيارت آنان نافله است.

روايات بسيار فراوانى در دست است كه همه از فضائل اهل بيت آگاه بودند، امام دنياپرستى، تلون مزاج و تفاوت درجات، التزام به سخن و دستورات پيامبر بزرگ- صلى‌الله‌عليه‌وآله- مانع تن دادن به برترى اهل بيت و قبول برگزيدگى آنان گشت. كافى است در اين مورد بگوييم كه حضرت ختمى مرتبت- صلى‌الله‌عليه‌وآله- آنچه از طرف وحى الهى به او رسيده بود، بدون كم و زياد به مردم ابلاغ كرد و خاندان هاشمى را در راستاى تعقيب محقق نمودن اهداف الهى و تشكيل مدنيت اسلامى، چنين معرفى كرد. و توانايى آنان را در پياده كردن احكام الهى بيان داشت. همچنان كه خود را چنين معرفى مى كند كه: انا سيد البشر ولافخر؛ من بزرگ بشرم و فخر هم نمى كنم و سخن خدا را درباره خود بر مردم خواند كه:

(كَذَٰلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ) (13).

«اى محمد! ما تو را ميان خلقى به رسالت فرستاديم كه پيش از اين هم پيغمبران و امت هاى ديگر به جايشان بودند و درگذشتند.»

پيامبر- صلى‌الله‌عليه‌وآله- و پسر عم وى علىعليه‌السلام دو سرور اين خاندان و دين بودند و چون ستون براى خاندان عترت و امت اسلامى هستند. آنان ريشه هاى شجره طيبه اى هستند كه: (أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ) (14)

البته ديگر بزرگان بنى هاشم را نمى توان ناديده گرفت يا فراموش كرد، كسانى چون حمزه سيدالشهداء، عباس عموى پيامبر، جعفر طيار ذوالجنحين و عقيل كه بيت الغزل اين بحث است، زيرا كه وى به وجود آورنده قهرمان خاندان ابواطالب مسلم است كه بزرگ و يكى از كسانى كه به تاريخ ارزشهاى اخلاقى و مواقف حماسى را ارمغان داد.

او كه صفحات سفيد از مردانگى، بزرگى و كرامت خود بجا گذاشته است كه كسى را جز آنان ياراى نزديك شدن به آن مرتبه نمى باشد.. حسان بن ثابت انصارى- شاعر پيامبر عظيم الشاءن- در رثاى جعفربن ابى طالب چنين مى سرايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ما زال فى الاسلام من آل هاشم |  | دعائم عز لا ترام و مفخرم |
| بها ليل منهم: جعفر و ابن امه |  | على و منهم احمد المتخير |
| و حمزة و العباس منهم و منهم |  | عقيل و ماء من حيث يعصر |

يعنى: در تاريخ اسلام هميشه از بنى هاشم اركان عزت و افتخار بپا شده است كه كمتر كسى مى تواند مراتبى را براى خود تصور كند. نيك مردان بزرگى مانند: جعفر، برادرش على، احمد پيامبربرگزيده، حمزه، عباس و عقيل. عطر گلاب از گل است و سرچشمه آن را در گل بايد جست.

## فصل: اول عقيل بن ابى طالب مجاهد

بر لشكر برادرم گذر كردم. شبى ديدم همچون شب هاى پيامبر خدا- صلى‌الله‌عليه‌وآله- و روزى ديدم چون روزهاى او. جز آن كه پيامبريمان لشكريان حضور نداشت. در لشكر كسى را نديدم مگر آنكه نماز خوان بود و بانگى نشنيدم مگر آن كه تلاوت قرآن بود. اما چون بر لشكر تو گذر كردم عده اى از منافقين رو در رويم قرار گرفتند... (بخشى از پاسخ عقيل به معاويه.)

بزرگان عرب نادرند و بزرگان فضيلت اندك مى باشند. عقيل در ميان بزرگان تك ستاره درخشانى است. فرزند بزرگ بطحاء را ويژگي هاى از ميان ديگر بزرگان متمايز مى سازد.

مهمترين اين مميزات عبارتند از: نسب شناسى، علاقه زياد به صراحت رأی، جسارت، ابراز معلومات، شجاعت در مواقف سخت و درگيري ها، و شهامت در مراحل مختلف زندگى.

وى اقران را با داشتن اين خصوصيات مغلوب ساخت و با صفات اختصاصى خود، ديگران را مجذوب نمود. وى يكى از مهمترين افراد صاحب فضل عرب از خاندان والاى بنى هاشم است.

روشن است كه هر نسب شناسى، انسان شناس نيست كه تكليف خود را در دفاع از شرف و شريعت چون عقيل قهرمان مواقف دشوار، انجام دهد، مخصوصا كه اين تمايز و ويژگى در آن روز زمينه راهنمايى اساسى بود كه نيكمردان را از پيشوايان گمراهى و رذيلت كه با سرنوشت امت بازى مى كردند و تلويحا عوام الناس وانمود مى كردند كه بر ديگران برترى دارند جدا مى ساخت.

به هر حال اين امتيازى بزرگ و مسؤوليتى جدى در آن روز به حساب مى آمد و اهميت آن هنگامى بيشتر مشخص مى شد كه دارنده آن، در بيان نظرات خود صراحت لهجه داشته باشد و آراى خود را قاطعانه بدون مداهنه و كم كردن و فريب كارى، بيان كند، زيرا موقعيت هاى آن روز نيازمند چنين خصايصى در فرد مطلوب بود- مثلا طغيانگر يا غاصب و حكام خودسر را رسوا كند- و اين صلاحيت- تنها در گرو صراحت قول، قوت قلب و ثبات بود. و در تمام اين ويژگي ها عقيل براى خود رقيبى نمى شناخت، او در مسجد پيامبر عظيم الشان- صلى‌الله‌عليه‌وآله- مى نشست و طى جلساتى، نقاب از چهره پليد بنى اميه و همپالكى هاى آنان چون بنى العاص و ديگران بر مى داشت و زشتيهاى آنان را بر مى شمرد.

عقيل دانشمندى سياستمدار، جامعه شناس، و روانشناس بود كه اين ويژگي ها را بخاطر تيزهوشى و نبوغ خود داشت.

علاوه بر آن، وى آگاهى عميقى نسبت به تاريخ عرب، جنگ ها و صلح هاى آنان داشت؛ زيرا تمام دانستنى هاى مربوط به قبايل، عشاير و بيوتات اعم از مواضع مثبت و كجرويهاى آنان و مناقب و نقص هاى عرب را در خود جمع كرده بود.

عقيل درباره قبايل، آگاهي هاى وسيعى كسب كرده بود از قبيل: اديان، معتقدات، بت ها، عادات، تيره ها و بزرگان، سرداران، شعرا، فصحا، كوچها، سفرها، توانايى ها، تعداد نفرات و مدت رهبرى، جنگ ها، درگيري ها، پيمان ها و سوگندهاى جنگ و صلح، انگيزه هاى درگيري هاى آنها، قربانى ها و نتايج آن، آنچه از مدح، رثا و هجاء درباره آنان گفته شده بود... و اطلاعات ديگرى كه بر ديگران پنهان بود.

ما معتقديم عقيل يك دائرة المعارف بود كه تمام آنچه را كه ديگران نمى دانستند در خود جمع كرده بود. عقيل دانستنى هاى دقيقى درباره زنان كسب كرده بود كه جزو اسرار زنان بود و بر اغلب مردان پوشيده مى ماند. او درباره زنان صالحه در خانه هايشان و زنان بدكردار آنچه را كه ممكن بود مى دانست. جاحظ در اين باره مى گويد:

عقيل مردى نسابه بود و مادران را مى شناخت، وى زبان گويايى داشت و پاسخهاى استوارى ارائه مى كرد، كسى را با وى توان رقابت نبود. (15)

به دليل اين آگاهيها بود كه پرادعاترين فرد، جراءت نداشت كه در محضر كسى چون عقيل از اصل و نسب خود و مفاخر قومى دم زند هر چند كه در آن زمان تفاخرات بى اصل و اساس، مرض رايج و اصل مقبولى بود كه همه، بدان متوسل مى شدند، مفاخرات دروغين و بى ارزشى كه به دست اين و آن در مقابل ادعاهاى دروغ، تكليف شرعى داشت كه حقيقت را بدون مجامله و با صراحت و صداقت بيان كند.

مدعيان در زمان جاهليت از اظهار لحيه در مقابل عقيل هراس داشتند. و مى دانستند كه عقيل با تيزهوشى، فراست و دانايى خود، اصل و نسب آنان را بيان كرده، منقصب آنها را خواهد گفت چه برسد به زمان اسلام كه عقيل در برابر ادعاهاى دروغ، تكليف شرعى داشت كه حقيقت را بدون مجامله و با صراحت و صداقت بيان كند.

هر كه با تاريخ اسلام آشنا باشد در مى يابد كه معاوية بن ابى سفيان- اولين پادشاه جنبش امويان پس از عثمان- بشدت از سخنان عقيل كه افتخارات پوچ آنان را نقش بر آب مى كرد، هراسان بود.

بنى اميه كه كمترين نصيبى از فضيلت نداشتند و از وادى افتخار و شرف دور بودند، در صدد جعل و نشر افتخارات دروغ براى خود و پدرانشان بودند. و اين عقيل بود كه با صراحت و دقت نظر، آنان را رسوا مى كرد. لذا معاويه سعى مى كرد با وى مماشات كند و بر او سخت نگيرد و خواسته هاى وى را برآورده سازد. شايد كه دل وى را به دست آورده مانع از خشم وى گردد و از زبان گزنده عقيل در امان ماند. ليكن عقيل آگاه از اين سياست معاويه، همواره- چنانكه در صفحات بعد خواهيم گفت- مترصد فرصت اداى تكليف بود.

چگونه كسى مانند معاويه و امثال او مى تواند در حضور عقيل به تفاخر پرداخته و فضيلت را بازيچه خود سازد، و حال آنكه او همان طور كه پدرانشان را مى شناخت مادرانشان را نيز مى شناخت. اينجاست كه به ياد درخواست برادرش علىعليه‌السلام از وى درباره يافتن زنى كه دلاوران او را زاده باشند، پس از فقدان فاطمه بتول دخت گرامى پيامبر- صلى‌الله‌عليه‌وآله- مى افتيم.

همين آگاهى عميق نسبت به انساب و بزرگى جامعه شناسى عقيل است كه ريشه طيبه بنى هاشم و امتداد آن تا ابراهيم خليلعليه‌السلام را در برابر وى قرار مى دهد و شرف و مجد خود و خاندان خويش را كما هوحقه در مى يابد. او برگزيدگان روى زمين و منتسبين به بنى هاشم را خوب مى شناسد. همواست كه پسر عم خود محمد مصطفى- صلى‌الله‌عليه‌وآله- را درك مى كند.

مگر ابوطالب پدر عقيل نيست كه به عنوان حامى محمد- صلى‌الله‌عليه‌وآله- تعيين شده است و مكلف به حمايت از اوست؟

مگر عقيل و برادرانش نديده اند كه چگونه پدرشان به اندازه علاقه به تمام فرزندانش به تنهايى به محمد- صلى‌الله‌عليه‌وآله- عشق مى ورزد و با علاقه نمو او را نظاره مى كند؟

آرى، عقيل محمد امين را از همان جوانى درك مى كند و شاهد است كه چگونه اين مجسمه انسانيت براى كارى سترگ آماده مى گردد. او را درك مى كند و به رسالت او گواهى داده، تصديقش مى كند. و بدينسان است كه آگاهى عقيل از همان آغاز وى را متعهد به قبول حق و دفاع از آن در تمام مراحل زندگى مى كند و تسليم دعوت آزادى بخش پيامبر از ابتداى امر مى گردد.

عقيل به نفس خود اطمينان داشت، از شخصيتى قوى و صراحت رأی برخوردار بود. حاضر جواب، نترس و سليس بود. در پاسخگويى در نمى ماند و كسى نتوانست بر او عيبى بگيرد و يا نقصى را در او نشان دهد. اگر در او نقطه ضعفى مشاهده مى شد سر زبانها مى افتاد و بارها آن را به رخ وى كشيده سعى مى كردند از منزلت او بكاهند؛ بخصوص كه در آن زمان ارزشگذارى افراد براساس موضعگيريهاى آنان در قبال دعوت اسلامى صورت مى گرفت.

اگر در او نقطه تاريكى مى يافتند بر او تاخته، به احتجاج با او مى پرداختند و يا تاخير از اسلام آوردن را بر او عيب مى گرفتند. با توجه به اين نكته كه عقيل نقش بسيار فعالى را در آن روزگار ايفا كرد و دشمنان زيادى براى خود به وجود آورد، دشمنانى كه مترصد ضربه زدن به او بودند و مى خواستند به هر شكلى به او انگى بزنند. ليكن مى بينيم هيچ كس بر عقيل نقصى وارد نساخته است.

به هر حال عقيل از اسلام آورندگان اوليه و از سابقين در اسلام بوده است ليكن بخاطر شرايط امنيتى و جو عمومى كفر در مكه، ايمان خود را مكتوم مى داشت.

عقيل از نزديكترين افراد به وحى آسمانى و از روشن ترين مردم نسبت به شخص پيامبر اكرم- صلى‌الله‌عليه‌وآله- و منزلت وى بوده است. همچنانكه از زندگى وى بر مى آيد كه از اولى الالباب و از مصاديق آيه شريفه ذيل بوده است:

(قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ) (16)

بگو (اى رسول خدا) آنانكه (مانند على عليه‌السلام و شيعيان شاگرد مكتبش) اهل دانشند با مردم جاهل يكسانند (هرگز يكسان نيستند) منحصرا خردمندان عالم متذكر اين مطلبند (كه عالم و جاهل مساوى نيست).

### مجاهد پولادين

عقيل زير پرچم پيامبر و دوش بدوش برادرش علىعليه‌السلام جنگاور و استوار رسالت و شمشير نبوت، جنگيد، تا آنجا كه پيامبر اكرم صريحا از محبت مضاعف خود نسبت به عقيل خبر داد كه اين مطلب را در صفحات آينده- ان شاء الله- بيان خواهيم كرد.

در حالى كه عده اى دچار توهم شده معتقدند: عقيل و عباس دو عموى پيامبر- صلى‌الله‌عليه‌وآله- در جنگ بدر با مشركين بوده اند. اگر اين مطلب صحت هم داشته باشد، بايد آن را ناشى از اجبار و اكراه مشركين دانست؛ زيرا گفته شده است كه اين دو (عقيل و عباس) مجبور به حضور در جنگ از طرف مشركين شده بودند. (17)

آشفتگى و اضطراب اين روايت و مانند آن را بيشتر درك مى كنيم كه مى خوانيم: عقيل و عباس تا فتح مكه از اعلان اسلام خود، ابا ورزيدند و بعد از فتح مكه عباس مسلمان گشت، پس از آنكه ايمان خود را پنهان مى داشت. (18)

اما حقيقت مطلب آن است كه اين دو، مدتها قبل- حتى پيش از بدر، ايمان آورده بودند و بخاطر عدم امنيت، ايمان خود را از مشركين كتمان مى كردند و حضور در بدر با مشركين- به فرض صحت خبر- ناشى از اجبار و اكراه بود.

عقيل- آن طور كه درباره جنگ حنين گفته اند- در حنين شجاعت و دليرى درخشانى در راه خدا از خود نشان داد؛ همان جنگى كه در آن چه بسيار مدعيان اسلام و منافقين گريختند و پيامبر را در ميان دشمن رها كردند و او را در اختيار شمشيرها، تيرها و نيزه هاى دشمن دست از جان شسته قرار دادند. جنگى كه اين آيه شريفه يكى از صحنه هاى آن را ترسيم مى كند:

(وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ) (19)

«و ياد آوريد جنگ حنين را كه فزونى جمعيت، شما را مغرور ساخت، ليكن اين حجم و انبوه افراد سودى به شما نرساند و زمين با همه گستردگى، بر شما تنگ گشت، سپس روى گردانيديد و گريختيد.»

در اين جنگ تنها افراد انگشت شمارى پايدارى نشان داده به گرد پيامبر حلقه زدند و ستيزى جانكاه با دشمن آغاز كردند.

تاريخ نام و تعداد آنان را به دقت مشخص كرده است- غير از صاحب ذوالفقار علىعليه‌السلام و عباس- عقيل از جمله مدافعان پايدار آن روز بود و با شمشير خود جنگ سختى را با افراد پست، پيش برد، همان طور كه مورخين- مثلا بلاذرى (20) به حضور و پايدارى عقيل در حنين تصريح كرده و نامش را ثبت كرده اند.

به علاوه عقيل در جنگهاى ديگرى نيز همراه پيامبر- صلى‌الله‌عليه‌وآله- حضور داشت. منقول است كه وى در جنگ خيبر و موته بوده است و مرحوم مظفر محقق بزرگ به اين نكته اشاره كرده است. (21)

عقيل على رغم نابينانى، از جهاد باز نايستاد و بعد از شركت در جنگ هاى زمان پيامبر و فعاليت در خط مقدم، مى بينيم بدون هراس از مرگ، كوشش ‍ مى كند در جنگ هاى متعدد عليه مخالفين با اسلام واقعى تحت رهبرى بزرگ پرچمدار عدالت و اسلام مجسم، علىعليه‌السلام شركت كند، با اين كه به جهت نابينايى وقت شركتش در جنگ گذشته بود.

عقيل از مدينه نامه اى به امام- مى نويسد و از آمادگى كامل خود براى انجام دستورات خليفه حق، علىعليه‌السلام و مبارزه با امويان، خبر مى دهد. (22) عقيل زمانى اين نامه را مى نويسد كه جامعه، شرايط دشوارى را تحمل مى كند. و امت اسلامى دچار سختى شده است.

در هنگامى كه امام در صدد پى ريزى نظام اسلامى است؛ گروهى از ياغيان در صدد شق عصاى مسلمين برآمده، تحت رهبرى معاوية بن ابى سفيان به معارضه با امام و اسلام راستين برخاسته اند.

امام در پاسخ به برادرش براى قدردانى و تشكر از وى نامه اى برايش ‍ فرستاده او را مطمئن ساخته و خاطرش را آسوده مى كند و معذورش ‍ مى دارد و از راست همتى و موضع درست او سپاسگزارى مى كند. (23)

اين پيوند اعتقادى بالنده ميان دو برادر، دشمنان كينه جو را متعجب نمى سازد، بلكه آنان را برآن مى دارد تا اين پيوند را بر اساس منافع دنيوى و مادى كه عقيل آن را پنهان مى كند، بدانند. دشمنان اين استنباط را از عملكرد امام در قبال اموال بيت المال كه اجازه كمترين تصرف نابجايى را در آن نمى داد و درهمى را به ناحق به كسى نمى داد و از فقر نسبى عقيل و قضيه آهن گداخته كه امام آن را به صورت او نزديك ساخت، به دست آورده اند.

اين سرسختى امام در برابر بيت المال مسلمين است كه به معاويه فرصت مى دهد تا با پولهاى مردم افراد سست پيمان را بخرد و آنان را عبد هواى خود سازد.

اولين كسى كه پيوند دينى ميان امام و عقيل را چنين تفسير كرد و سعى در بدجلوه دادن اين رابطه برادرانه را داشت خود معاويه بود. او عدالتخواهى علىعليه‌السلام را به صورت بخل حتى نسبت به برادر جلوه داد و نياز عقيل و علاقه اش را به خود (معاويه) ناشى از تنگدستى و دنياخواهى عقيل، و برترى بخشيدن دنيا را بر دين- به گمان خودشان- جلوه داد و بدينسان بنياد دروغ سازى ريخته شد و از اين مقدمات، اكاذيب ديگرى زاده گشت. محب الدين طبرى مى گويد:

نقل كرده اند كه روزى معاويه در حضور عقيل گفت: اگر عقيل ما را بهتر از برادر خود نمى دانست نزد ما نمى ماند و برادرش را ترك نمى گفت. عقيل گفت: برادرم براى دين من بهتر است و تو براى دنياى من بهترى، و من دنيايم را ترجيح دادم! (24)

اين سخنى است كه زيبنده يك فرد عاقل عادى نيست چه رسد به بزرگ مردى چون عقيل كه در جنگها و معركه هاى دشوار بنيادى جاهلى، كه به صورت نوين در قالب امويان مجسم گشته بود، شركت داشت و پيكار مى نمود.

عقيل براى حضور در اين مواقف حساس پيشقراول و طلايه دار لشكر بود. چطور ممكن است چنين مردى را اين گونه ناجوانمردانه جلوه دهند و همين متهم داشت. ظاهرا جعالان و دروغپردازان كه عقيل را نخست تنگدست جلوه مى دهند و همين تنگدستى سبب رفتن او به نزد دشمن اصلى اش معاويه مى شود، يك مطلب را فراموش كرده اند، آنها در خاطر ندارند كه عقيل عموى بخشنده ترين افراد جامعه آن روز و با كرامت ترين خاندان محمد- صلى‌الله‌عليه‌وآله- مانند: حسن، حسين و عبدالله بن جعفر مى باشد.

آوازه كرم و بنده نوازى اين بخشندگان در تمام جزيرة العرب پيچيده بود و نيازمندان از هر سو به طرف آنان دست دراز كرده بيش از نياز خود دريافت مى كردند آنان ثروت خود را با خداوند تقسيم كرده بودند.

آيا عقيل برادرزادگان خود را نمى شناخت؟ چرا نزد آنان براى رفع حاجت خود نمى رفت؟ و چرا برادرزادگان، عموى فقير خود را درنيابند. فراموش نكنيم- آنطور كه دروغ پردازان فراموش كرده اند- عقيل درست همزمان و معاصر اين بخشندگان اهل بيتعليهمالسلام - بود نه قبل از آنان و نه بعد از ايشان.

همچنين دروغپردازان و مفتريان خواسته اند عقيل را به ضعف ايمان، عدم احتياط در اتخاذ موضع صحيح در صحنه هاى سياسى، دوگانگى شخصيت، عدم تعادل، سهل انگارى نسبت به اصول اعتقادى، سازشكارى سياسى و غيره متهم سازند. و وانمود كنند كه عقيل بدون حمايت معاويه از عهده مشكلات زندگى برنمى آمد.

اما آنچه كه بايد در اين مورد بگوييم آن است كه: تمام اين اوصاف و عيوب، نواقصى بودند كه عقيل در زندگى خود قهرمان مبارزه با آنها محسوب مى گشت و متصفين به اين صفات را به نبرد فرا مى خواند تا آنها را از پاى درآورد. آرى، بزرگ منشى و بلند طبعى بنى هاشم شايسته عقيل است و خوددارى، جبلى او مى باشد و برجستگى و صفا از صفات اوست.

عقيل جليل القدر بود و عزت نفس داشت، بلند مرتبه و داراى منزلت والا بود تا جايى كه سمبل تفاخر و برترى محسوب مى گشت بخاطر ويژگيهاى برجسته مانند ديگر اقطاب اعتقادى بنى هاشم، نمونه والاى شخصيت شمرده مى شد و ديگران به او افتخار مى كردند؛ مثلا، حسان بن ثابت انصارى، شاعر پيامبر اكرم- صلى‌الله‌عليه‌وآله- در بزرگى او و ديگران بزرگان بنى هاشم چنين مى سرايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ما زال فى الاسلام من آل هاشم |  | دعائم عز لاترام و مفخر |
| بها ليل منهم: جعفر وابن امه |  | على و منهم احمد المتخير |
| و حمزة و العباس منهم، و منهم |  | عقيل، و ماء العود من حيث يعصر (25) |

اگر حسان چنين در مدح آنان مى سرايد ديگران را نيز شايسته است كه بخاطر انتساب به اين خاندان به آنان افتخار كنند.

قدامة بن موسى بن قدامة بن مضعون جمحى از خواهرزادگان بنى هاشم، به ستايش دايى هاى خود پرداخته مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و خالى بغاة الخير تعلم انه |  | جدير بقول الحق لايتوعر |
| و جدى على ذوالتقى وابن امه |  | عقيل و خالى ذوالجناحين جعفر |
| فنحن ولاة الخير فى كل موطن |  | اذا ماونى عنه رجال و قصروا |

دایی من جوينده خير بود و مى دانى كه شايسته سخن حق بود و در كلام در نمى ماند.

جدم على صاحب تقواست و برادرش عقيل و دايى من جعفر ذوالجناحين است.

ما رهبران خير در همه جا هستيم در آنجايى كه مردان سستى كنند و كوتاهى ورزند.

و يا جعدة بن هبيره مخزومى فرزند ام هانى- خواهر عقيل- را مى بينم كه بحق چنين ترنم مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابى من بنى مخزوم ان كنت سائلا |  | و من هاشم امى لخير قبيل |
| فمن ذا الذى يباى على بخاله |  | كخالى على ذوالعلا و عقيل |

اگر بپرسى، پدرم از بنى مخزوم است و مادرم از بنى هاشم كه بهترين قبيله است مى باشد.

چه كسى بر من به دائى خود افتخار مى كند؟ دايى هاى من كسانى مانند: على صاحب مقامات عاليه و عقيل هستند.

### عقيل و دشمنانش

عقيل در كمين آزادشدگان فتح مكه و همپالكي هاى آنان مى نشست و عيوب آنان را آشكار مى كرد تا آنكه دشمنان با خدعه و نيرنگ امر را بر ديگران مشتبه نكنند و باطل را جاى حق ننشانند.

عقيل دشمنان و مشركين از قريش و سوابق آنان را يكايك معرفى مى كرد؛ زيرا به اجماع مورخين، وى نسب شناس ترين افراد بود و مسئووليت بزرگ خود را در افشاى دشمن، خوب حس مى كرد و از عهده انجام آن برمى آمد.

مورخين درباره او مى گويند:... عقيل نسب شناس ترين شخص قريش بود، ليكن وى مبغوض قريشيان قرار گرفته بود؛ زيرا معايب آنان را برمى شمرد (26)

چرا عقيل دشمنان اسلام را رسوا نكند؟ مگر آنان نبودند كه بدون كمترين سازشى با اسلام جنگيدند، تا آنكه در نتيجه نصرت الهى پيامبر- صلى‌الله‌عليه‌وآله- مجبور به واگذاشتن سلاحهاى خود گشتند و تسليم شدند. پيامبر مكه را بدون خونريزى فتح كرد و دشمنان را امان داد، آنان هم ذليلانه تسليم شدند آنها بر زبان چيزى مى آوردند كه در دل نداشتند. به دروغ و نيرنگ اظهار اسلام كردند و با دين اسلام و پيامبر و خاندان پاكش با كيد رفتار كردند؛ زيرا در صدد كسب قدرت و حكومت برآمدند. و اين كار را با غدر و نابكارى انجام دادند و معيار اصيل قرآن را مبنى بر تفاوت ذاتى مؤمن و فاسق را كنار نهادند كه: (أَ فَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ) (27)

«آيا آن كس كه به خدا ايمان آورده (در قيامت) مانند كسى است كه كافر بوده است؟ هرگز مؤمن و كافر يكسان نخواهند بود»

در مقابل اين نابكاران، عقيل وظيفه خود را انجام داد و نقش خويش را به خوبى ايفا كرد. نه فقط به اين دليل كه نسب شناس ترين شخص قريش بود و زير و بم خاندان ها را مى شناخت، بلكه به خاطر توانايى هاى خدادادى خود بايستى اين موضعگيري ها را داشته باشد.

وى از مواهبى برخوردار بود كه او را در انجام تكليف خود كمك مى كرد. عقيل، بديهه گو، حاضر جواب، پاسخ استوار و تندزبان بود. علاوه بر آن، وى از برترى شرافت خاندان و علو طبع و عزت نفس خود نسبت به طلقاء و دوستان آنها آگاه بود. لذا وى از دشمنان هراسان نشد و انديشناك نگشت و در پاسخ درمانده نشد و استدلال وى كاستى نپذيرفت.

جاحظ مى گويد:... كسى را ياراى رقابت با او نبود.

و طبرى مى گويد:... عقيل رضي‌الله‌عنه از همه حاضر جوابتر بود و در پاسخ بليغ، بر همگان پيشى گرفته بود. (28)

به شهادت تاريخ، عقيل برترين چهار عالم نسب شناس بود. وى از همه بيشتر بى پروا، سخت اراده، قوى عزم، دقيق الدرك و فانى در راه خدا بود.

صفدى مى گويد:

مرجع اختلافات مربوط به نسب و حجيت سخن از آن چهارتن، عقيل بن ابى طالب، مخرمة بن نوفل زهرى، اباجهم بن حذيفة العدوى و حويطب بن عبدالعزى بود....

طلقا و فرصت طلبان قريش است- لذا كينه او را به دل گرفتند و درباره او سخنان ناروا گفتند و او را به حماقت منسوب داشتند. و سخنان دروغ بر او بستند. (29)

بنى اميه از اين اتهامات به طور نسبى نتيجه گرفتند؛ زيرا بر مقدرات امت اسلامى سلطه كامل داشتند و زمام قدرت را در اختيار خود درآورده بودند.

براى فرد عاقل خيلى ساده است كه تفاوت ميان عقيل و سه نسب شناس ‍ ديگر (زهرى، عدوى و عزى) را در ديدگاههاى انقلابى عقيل و حساسيت اهداف آسمانى وى براى كشف نقاب هاى كفر از چهره جاهليت نوين- بخصوص در حادترين دوره فعاليت خود در زمان بنى اميه- پيدا كند.

تفاوت عمده او با همانندان خود- دانشمندان نسب شناس معمولى و غيره انقلابى- حضور وى در صحنه اعتقادى بود كه تمام اعضاى خاندان محمد- صلى‌الله‌عليه‌وآله- در اين صحنه جولان مى دادند.

امتياز عقيل بر همانندان خود دليل است كه ايشان در لبيك گويى به نداى ايمان، امعان داشته است و نسب شناسى كه در خدمت طاغيان شقاوت پيشه و تحريفگران كلام خدا از جاى خود باشد، طرد و انكار مى كرده است.

براى عقيل گليمى در مسجد پيامبر خدا- صلى‌الله‌عليه‌وآله- مى گسترد و او بر آن نماز مى خواند و مردم براى آگاهى از انساب و جنگهاى عرب به گرد او جمع مى شدند (30)

به تنهايى در اعماق جنگ كلامى اعتقادات فرو مى رفت به كار خود مطمئن و در جنگ نسب و اصالت، نيرومند بود. در هجوم عليه قريش كه كافر به تنزيل، مشرك به خدا و استهزاء كننده پيامبر بودند، جز خدا از هيچكس نمى هراسيد. وى همچنان بدون هراس بر بنى اميه كه در وحى شك مى كردند، با علىعليه‌السلام به جنگ برمى خاستند. و تأويل را بازيچه ساخته بودند، يورش مى برد.

طبيعى است كه چنين شخص پيكارگرى مورد بغض و كينه دشمنان انسانيت و اصالت قرار گيرد و به انحاى مختلف تهمت هاى ناروا بدو نسبت داده شود و دروغها بر او ببندند. اين اتهامات از سوى كسانى وارد مى شود كه بويى از فضيلت نبرده اند و از صفات يك انسان معمولى نيز بى بهره مى باشند.

عقيل نيروى مستقلى بود كه با اتكاى به معلومات خود كه مورد حمايت اسلام بود و مفاهيم و ارزش هاى آن، پيرامون شرافت و اصالت خانوادگى دور مى زد، مناقب اهل حق را بيان مى كرد و اهل باطل را رسوا مى ساخت. واقعيت را چنان عيان مى كرد كه كسى را ياراى انكار آن نبود.

عقيل براى انجام رسالت خود، مسجد پيامبر اكرم- صلى‌الله‌عليه‌وآله- را انتخاب كرده بود و آن را مركز انجمنهاى عمومى و اعتقادى خود قرار داده بود.

وى از تشبه به نسب شناسان بى مسؤوليت كه اين دانش را وسيله تشكيل انجمن هاى افسانه سرايى و قصه گويى در شب هاى طولانى قرار داده بودند و نه خيرى را مى شناختند و نه حقى را اقامه يا باطلى را دفع مى كردند و از گفتن حتى يك كلمه براى رفع شبهه و شايعه اى خوددارى مى كردند، بيزار بود و اين دانش را در جهت اهداف الهى به كار مى گرفت.

### عقيل و معاويه

در اينجا مواردى را نقل مى كنيم كه ادعاهاى دنياپرستى، گرايش وى به معاويه و مال خواهى اش از وى طى ديدارهاى مكه يا مدينه و يا دمشق- كه گفته شده است در آنجا نيز ديدار كرده اند - را نفى مى كند.

اين موارد صراحتا ضديت عقيل را با معاويه نشان مى دهد. وى در اين رويارويى نظرات خود را پيرامون معاويه و ساير بنى اميه در حضور اطرافيانش و مردم به شكلى واضح آشكار و بدون گوشه، كنايه و اشاره بيان مى كند:

1- زمانى معاويه در صدد برآمد شيوه سلوك و رفتار خاندان عصمت را زير سؤال ببرد و كنايه بزند ليكن در مخمصه افتاد.

معاويه به عقيل گفت: در شما بنى هاشم نرمشى مشاهده مى شود!

عقيل پاسخ داد: آرى، ما نرمشى خالى از ضعف، و عزت خالى از زور و خشونت داريم اما اى معاويه! نرمش شما نيرنگ و ايمانتان كفر است (و در روايت ديگرى: عزت شما كفر است). معاويه ناراحت شد و خواست موضوع بحث را عوض كند، ليكن عقيل با خواندن اين بيت ضربه را كاريتر فرود آورد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لذى الكب تقبل اليوم ما تقرع العصا |  | و ما علم الانسان الا ليعلما (31) |

به آدم عاقل قبل از حادثه خبر نمى دهند و انسان را تعليم مى دهند تا بداند و به كار بندد.

2- عقيل نابينا بود؛ روزى معاويه به او گفت: شما اى بنى هاشم، در اثر بيمارى، چشمان خود را از دست مى دهيد.

عقيل بلافاصله پاسخ داد: و شما اى بنى اميه، بصيرت هاى خود را از دست مى دهيد (32).

3- امويان شايع كرده بودند كه بنى هاشم به زياده روى جنسى شهوت بسيار مبتلا مى باشند، خود معاويه اين شايعه را قوت داده، به بنى هاشم كنايه مى زد و طبق معمول، خودش رسوا مى شد. ليكن عبرت نمى گرفت.

روزى معاويه طبق عادت خود، تظاهر كرد كه با عقيل شوخى مى كند و گفت: اى بنى هاشم چقدر تندروى جنسى در ميان مردان شما آشكار است.

عقيل فورا پاسخ داد: وليكن در ميان زنان شما اى بنى اميه، اين خصيصه چقدر آشكار مى باشد. (33)

معاويه درمانده گشت و مبهوت شد... آيا اين عقيل نيست كه مادران را خوب مى شناسد؟

4- معاويه مى خواست عقيل را مسخره كند از اين رو كه عموى او ابولهب است! (34) با اينكه مى دانست ابولهب عموى پيامبر- صلى‌الله‌عليه‌وآله- نيز مى باشد. تجاهل مى كرد كه همسر ابولهب عمه خود معاويه و خواهر دلسوز ابوسفيان است و كسى است كه در مكه براى اذيت پيامبر اكرم با ابوسفيان همكارى مى كرد.

روزى عقيل نزد معاويه آمد، معاويه به عمرو عاص گفت: الآن عقيل را مسخره مى كنم و تو را مى خندانم! همين كه عقيل وارد شد او به خوشامدگويى پرداخته گفت: مرحبا! مرحبا! به كسى كه عمويش ابولهب است.

عقيل اين خوشامدگويى را چنين پاسخ داد: واهلا به كسى كه عمه اش حمالة الحطب است و در گردنش طنابى از ليف خرماست... معاويه ننگ و عار عمه اش را به روى خودنياورده، شروع به پرسش كرد:

درباره عمويت ابولهب چه گمان دارى؟

عقيل بدون درنگ گفت: هنگامى كه داخل دوزخ شدى به شدت به سمت چپ خود نگاه - كن ابولهب را خواهى يافت كه با عمه ات حمالة الحطب درآميخته است. (35)

5- مسعودى نقل مى كند: روزى معاويه از عقيل پرسيد: چگونه على را ترك كردى؟ (يعنى خلافت او را تا پايان عمرش چگونه ديدى؟)

عقيل با صراحت پاسخى به حق داد: او را ترك كردم در حالى كه خدا و رسولش دوستش داشتند و تو را مورد كراهت خدا و رسولش يافتم (36)

6- عقيل از ايمان لشكريان و مردان امام علىعليه‌السلام سخن مى گفت و دورى لشكريان معاويه را از ايمان بيان مى كرد. زمانى معاويه با طنز به او گفت: از لشكر من و برادرت برايم بگو.

عقيل سؤال طنز آلود او را پاسخى جدى و استوار داد و گفت: بر لشكر برادرم گذر كردم، شبى ديدم چون يكى از شبهاى رسول خدا و روزى چونان روز پيامبر اكرم جز آن كه پيامبر در ميان لشكريان نبود و كسى را نديدم مگر آن كه در حال نماز بود، يا قرآن تلاوت مى كرد و به لشكر تو گذر كردم، عده اى از منافقين در مقابلم قرار گرفتند، از همانها كه در ليلة العقبه شتر پيامبر را رم دادند... (37)

كسى از معاويه درخواست كمك مادى مى كند، چنين وى را مورد خطاب قرار نمى دهد و حقايق دندانشكن را چنين بى پروا ادا نمى كند و حق و باطل را اين گونه از يكديگر متمايز نمى سازد.

معاويه بهتر از هر كس ثبات و استوارى شخصيت عقيل را مى داند. او به مجد و عظمت و استوارى اين شخصيت اعتراف مى كند و پس از گفتگويى، به او مى گويد: تو چنان هستى كه شاعر مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| واذ عددت فخار آل محرق |  | فالمجد فيهم فى بنى عتاب |

افتخارات آل محرق را بايستى در ميان بنى عتاب جست؛ زيرا تمام مجد و عظمت آل محرق در اين خاندان است (مجد و عظمت بنى هاشم با شخصيت تو گره خورده است و گذشت روز و شب تو را دگرگون نساخته است).

از اين اعتراف، استوارى و مذبذب نبودن عقيل را در مواقف دشوار در مى يابيم و مى بينيم گذشت ايام در او تأثيرى نداشته است. پاسخ هاى وى قاطع اللجاج و فصل الخطاب است. در برخوردى با معاويه با صراحت مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اصبر لحرب انت جانيها |  | لابد ان تصلى بحاميها |

آتش جنگى را كه برافروخته اى بچش و منتظر عواقب دردناك آن باش.

معاويه به روى خود نمى آورد و مى گويد: براى اين تو را نخواسته ام، بلكه مى خواهم برايم از ياران على سخن بگويى؛ زيرا تو نسبت به آنان معرفت و شناخت دارى.

عقيل فرصت را براى ابراز حقايق مناسب دانسته، آمادگى خود را براى پاسخ اعلام مى دارد و با اطمينان مى گويد: هر چه مى خواهى بپرس.

معاويه مى گويد: ياران على را برايم توصيف نما و از آل صوحان آغاز كن؛ زيرا آنان خداوندان سخن مى باشند.

عقيل شروع به توصيف كسانى مى كند كه دشمن را طى جنگهاى سخت اعتقادى بخصوص جنگ صفين دهشت زده و متعجب ساخته بودند:

اما صعصعه (ابن صوحان) والامقام، داراى زبانى برنده، پيشواى سواران و جنگ آوران، كشنده حريفان. كم نظير و اهل حل و عقد بود. و اما زيد و عبدالله دو رود جارى بودند كه اضطراب و اندوه را مى زدودند و شهرها را سيراب مى ساختند. مردانى جدى كه آنان را با سستى و بازى، كارى نبود. و اما بنى صوحان مصداق اين شعر هستند كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا نزل العدو فان عندى |  | اسودا تخلس الأسد النفوسا (38) |

اگر دشمن به سراغ من آيد، شيرانى دارم كه دلاوران شير صفت را از پا درمى آورند. كسى كه خواستار عطاياى سلطان باشد از دشمنان اصلى او تعريف نمى كند بلكه از خود سلطان و لشكريانش ياد كرده، آنان را به بزرگى متصف مى دارد تا آن كه بتواند اندوخته بسيارى به دست آورد.

ليكن اين جا مطلب برعكس است و عقيل در تمام ملاقات ها به نقض ‍ معاويه و يارانش مى پردازد. پس دليل مادى بودن اين ديدار و دنيوى بودن اين ارتباطات چيست؟!

ماجراى ذيل را با هم بخوانيم:

معاويه يكصدهزار درهم، بدون اينكه عقيل خواسته باشد به او داد و مثل آن كه بخواهد بر او منت گذارد گفت: به خدا قسم! على حق تو را رعايت نكرده است، خويشاوندى خود را با تو قطع كرده، نه صله رحم مى كند و نه براى تو كارى انجام مى دهد.

منطق فريبكارى و تحريف حقايق را در اين سخنان معاويه- و هم پالكيهى هاى او- بنگريد.

عقيل به شديدترين وجهى سخنان وى را پاسخ داد و با توبيخ و زشت شمردن سخنان معاويه چنين گفت:

به خدا قسم! كه على بهترين و بزرگترين عطاها را بخشيد و صله رحم را به نيكويى بجا آورد، و گمان وى به خدا نيكو بود و تو، به او بدگمانى. امانت را حفظ كرد، رعيت را اصلاح نمود، كارها را درست كرد و شما خيانت و فاسد كرديد. اى بى پدر! از اين سخنان دست بردار كه على از اين اتهامات بدور است.

سپس متوجه حضار مجلس معاويه- كه همه از شاميان بودند- گشته در جهت افشاى بيشتر حقايق، بدون درنگ (با صداى بلند) گفت:

اى اهل شام! برادرم را ديدم كه دين خود را بر دنيا ترجيح داده بود. از خداوند بر خود بيمناك بود. در راه خدا از هيچ ملامتى انديشه نمى كرد. ليكن معاويه را ديدم كه دنيا را بر دين رجحان داده، بر مركب گمراهى سوار شده از هواهاى نفسانى تبعيت مى كند.

به من چيزى مى دهد كه در راه كسب آن نه عرق جبين ريخته و نه رنج بازو ديده است؛ رزقى كه خداوند بر دست او جارى نموده است به من مى دهد. و بر اين رزق مورد محاسبه قرار خواهد گرفت بدون اينكه از او سپاسگزارى گردد و يا ستوده شود.

سپس عقيل متوجه معاويه كه در حركت فريبكارانه خود شكست خورده، سر به گريبان فرو برده بود گشته سخنانى گفت كه موقعيت خلافت غاصبانه و حكومت وى را تماما خرد كند. او گفت:

آگاه باش به خداى اى پسر هند! هميشه از تو افعال و كردارى سر زده است كه فكر نمى كنم همين كارها تو را از پا درآورده و آنچه از آن مى ترسى بر سرت بيايد...

معاويه از كوره در رفت و سخنان تندى ميان او و عقيل رد و بدل شد. عقيل صله يكصد هزار درهمى را پرت كرده مجلس شاهانه را ترك نمود. معاويه از اين پيشامد پشيمان شده در صدد دلجويى عقيل برآمد؛ زيرا از خطر زبان عقيل ايمن نبود و فكر مى كرد اگر عقيل را با همين حال غضب ترك كند او را رسوا خواهد ساخت لذا نامه اى به او نوشت كه:

اما بعد اى بنى عبدالمطلب به خدا سوگند! شما فرع و نتيجه قصى و عصاره عبد مناف و برگزيده هاشم هستيد. بخشش زيبا، شما را زيبنده است. بردبارى شما ريشه دار و خردهايتان پابرجاست. امور را حفظ مى كنيد و عشيره ها را دوست مى داريد. شما را دو خصيصه است: بخشش زيبا، و گذشت بزرگ كه با شرف نبوت و عزت رسالت، همراه و قرين مى باشند... به خدا قسم! از آنچه پيش آمد ناراحت گشتم و هرگز مانند آن را تكرار نخواهم كرد تا آن كه در خاك فرو روم.

عقيل از بازگشت، خوددارى كرد و به نوشتن نامه اى و اظهار عدم رجوع در آن اكتفا ورزيد ليكن معاويه در نامه دوم، مجددا خواسته خود را با اصرار و الحاح تكرار كرد عقيل درخواست او را نپذيرفته، به نزد وى آمد. هنگامى كه آن بزرگ مرد بنى هاشم با استوارى و مواضع روشن در مقابل معاويه قرار گرفت، به اين بيت مترنم بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و انى امرؤ من التكرم شيمة |  | اذا صاحبى يوما على الهون اضمرا |

اگر دوستم روزى در انديشه پستى باشد، من آن بزرگ مرد كريم هستم كه بر او خواهم بخشود؛ زيرا بخشش، خلق و خوى من است.

و با سوگند، چنين سخن آغاز كرد:

به خدا قسم اى معاويه! اگر دنيا گستردنيهاى خود را براى تو بگسترد و هر چه دارد بر تو سايه فكن سازد (در نقل ديگرى: و سراپرده هاى خود را بر تو سايه فكن سازد) و سلطنت تمام جوانب آن در اختيار تو قرار گيرد، هيچ كدام باعث نمى شود كه رغبت من به تو افزايش يابد... (39)

آيا اين موارد و شواهد است كه جعالان را بر آن داشته است كه ثبات اعتقادى عقيل را تباه و از آنها مردد بودن و تساهل مذهبى عقيل را استفاده كنند؟! آيا اين برخوردها دليل دلبستگى عقيل به دنيا و پيوند وى با معاويه و جدايى او از برادرش مى باشد؟

حقيقتا عقيل عارفى بود پرهيزكار و پايبند ديانت بود. وى وظايف خود را چه در ميدان جنگ و چه در صحنه اعتقادى به خوبى انجام مى داد و در اين راه از آگاهى وسيع و احاطه بر معارف گوناگون كمك مى گرفت.

محقق بزرگوار مرحوم مظفر، در اين باره مى گويد: عقيل را دستى در حديث، فقه و تفسير بود (40)

وى نمى خواست مانند نسب شناسان ديگر، آشناى به وظايف انقلابى خود نباشد يا از وظايف انقلابى خود شانه خالى كند و اين دانش را در خدمت شب نشينى هاى كذايى به كار گيرد.

پيامبر عظيم الشأن- صلى‌الله‌عليه‌وآله- درباره اين گونه استفاده از علم نسب، و اين گونه نسب شناسان بى مسؤوليت مى فرمايد:

«...ذَاكَ عِلْمٌ لاَ يَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَ لاَ يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ ثُمَّ قَالَ اَلنَّبِيُّ صلى‌الله‌عليه‌وآله إِنَّمَا اَلْعِلْمُ ثَلاَثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلاَهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ» (41).

«... اين دانشى است كه هر كه آن بداند سودى از آن نبرده است و هر كه بدان جهل داشته باشد زيانى نخواهد كرد. بدرستى كه علم سه گونه است: آيه محكمه، فريضه برپا و قائم و سنت مورد اتباع و هر چه از اين سه دسته بيرون باشد فضل (فضيلت و زيادى) است.»

و اگر ما زندگى عملى عقيل را مورد تتبع قرار دهيم مى بينم به مبارزه با بازيچه قرار دادن تاءويل مى پردازد، از سنت تبعيت كرده ملازم امام همام علىعليه‌السلام است كه به تبعيت از سنت و براى دفع بدعت ها، اقامه واجبات الهى، و حمايت از تأويل حقيقى، به جنگ هاى پياپى برمى خيزد همچنانكه براى اقامه تنزيل در زمان پيامبر مى جنگيد.

عقيل در همه عمر ملازم امام بود و علوم خود را از وى كسب مى كرد. سيره خود را طبق اين علوم ماءخوذ از امام قرار مى داد و از خلال اين علوم بود كه از حقايق سنت و قرآن دفاع مى نمود.

و اين راز محبت پيامبر عظيم الشأن- صلى‌الله‌عليه‌وآله- نسبت به عقيل است- آن طور كه در آينده خواهيم گفت- و دليل اعتراف معاويه به قوت شخصيت وى است. همانطور كه گذشت.

معاويه به اين مرد نستوه مى گويد: گذشت ايام تو را دگرگون نساخته است. لذا مى بينم عقيل با مواضع استوار و ثابت زيست و در تمام مراحل، ثبات قدم از خود نشان داد.

(يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ) (42)

خداوند آنانكه ايمان آورده اند با كلام ثابت در دنيا و آخرت تثبيت خواهد كرد و خداوند ظالمين را گمراه خواهد ساخت و خداوند هر آنچه اراده كند انجام مى دهد.

## فصل دوم: مسلم بن عقيل (پيكار از آغاز زندگى)

مسلم سربازى بود وفادار، از سرداران فتوحات بزرگ؛ فرماندهى توانا در معركه هاى كمرشكن و پيشوايى الهى كه در بحر تحولات سياسى براى احياى حركت انقلابى كوفه، فرو مى رفت.

### مادر و زادگاه

سزاوار كارشناس منحصر به فردى (43) چون عقيل نسبت به امور زنان است كه براى خويش مناسبترين همسر را برگزيند تا آنكه فرزندان بزرگى پديد آورد كه زنده كننده نام پدر در ميدانهاى مجد و عظمت باشند.

در اين زمينه عقيل رقيبى نداشت. و ما قبلا اشاره كرديم كه امام علىعليه‌السلام براى انتخاب همسرى كه بزرگ زاده باشد با وثوق به رأی صائب و بصيرت تام برادر در امور زنان، زمام اختيار را به او سپرد. عقيل هم در انتخاب تاريخى خود، سربلند از بوته امتحان خارج شد و همسرى را معرفى كرد كه عباس و برادرانشرا به اسلام عرضه كرد و آنان را چونان شمشيران رسالت، در اختيار حسينعليه‌السلام قرار داد.

عقيل در انتخاب همسر براى خود از ميان زنان شرافتمند و زاده بيوتات صالح نيز موفق و پيروز بود؛ چون كه با تخصص منحصر به فرد خود، با نگاهى تيزبين به اعماق خاندان و شجره آنان نگريست؛ كارى كه هريك از بنى هاشم براى انتخاب همسر براى خود انجام مى دادند.

اينكه همسر عقيل، آزاده بوده يا برده، حجازى يا شامى، يمنى يا عربى، رومى يا فارسى، قرشى يا نبطى بوده چندان اهميتى ندارد. آنچه كه مهم است شناخت خاستگاه و اصالت خاندان همسر مى باشد.

بديهى است كه نجابت اين زن نمونه- مادر مسلم- را آن شوهر بزرگوار و پدر عبقرى و اصل و نسب دار منعكس مى كند؛ همچنانكه بزرگ منشى مادر را آن فرزند بديع و بزرگوار و زاده عقيده اسلامى تاءييد و تأکید مى كند.

اين فرزند، ما را از كوتاهى و قصور مورخين درباره مادر، بى نياز مى كند. با نگاهى به فرزند، مادر را به خوبى مى شناسيم چرا كه درخت را بايد ميوه اش شناخت مادر، زنى است از خانواده اى كريم با تربيتى پاكيزه روانى پاك كفو و عديلى خوب براى انجام تكليف و داشتن نطفه مطهر شايسته مسلم و برادرانش- شمشيرهاى ريحانه پيامبر اكرم- صلى‌الله‌عليه‌وآله- حسين عليه‌السلام زيبنده مجد و عظمت درباردارى شيردادن حضانت كفالت و تربيت.

اين كمترين آگاهى ما نسبت به بزرگى و كرامت زنى چون مادر مسلم است زمانى كه مورخين از ترس حكام زمان از نگارش شرح حال و معرفى مجد و كرامت مادران كسانى كه با حكومتهاى كافر و فاسد به ستيز برخاستند خوددارى كرده اند.

تحقيقات به سادگى نشان مى دهد كه مورخين تعمدا از ذكر مادران اين بزرگان روى تافته اند و درباره مادر مسلم بخل ورزيده اند و تنها به نص ذيل اكتفا كرده اند:

ابن قتيبه مى گويد: مادر مسلم بن عقيل زنى نبطى بود از آل فرزند. (44)

دشوار است كه بدانيم وى همسر اول عقيل بوده است با دوم زيرا تفصيلى در اين باب وجود ندارد.

اما نبط از ساكنان قديمى عراق بوده اند كه وسعت دولت آنان به جزيرة العرب مى رسيد و حكومتى طولانى و پادشاهانى پى در پى داشتند پادشاهان آنها داراى نامهاى عربى بوده اند و نام خود را بر سكه ها ضرب مى كردند و قوانين و فرامين وضع مى نمودند.

اين نظرى كه ابن قتيبه نقل كرد بعدى ندارد و حقيقت يا قرينه اى عليه آن در دست نيست در حالى كه روايت ديگرى در اين باب ذكر شده است كه با تمام حقايق معارض است و ساده ترين قرينه اى آن را نفى مى كند.

اين روايت كه تحقيقا ساخته و پرداخته مى باشد از جعليات راويان بنى اميه چون مدائنى است كه داستانهاى بسيارى در تحريف اذهان مسلمانان دارد.

مدائنى در حكايات خود جنبش اموى را مدح كرده از حلم جود كرم فضيلت و برترى آنان برمردم دم مى زند! وى عدل انصاف بسط مساوات و محبت بنى اميه را مى ستايد! زيرا آنان را از نظر عقلى بر ديگران ممتاز مى شمارد مجموعه اين حكايات از وابستگى مدائنى و دوستانش به بنى اميه پرده بر مى دارد.

داستان جعلى مدائنى درباره همسر عقيل چنين است:

عقيل در اواخر عمر خود كه نابينا شده بود به كنيزى علاقه مند شد ليكن پولى براى خريدن وى در بساط نداشت از معاويه درخواست كرد كه آن كنيز را برايش بخرد معاويه هم با دست باز خواست عقيل را برآورده ساخت و آن كنيز را براى عقيل خريد و بدو بخشيد كنيز مسلم را براى عقيل به دنيا آورد پس از وفات عقيل مسلم كه به سن هجده سالگى رسيده بود زمين پدرى خود را به معاويه فروخت و پول آن را دريافت كرد.

امام حسينعليه‌السلام نامه اى به معاويه نگاشته اعلام كرد از اين معامله ناخرسند است معاويه بردبار و اهل كرم مجبور شد زمين را برگرداند و پول آن را نيز به مسلم و خانواده اش ببخشد امام حسين عليه‌السلام از اين عمل معاويه متعجب شده نامه اى در سپاس و امتنان از معاويه به وى نوشت و در آن گفت: اى آل ابى سفيان جز بر اساس كرامت و بخشش به كارى نمى پردازيد. (45)

مى بينيد چگونه جاعل اين داستان ريحانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را نسبت به اموال مسلمانان كه توسط معاويه سرقت شده است نرم و ملايم نشان مى دهد!

مى بينيد چگونه سلاله قد است را وسيله بزرگداشت جرثومه پستى و دانائت و دشمنان نبوت قرار مى دهد!

مى بينيد چگونه ستيز ميان آل محمد عظيم الشان با آل ابوسفيان را مسخ مى كند و امام را خاضع امتيازات دنيوى آنان قرار مى دهد تا آنجا كه پس از دريافت مالى از معاويه امام ساكت شده با او الفت يافته نامه اى به وى مى نگارد و از او سپاسگزارى مى كند و دزديهاى آل ابوسفيان را تاييد مى كند و پيوند خود را با مبادى آسمان فراموش مى كند.

حاشا! از اين ذات مقدس حسنى كه در حد درك و گمان اين فريبكاران امت باشد، كسانى كه گمراه ساختن مسلمانان وجهه همت آنان است.

اين داستان و حكايت مشابه آن در صدد رقيق كردن و بى اهميت جلوه دادن ماهيت ستيز آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و عموم بنى هاشم عليه بنى اميه است و مبارزات بنيادى بنى هاشم و خاندان عبدالمطلب را در طول تاريخ بى رنگ نشان مى دهد همچنانكه در اين داستان از وابستگى مالى عقيل به معاويه در امر ازدواج ياد مى كند دروغى كه دشمنان عليه عقيل پرداخته اند و ما در فصل گذشته آن را نقض كرديم.

اگر واقعا مادر مسلم كنيزى بود چنانكه داستان فوق حكايت مى كند- دشمنانش مانند ابن زياد و ديگر عناصر اموى از اين نقطه ضعف به گمان خودشان استفاده كرده و مسلم را طعن و جرح مى كردند آنان كه متحير بودند كه چگونه از جانب مادرش نقص بر او وارد كنند و ابن زياد مضطر شد كه او را متهم به شرب خمر در مدينه كند.

به هر حال مادر مسلم از ملكات فاظله بهره مند بود و دشمن را ياراى حمله به مسلم از اين طريق نبود و الا- حداقل- با لحن انكار درباره او مى گفتند: مسلم با كسى (معاويه) در افتاده است كه مادرش را خريده و به همسرى پدرش در آورده است و اين سخن بالاترين نوع توهين و تحقير در منطق امويان و نحوه ارزشگذارى آنان محسوب مى گشت.

ازاين ملاحظات كه بگذريم بررسى علمى اين داستانهاارزش آنها را نزد علماى اهل سنت و شيعه از بين مى برد زيرا اين روايت مرسل و سند آن منقطع است و اعتبارى به روايات مدائنى نمى باشد و حتى اهل سنت در درستى روايات او شك مى كنند مثلا ابن عدى در الكامل وى را ضعيف مى شمارد (46) در حالى كه ياقوت تاكيد مى كند كه مدائنى از موالى بنى اميه بوده است (47).

همين ضعفها براى كاستن اعتبار اين داستان كافى است حتى اگر روايت را از تناقضات فاسد درونى خالى بدانيم.

از جهت ديگر اين روايت (داستان با واقعيت تاريخى عمر مسلم بن عقيل نيز مغايرت دارد عمر شريف ايشان دال بر كبر سن آن بزرگوار مى باشد در حالى كه اين داستان حضرت مسلم را در دوران معاويه تحت وصايت امام حسيت عليه‌السلام در دهه دوم زندگى خود نشان مى دهد در صورتى كه بعضى حوادث تاريخى خلاف اين صلى‌الله‌عليه‌وآله- بدانيم قرائن عبارتند از:

1- واقدى تصريح مى كند كه: مسلم در فتوحات اسلامى- در ايام خلافت عمر بن خطاب- مانند فتح بهنسا شركت داشت. (48)

2- ابن شهر آشوب صريحا مى نويسد: مسلم در جنگ صفين در سطح فرماندهان ديگر در سپاه اميرالمومنين عليه‌السلام حضور داشت. (49)

3- امام حسين عليه‌السلام ريحانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مسلم را به عنوان نماينده شخصى خود براى رسيدگى به امور گوناگون كوفه يكى از شهرهاى بزرگ اسلامى و پيچيده ترين آنها انتخاب كرد.

اگر عمر مسلم آن گونه باشد كه روايت مدائنى نقل مى كند و داد و ستدى وى بدانسان باشد كه ذكر شد كسان ديگرى از بنى هشام بودند كه متكفل سمت نمايندگى امام گردند ليكن امام مسلم را به خاطر بزرگى و كفايت و آگاهى او در امور و تصرفات عاقلانه اش او را بر مى گزيند و اين مهم را بدو مى سپارد.

اين قرائن چهارگانه تصوير مردى انقلابى را ترسيم مى كند كه هنگام ورود به كوفه براى رهبرى حركات و تحولات سياسى فراگير حدود پنجاه سال ازعمر وى مى گذشته است.

حضور مسلم در ميان دلاوران فتح بهنسا در دوران عمر بن خطاب ما را بر آن مى دارد تا ولادت مبارك و تابناك آن بزرگوار را جز در زمان حيات سيد رسولان- صلى‌الله‌عليه‌وآله يا اواخر زنديگ آن حضرت ندانيم (50) و ما عميقا معتقديم كه تفاوت سنى ميان عمر امام حسين عليه‌السلام و پسر عمويش مسلم بيش از چند سال نبوده است اين قرب سنى است كه نوع تعلق آن دورا به يكديگر براى ما تفسير مى كند زيرا ميان آنها محبت خويشاوندى دوستى قديمى و مصاحبت گرمى موجود بوده است تا آنجا كه امام حسين عليه‌السلام به مسلم چونان يك مرد انقلابى تمام عيار اعتماد داشت و او را مردى جليل القدر فرزانه و خرد استوار مى دانست نه به عنوان جوان نوپاى كم تجربه اى كه رفتارش هنوز از دوره كودكى فاصله نگرفته است.

امام حسين عليه‌السلام به او چون مردى با فكرى عميق و تجاربى ريشه دار اهميت مى داد درباره او تعبيرى دارد كه ديگران از اين توصيف مرحوم مانده اند و درباره آنان امام چنين نگفته است روزى امام درباره مسلم چنين گفت: او برادرم، پسر عمريم و فرد مورد اعتمادم از ميان خاندان من است (51)

اين بيان نشان دهنده هم نشينى درازمدت و دوستى قديمى و ريشه دار بودن برادرى اين دو مى باشد امام عليه‌السلام وى را موضع اسرار خود ميدانست و راى خود را با اعتماد كامل با او در ميان مى گذاشت و او را بزرگ مى شمرد.

آرى مسلم بن عقيل عليه‌السلام در ميان خاندان بزرگى به دنيا آمد و در ميان خانواده اى متولد شد كه بزرگ پيامبرى چون محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را به دنيا عرضه كرد همانها كه حضانت آن بزرگ مرد را تكفل كرده بودندو به استقبال نبوت راستين وى رفته بودند آنكه در آسمان احمد ناميده شده بود- همانها نيز مسلم را به جهانيان عرضه داشتند.

آرى مسلم در بهترين تيره قريش بنى هاشم والا رشد كرد و در يمان بنى هاشم كه نقش اساسى در بنياهاى نبوت با عظمت داشتند و دعوت اسلامى حفظ وحى و حراست از رسالت آسانگير بدانان واگذار شده بود بالنده گشت.

بنابر اين مسلم از فرزندان پاكان بزرگان و برگزيدگان از آل مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله است كه خداوند آنان را مختص خود ساخته و برديگران اختيار كرد و فرمود: (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (52) «نخست خويشان نزديك را (از خدا) بترسان».

### مرد پيكار و قهرمان پيروزي ها

دليرى خارق العاده مسلم كه يكى از برجسته ترين ويژگيهاى شناخته شده اوست صرفا برخاسته از آموزشهاى نظامى و بدنى وى نبوده است اين ويژگى مانند صفات وى نتيجه تعلم در مدرسه اى است كه در آن از تمام آزمون هاى نظرى و علمى سرافراز بيرون آمد مدرسه اى كه ممتاز به داشتن معلمينى فوق العاده نيرومند و مسلط در زمينه هاى علم و عمل بود.

اين معلمين و اساتيد كه تعليم مسلم را برعهده گرفتند چه كسانى بودند؟!

آنان معلمان انسانيت و امت اسلامى هستند همانها كه سيد رسولان حكمت و علم خود را تنها در اختيار آنان گذاشت و آنان را بر ديگران برترى بخشيد؛ برادر پسر عم پيامبر و دو ريحانه وى امام حسن و حسين- عليهما‌السلام - در دنيا

وى در راه آموزش و فراگيرى از باب مدينه علم علىعليه‌السلام وارث خاتم پيامبران- صلى‌الله‌عليه‌وآله- راه را بر همسالان خود تنگ كرد و آنان پيشى گرفت. از علم تقوا و يقين عم خود سيراب گشت و صفات حيدرى را از او الهام گرفت.

مسلم در صفاتى مانند: هيبت، شمايل بردبارى، صبر، بزرگى، مناعت، طبع و شهامت با بنى هاشم شريك بود. براى دريافتن آگاهى بيشتر، عرفان و علم بدون نقص، مانند شعله اى سركش به هر سو مى رفت، تا آنجا كه سخن يكى از معاصرين ايشان درباره وى صادق شد كه: آنان خاندانى هستند كه به عمق و قعر دانش رسيده اند و آن را بدون زوايد در خود جمع كرده اند.

و حديث پيامبر- صلى‌الله‌عليه‌وآله- بر قامت او راست آمد كه در سخنى با مردم فرمود:

«لاتعلموهم و تعلموا منهم فانهم اعلم منكم»

به اهل بيت من تعليم ندهيد و از آنان تعليم گيريد؛ زيرا كه آنان از شما آگاهتر و داناتر مى باشند

آرى، اين مدرسه مسلم است كه چون دانش آموزى در آن درس خواند و مانند استادى از آن خارج گشت، پرعظمت ترين مدرسه اسلامى و انسانى كه درس شجاعت و استوارى در ميدانهاى نبرد و معانى مردانگى و قهرمانى را نيز مى آموخت.

مسلم بن عقيل طالب رضي‌الله‌عنه مردى بود دانا جنگجو و رهبرى از پرجرأت ترين مردم، شجاعترين دلاوران بنى هاشم و يكى از قهرمانان برجسته و مبرز آل ابى طالب بود. مردى با عهدى راستين هنگام صلح و شمشيرى بران به هنگام جنگ- آنچنان كه شرايط ايجاب مى كرد- بود.

وى يكى از نيرومندترين و غيورترين پيكارگيرى بود. در صف مقدم از سابقون الاولون- كه از مدرسه اعتقاد و جهاد خارج شده بود.

كسانى چون بلاذرى در شاءن چنين مى گويند: مسلم بن عقيل از مردترين فرزندان عقيل و شجاع ترين آنان بود. (53)

البته اين برترى تنها در ميان اين خاندان مطرح گشته است ليكن ابن قتيبه دايره برترى را گسترش داده در سطح وسيعتر از محيط خانوادگى چنين سخن مى گويد:

وى از شجاعترين مردم بود. (54)

به نظر مى رسد سخن بلاذری ابن قتيبه را فريب نداده است و او در بيان ادعاى خود مبالغه نكرده است؛ زيرا هر كدام از اين دو مورخ، به قهرمانان مسلم از زاويه خاصى- آن قدر كه توجه داشته اند- نگاه كرده اند.

مورخ اول، مسلم را در ميان ديگر دلاوران خاندان عقيل نگريسته است و او برتر ديده است، در حالى كه مورخ دوم دلاورى مسلم را در ديگر ميادين نيز مورد بررسى قرار داده است، چه ديگر مورخان اين قهرمانى ها را ثبت كرده باشند و چه در ثبت آنها سستى ورزيده باشند.

در اين جاست كه واقدىبا اشاره به گوشه اى از حضور مسلم در يكى از فتوحات در مصر مى گويد: هنگامى كه مسلمانان- پس از محاصره طولانى- وارد شهر بهنسا (55) شدند، مسلم بن عقيل نيز در ميان گروهى از هاشميين وارد شهر شد و اين رجزا را بر زبان داشت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صنانى الهم مع حزنى الطويل |  | لفقد صاحبى مجد اثيل |
| فواثارا لجعفر مع على |  | ليوث الحرب آل بنى عقيل |
| ساقتل بالمهند كل قرم |  | عسى بالثاران يشفى الغليل (56) |

«غم و اندوه طولانى، از دست دادن دوست و بزرگوار اصيل، مرا رنجور و لاغر ساخت»

من خواستار خون جعفر و على، شيران جنگ از خاندان بنى عقيل هستم. با شمشير خود هر نيرومندى را خواهم كشت، شايد با قصاص، گرفتن، عطش انتقام فرو بنشيند.

مسلم جوان دلاور، فاتحانه همراه فاتحين وارد شهر مى شود و همان طور كه مى بينيم از دلتنگى و تحمل دشوارى خود سخن مى گويد؛ زيرا محاصره شهر به درازا انجاميده است و او جزء محاصره كنندگان، براى فتح شهر و ورود به آن لحظه شمارى مى كند تا آن را با سربلندى بازگشايد و سرود افتخار را بر بلنداى شهر بسرايد...

اين فتح در ايام خلافت عمر بن خطاب اتفاق افتاد... و آشكار مى گردد كه جعفر و على در ابيات فوق برادران مسلم هستند، نه دو عموى او. اين دو از جمله بنى هاشم و شركت كننده در اين فتح مى باشد.

واقدی در اين موارد مى گويد: جعفر بن عقيل در فتح بهنسا حضور داشت. و از سرداران و اميران شجاع اين فتح بود و رجزى نيز در اين باره دارد. (57)

همچنين مسلم برادرى به نام على داشت است كه ظاهرا در فتح اين شهر حضور پيدا كرده است و اين دو از جمله مجروحان جنگ بوده اند.

اين حادثه، روح حماسى مسلم را به جوش مى آورد و او را از جا مى كند تا انتقام بيت دوم آن را چنين مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فواثارات جعفر مع على |  | و ما ابدى جوابك يا عقيل (58) |

من خواستار خون جعفر و على هستم و خواسته ات را اى عقيل برآورده خواهم ساخت.

به نظر مى رسد آن دو را مجروح ديده است نه كشته؛ زيرا ديگر مورخان و محقيقن اتفاق نظر دارند كه: جعفر و على از شهداى كربلا، و همراه ريحانه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده اند.

اگر سرزمين مصر شاهد يكى از جهادهاى مسلم بوده باشد او در جهادهاى (59) ديگرى نير در جزيرة العرب بوده است. همچنان كه وى در سرزمين عراق، بصره، صفين، نهروان و كوفه جهاد كرده است.

نكته قابل توجه در اين ميان آن است كه مسلم در صفين يكى از فرماندهان نظامى بوده و اميرالمؤمنين علىعليه‌السلام بر او اعتماد ورزيد و فرماندهى لشكرى از ميمنه را بدو سپرده بود؛ لشكرى كه بزرگانى چون: حسين و حسين دو سبط رسول خدا و عبدالله بن جعفر- چنانكه ابن شهرآشوبثبت كرده است- را در خود داشت. طبيعى است كه انتخاب فرمانده براى چنين لشكرى به گزاف صور، نمى گيرد و سهل انگارى در آن راه ندارد بلكه اين انتخاب اعتراف كاملى است به توانايى و استوارى ابن عقيل در جنگ و دليل روشنى است بر صلاحيت مسلم براى اين لشكر كه به فرماندهى آن انتخاب شده است.

بياسى به سند خود دردالاعلاممى گويد: مسلم بن عقيل مانند شير چنان نيرومند بود كه مردى را با دست خود مى گرفت و او را به بالاى خانه پرت مى كرد. (60)

تنها اين بياسی نيست كه تحت تأثير شخصيت مسلم قرار گرفته او را مانند شير مى داند بلكه دشمنان كينه توزى نيز كه در ميدان كارزار و در روى او قرار گرفته اند از شجاعت و رشادت او دهشت زده شده محتاطانه رفتار مى كنند. و فرمانده آنان است كه بر ياران خود بانگ برمى دارد كه:

«... او شيرى است صف شكن، و شمشيرى برنده در دست قهرمانى شايسته از بهترين خاندان خلق.» (61)

دشمنانش اعتراف مى كنند كه وى: شيرى است صف شكنو عامه مورخين او را مانند شير مى دانند. بنابراين همه اينها مردانگى پرعظمت مسلم را تأييد مى كنند.

زركلى درباره وى مى گويد: او از صاحبان نظر دانش و شجاعت بود (62)

و يكى از معاصرين وى در شعرى برنهايت قوت او چنين تصريح مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فتى كان احيى منت فتاة حيية |  | واقطع من ذى شفرتين صقيل |
| واشجع من ليث بخفان مصر |  | واجراء من ضار بغابة غيل (63) |

«او جوانمردى بود از دختر جوانى با حيا شرمگين تر و از شمشير دولبه تيزتر و برنده تر از شيران بيابانى شجاعتر و از درندگان بيشه ها پرجرأت تر بشمار مى رفت»

مسلم گذشته از آنكه از تهذيب والايى برخوردار بود و مملو از شور زندگى و برخوردهاى اجتماعى بود از متخلصين برجسته به اخلاق اسلامى و ادب آن بشمار مى رفت.

شاعر، آرامش و حياى او را به شرم و حيا و آرامش دختر جوانى تشبيه مى كند. از سوى ديگر او را به شمشير تيز دولبه اى مانند مى كند كه با هر طرف خود فضا را مى شكافد و دشمن را به دو نيم مى كند... در حالى كه او از شير نيرومندتر و شجاعتر است.

در مورد مسلم دوست و دشمن به اتفاق او را به شير مانند مى كنند و از حيوانات مفترس و درنده بيشه ها پرچرأت تر مى شمارند؛ درندگانى كه بيشه هاى پرخطر را بدون هراس در مى نوردند.

توصيف كننده هنگامى دست به چنين تشبيهى مى زند كه به قهرمانى مجسم در شخص مورد وصف يقين داشته باشد.

شاعر او را به عنوان يكى از نادرترين دلاوران ديده است كه به تنهايى دست به شمشير مى برد و به دشمنان طغيانگر تا بن دندان مسلح و به بيشه هاى پرخار و خس انسانى حمله مى كند.

مسلم بدون هراس از اين جنگل انسانى، بر آن يورش مى برد و خود را در گرداب پرتلاطم آن تبديل به حماسه و شعرى مى كند كه از دهان شاعر مى تراود و شاعرى كه معاصر با اوست و در كوفه زير چكمه هاى حكومت امويان زندگى مى كند.

به هر حال سخن از پيشاهنگان نبوت و رسالت بسيار دراز است و اين مجال را فرصت آن نمى باشد. و در آن چه بسيار فضايل و مناقب وجود دارد كه زندگى ديگران به آنها وابسته است- اگر درست باشد كه براى ديگران از مناقب و فضايل نصيبى قائل باشيم.

### مسلم و خانواده اش

علىعليه‌السلام از عمق محبت پيامبر اكرم- صلى‌الله‌عليه‌وآله- نسبت به خاندان خود- و به تبع آن صحابه مخلصى كه دوستدار اين خاندان پاك بودند- و انگيزه هاى آن بيش از همه مردم آگاه بود. و از اين محبت استوار و متبلور در دل و جان سيد رسولان و پيوند قلبى محكم بيان شخص مقدسش با اين خاندان، اطلاعى درست داشت.

عقيل- و فرزنداش مسلم- از جمله محبوبان حضرتش- صلى‌الله‌عليه‌وآله- بودند. اميرمؤ منان از مقام شايسته بزرگ خود نزد پيامبر اكرم به خوبى خبر داشت و به يقين مى دانست كه محبت پيامبر از روى هوس نمى باشد. لذا امام درصدد برآمد از محبت پنهان، با سؤالى از حضرت ختمى مرتبت، پرده بردارد و از زبان كسى كه: لاينطق عن الهوى حق مطلب را بشنود.

ابن عباس خبر امت و دانشمند متعهد اين قوم در اين باره چنين نقل مى كند: علىعليه‌السلام (با عبارتى كه محبت پيامبر را بر مى انگيخت) پرسيد: يارسول الله! تو عقيل را دوست دارى؟)

حضرت- صلى‌الله‌عليه‌وآله- فرمود: آرى به خدا! به او دو محبت دارد؛ محبتى بخاطر خود او و محبتى به خاطر محبت ابواطالب به او... و فرزند عقيل در راه محبت فرزند تو به شهادت خواهد رسيد، و چشمان مؤمنان اشكبار خواهد گشت و ملائكة مقرب بر او درود و تحيت خواهند فرستاد.

سپس حبيب خدا محمد مصطفى- صلى‌الله‌عليه‌وآله- گريست تا آنكه اشك هايش بر سينه اش روان شد و بعد گفت: به خدا! از رنجى كه خاندانم پس از من خواهند برد، به خدا شكايت مى كنم. (64)

پيامبر اكرم از تصور فجايع و رنج هايى كه به خاندان نبوت خواهد رسيد بسيار اندوهگين مى گشت و به خدا شكايت مى برد.

پيامبر ميان محبت گذشته و حال پلى مى زند و اين دو را به هم مى پيوندد و بر يكديگر اضافه مى كند و محبت خود را نسبت به عقيل بر محبت اختصاصى ابواطالب نسبت به فرزندش عقيل مى افزايد. پيامبر كه اين چنين محبت ابواطالب را درباره فرزندش عقيل رعايت مى كند، بايد تصور كرد كه به خود ابواطالب چقدر عشق مى ورزيده است.

به هر حال اين حديث و احاديث مانند آن از محبت پايدار و چند جانبه حضرت نسبت به عقيل خبر مى دهد و علل چند گانه اين محبت را بازگو مى كند.

اين حديث را منابع سنى نيز روايت مى كنند (65)، اما بريده و كوتاه شده، مثل اينكه راوى، باقى حديث را فراموش كرده است و يا به دلايل روشن نسبت به باقى آن تجاهل كرده است.

امام علىعليه‌السلام معلم امت، چونان معلمى براى مسلم، در دانش آموز خود توانايى ها و قابليت هايى چون: توانايى اجتماعى، همسردارى و لياقت همسرى دختر امام را درك مى كند كه ديگران از درك آنها عاجزند. امام كه براى دختران خود ارزش فراوانى قائل بود، و اين گوهران پاك و تربيت شده را تنها به همسرى مردى درمى آورد كه قدر آنان را بداند. لذا مسلم را كفو و هم شأن دختر خود درمى يابد، مسلم كه تنها هم و غمش حركت در جهت اهداف امت ائمه است، دامادى شايسته براى امام است، و رقيه را به همسرى برمى گزيند. (66)

اين همسر برگزيده، عبدالله را به سالار شهيدان كربلا تقديم مى كند تا يكى از قهرمانان و نمونه هاى برجسته اين واقعه جهانى گردد.

البته گفته شده است كه مسلم پس از وفات رقيه، مجددا داماد امام علىعليه‌السلام گشته و رقيه صغرى (67) (يا ام كلثوم) (68) را به همسرى خود درآورده است.

همچنين مورخين در تعداد فرزندان مسلم اختلاف نظر پيدا كرده اند؛ گروهى پنج پسر و يك دختر، گروهى چهار پسر و يك دختر را- از رقه اولى يا خواهر او پس از وفات وى- حاصل اين وصلت ميمون و مبارك مى دانند. ليكن آنچه نزد ديگر مورخين مسلم است منقطع شدند مسلم مى باشد. آن بزگوار فرزندانى به جهان عرضه كرد كه خون پاكشان روغن چراغ تابان اسلام گشت و از كربلا به تمام دنيا پرتوافشانى كرد.

مسلم داراى ده يا يازده برادر بود كه جان خود را در راه قرآن، عقيده و عترت، نثار كردند، اين صاحبان فضيلت گروهى نيرومند را به گرد ريحانه رسول خد تشكيل داده، پروانه وار به حفاظت از وجود مقدس امام حسين و اهل بيت پيامبر- صلى‌الله‌عليه‌وآله- پرداختند و در اين راه جان باختند.

از جمله اين برادران: جعفر، على، عيسى، عبدالرحمن، سعيد، ابوسعيد، و ديگران مى باشند كه ميدانهاى نبرد و پيروزى، شاهد تلاشهاى قهرمانانه و افتخار آفرين آنان بوده است. و آخرين ميدان درخشش اين شهابان ثاقب كربلا است. و ما در بررسى ديگرى پيرامون انصار امام حسينعليه‌السلام شرف اين ديدار را خواهيم داشت.

حاصل آن كه مسلم سربازى بود وفادار و از سرداران فتوحات بزرگ. فرماندهى توانا در معركه هاى دشوار و كمرشكن، و پيشاهنگى الهى كه در در ميان تحولات سياسى براى احياى حركت و پويش انقلابى كوفه فرو مى رفت. او از اعضاى هياءت نبوت و خاندان رسالت بود كه براى پيكار با دشمنان حق برگزيده شده بود. او تجسم حق بود و مرتبط با اصول آسمانى.

## فصل سوم: ساختار پيچيده اجتماع كوفه (ماهيت وقايع سياسى آن )

معاويه آرزومند سركوب مردم كوفه بود، و انتظار برتى و تفوق بر آنان را مى كشيد... اهل كوفه نيز از معاويه بيزار بودند.

كوفه از ديگر شهرها كه داراى مردم و گروههاى نسبتا متجانسى بودند، از جهات دينى، مذهبى و قومى متمايز بود؛ زيرا كوفه جامعه اى بود غير متجانس و داراى ساختار قومى پيچيده. اين پيچيدگى اختصاصى، ويژگيهاى خاصى براى اين شهر به ارمغان آورده بود و از نظر تحرك، در جازدن و پيشرفت و عقب افتادن موقعيت منحصر به فردى براى اين شهر فراهم ساخته بود.

اگر بخواهيم جامعه كوفه را درك كنيم ناچاريم اين ساخت غريب را كه در تاريخ كوفه تصرفات خاصى را موجب گشته است در نظر بگيريم، در نظر داشتن اين مساءله به تحليل گران و پژوهشگران، ديد و دركى عميق تر و به واقع نزديكتر عطا مى كند و آنان رادر فهم درست وقايع كمك مى كند.

لذا ما در اين فصل به مميزات و ويژگي هاى كوفه از قبيل: ساخت دينى، افتراق مذهبى، اختلاف قومى، تنوع قبيله اى وتفاوت طبقاتى مى پردازيم. البته لازم است تذكر دهيم كه كوفه شهرى نوبنياد و داراى اجتماعى تازه شكل گرفته، بوده است.

### ساخت دينى

گروه ها و طوايف دينى متعددى به شكل گسترده اى در كوفه سكونت اختيار كرده بودند. نحوه آمدن اين طوايف، گوناگون بود؛ گروهى با اختيار آمده بودند و گروهى به اسارت بدين شهر آورده شده بودند، گروهى نيز سوداگرانه و به هدف تجارت، زندگى در اين شهر را برگزيده بودند. و بالاءخره گروهى را عمر بن خطاب از مدينه و حجاز جابجا كرده در اين شهر اسكان داده بود. از جمله اين گروهها مى توان دسته هاى ذيل را نام برد:

1- يهود خصوصا يهود مدينه و حجاز كه عمر آنان را از مدينه و حجاز به كوف آورده بود. با توجه به اين كه برنامه ريزى كوفه و تعيين آن به عنوان شهر در خلافت وى صورت گرفت، اين جابجايى يهود طبعا صفات پست و خبث طينت اين قوم را به همراه داشت و اين جلاى وطن، آنان را پند نداد.

2- نصاراكه به دو فرقه نسطورىويعقوبىتقسيم مى شدند و هر فرقه، اسقف مخصوص به خود را در كوفه داشتند.

اينها مسيحيان تغلب و نجران بودند كه هنگام گسترش كوفه بدان وارد شدند و در محله اى ساكن شدند كه بعدا نام آنان را به خود گرفت يعنى محلة النجرانية. اين گروه آثار شومى از خود در ايام حكومت واليان منحرفى چون وليد بن عقبة- معروف به فاسقبه نص قرآن كريم- كه از طرف عثمان بر كوفه امارت داشت، بجا گذاشتند. وليد خود شراب مى نوشيد و آن را در اختيار مسيحيان قرار مى داد (69) و آنان را از گوشت خوك به فروانى بهره مند مى ساخت

وى يك تن از مسيحيان را براى اداره امور مسجد كوفه انتخاب كرده بود و يك نصرانى ديگر را براى مديريت زندان قرار داده بود؛ تا آن جا كه ابوموسى اشعرى- كه پس از وليد به كوفه آمد- يك منشى نصرانى را! بدون كمترين منع شرعى يا شعور دينى نسبت به اين امر براى خود اختيار كرده بود با اين كه اولين شرط اداره امور اسلام آوردن افراد است و بعد به كار گماشتن آنان كه حتى عمر نيز از اين كار منع كرده بود (70) براى خود اختيار نموده بود.

3- صابئين كه در كوفه سكونت كرده بودند و در اين شهر موقعيتى داشتند.

4- مجوسو بعضى آيين ها كه همراه اسرا به كوفه وارد شده بودند مانند: آيين زرتشتمانويتومزدكى گرىكه پيروان و جان نثارانى داشت و يارانى كه آنها را تاءييد كنند.

شكى نيست وجود اين فرقه و نحل در يك جامعه مسلمان بر تمام امور آن اثر مى گذارد، مخصوصا كه آن جامعه نياز به تعميق و جاانداختن اصول اعتقادى خود داشته باشد.

متاءسفانه تحقيقات و بررسى هاى تاريخى نشان مى دهد كه حكام خليفه وقت- عثمان- خود، وجود اين گروهها را تشويق مى كردند و آنان را به حال خود رها مى كردند تا كارهاى گوناگون را آزادانه انجام دهند. آرى اين كارها ابتدا توسط عمال عثمان انجام مى گرفت.

### افتراق مذهبى

نظر به پايبند بودن به معيارهاى اعتقادى و در راستاى تجاوز به حريم نبوت و مخالفت با خاندان پيامبر اكرم - صلى‌الله‌عليه‌وآله- جامعه كوفه با تأثير پذيرفتن از ديدگاه هاى فكرى وصف بندى سياسى- كه كل جامعه مسلمانان را دچار اضطراب ساخته بود چه برسد به ساخت دينى با گرايشهاى منفى در كوفه- دچار انشعابات متعدد مذهبى شده بود. مهمترين اين نظرگاه ها عبارت بودند از:

1- خوارج كه نفرات آنان پس از نهروان افزايش يافته بود. آنان كوفه را كه خود از آن برخاسته بودند مركز فعاليت قرار داده بودند و آمادگى داشتند- كه هرگاه كفه امويان مى چربيد- بازو، به بازوى باطل داده جنگ با اهل بيت رسول اكرم- صلى‌الله‌عليه‌وآله- و پيروان آنان را اختيار كنند و بدينسان رو در وى حق قرار گيرند.

لذا خوارج را دشمن ترين دشمنان بايد تلقى كرد كانوا: (أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَٰنِ عِتِيًّا) تجاوز و از حد گذشتن آنان نسبت به خداوند از همه افزون بود.

2- ناصبي ها كه فعاليت خود را بر اساس و محور دشمنى با امام علىعليه‌السلام و اهل بيت رسالت قرار داده بودند؛

3- امويان گروه منسجمى كه قدرت آنان در خلافت معاويه افزايش يافته بود و فعاليت خود را از ميان عثمان دنبال مى كردند اين گروه در جهت تحكيم قدرت و زعامت بنى اميه- به تنهايى- حركت مى كردند.

4- شيعيان كه پس از انتخاب كوفه به عنوان مركز خلافت توسط اميرمؤمنان امام علىعليه‌السلام موقعيت درخشانى پيدا كردند؛ زيرا مردم عدالت لطف و مساوات را طى حكومت امام لمس كردند و شيعيان علىعليه‌السلام پيوسته تعدادشان افزايش يافت. لذا شيعيان بيش از تمام گرايش هاى مذهبى ديگر در كوفه، كه رنگ شيعى به خود گرفته بود هوادار داشتند و از مقام ممتاز و منحصر به فردى برخوردار بودند.

همين مسأله بعدها مشغله فكرى معاويه گشت. و در فكر تصفيه اين گروه بزرگ به انحاى مختلف فرورفت. وى براى از ميان برداشتن شيعيان به كارهاى متعددى دست زد از جمله: دستگيري هاى وسيع، كشتارهاى فردى و دسته جمعى، يورش هاى ناگهانى بر ساكنين آرام شهرها و سركوب آنان، و بالأخره تبعيد بيش از پنجاه هزار تن از شيعيان كوفه به خراسان (71) طى گسترده ترين تلاش براى تهى ساختن كوفه از دشمنان اموي ها و شكستن شوكت پيروان آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله.

5- و تفكران ديگر با پيروان اندك و فعاليت هاى محدود. ليكن مؤثر و قابل ملاحظه در جامعه كوفه بود، مانند: جبريه، قدريه، مرجئه، مفوضه، افزون، بر غلات كه در مورد حضرت علىعليه‌السلام به غلو پرداختند تا آنكه حضرت به دست خود- پس از آنكه از پذيرش نصايح، خوددارى كردند- آنان را از ميان برداشت.

به هر حال اين گرايش هاى قدرت طلب در كوفه- على رغم اختلافات نوعى خود و تفاوت هاى كمى و كيفى- تماما در يك چيز مشترك بودند و آن هم از بين بردن قوت و وحدت نظر و هماهنگى در موضعگيرى هاى سياسى در كوفه بود.

### اختلافات قومى

كوفه به جهت موقعيت نظامى خود، مركز نيروهاى نظامى و لشكريان بود و به تبع آن محل اسكان همه اسراى جنگ بود. و با تكرار جنگ ها و درگيري ها، تعداد اسرا افزايش مى يافت و بازار برده فروشان از برده انباشته مى گشت.

همچنين امويان از برخورد مقرر در شريعت سهل و آسان اسلامى با ديگران، خوددارى مى كردند؛ مثلا اگر كسى از اسرا ايمان مى آورد و مسلمان مى گشت، در موقعيتى پايين تر از يك عرب مسلمان قرار مى گرفت. دوره معاويه اوج اين نوع زورگويى ها مى باشد و شاهد خوبى بر گفتار ماست.

معاويه در اين نوع اجهافات تا آنجا پيش رفت كه مخالفت هاى قومى شديدى را برانگيخت؛ مخالفت هايى در راستاى نابود كردن دين حنيف اسلام؛ زيرا وى بر هر يك از كسانى كه مسلمان مى گشت، جزيه وضع كرده بود.

اين سياست و مانند آن بود كه دوستداران و اتباع وى را بر آن داشته بود تا به او عنوان زيركى بدهند.

مهمترين گروه هاى قومى موجود در كوفه عبارت بودند از:

1- ترك ها كه در كوفه داراى موقعيت و تشخص بودند.

2- كرد ها كه جزء جامعه كوفه قرار داشتند و صاحب تشخص نبودند.

3- پارسيان نسبت اين قوم بر ديگر اقوام در حدى بود كه نقل شده است آنان بيش از نصف تمام ساكنين كوفه را تشكيل مى دادند. همين حجم بسيار جمعيت آنان بود كه زياد بن ابيه را بر آن داشت تا عده اى از آنان را در بصره و شام تقسيم كند.

4- اهل روم پس از پارسيان بيشترين تعداد، از روميان بود.

5- سرياني ها كه قبل از فتح عراق توسط مسلمانان، از نصيبين، جندى شاپور و حران بدين شهر آمده بودند.

همچنين در كوفه آشوري ها ارامنه و اقليت هاى قومى ديگرى زيست مى كردند و هر قومى خلقيات ويژه خود را به همراه داشت و رسوم و آداب و معتقدات موروثى را با خود حمل مى كرد و برخى از صفات و رويه هاى منفى روانى و رفتارى مخصوص به خود را در فرهنگ قومى خويش جا داده بودند.

### تنوع قبيله اى

كوفه از آغاز برنامه ريزى براى سكونت، شكل متمايزى به خود گرفته بود.

قبايل در اين شهر طبق برنامه و نقشه خاصى مستقر گشتند. اسكان قبايل طبق تقسيم هفتگانه شهر صورت گرفته بود؛ نخست شهر را به هفت حوزه تقسيم كرده و سپس يك هفتم از هر قبيله- يا بيشتر- را با هم پيمانان آن در يك حوزه جا داده بودند به ترتيب ذيل:

1- قبيله كنانهو هم پيمانانش ازاحابيشو ديگران كه هواداران حكومت بودند.

2- قبيله قضاعه، غسان، بجيله، خثعم، كندة، حضرموت، وازدى ها.

3- قبيله: مذحج حمير، همدان و هم پيمانان آنان كه مخالف حكومت و با آن درگير بودند.

4- قبيله: تميم، رباب و هم پيمانان آنها.

5- قبيله: اسد غطفان، ضبيعة، تغلب، نمر و معارب.

6- قبيله: اياد، عبد شمس، و عك، اهل هجر و حمراء

7- قبيله: طى از يمن كه بخش هفتم شهر را به خود اختصاص داده بود اين تركيب قبيله اى داراى اثر ملموسى در انجام عمل سياسى و تنظيم آن داشت. مخصوصا اين قبايل در قبال حكومت محلى و مركزى، ديدگاههاى متغاير و گاه متعارضى داشتند.

علاوه بر آن نفوذ حكمرانان بر شيوخ و رهبران قبايل در اين ميان نقش ‍ بسزايى داشت و گاه به شهادت تاريخ مى بينيم كه برخى از بزرگان و رهبران قبايل براى حل مشكل دنياى ناپايدار خود؛ به اسم دين و مسلمانى در خدمت حكام در مى آمدند و خود را به حكومت نزديك مى ساختند.

### تفاوت طبقاتى

ذيلا به مهمترين طبقات جامعه كوفه كه طى تاريخ، در تاءثير بر اين شهر- بيش از طبقات ديگر اقاليم و شهرها- سهيم بودند اشاره مى كنيم:

1- طبقه اشراف، اعيان و صاحبان وجهه. اينان جز اندكى- با والى يا نيرويى كه احتمال داشت در مسابقه قدرت برنده گردد و بر كوفه حاكم شود، همدست بودند؛ مثلا كسانى مانند ابن اشعث و همپالكي هايش به امام حسينعليه‌السلام نامه مى نويسند؛ زيرا به گمان خود تغيير مورد نظر را حتمى مى دانند. (72)

بيشتر اين افراد، رهبران و بزرگان عشاير و قبايل بودند و از قبيله خود نيرو مى گرفتند و به قدرت قبيله اى متكى بودند.

2- طبقه كارمندان و خدمتگزاران كه در خدمت كاخ امير قرار داشتند مانند: نيروى پليس و افسران، مأموران جمع آورى ماليات، سركردگان و مأموران شهر و به هر حال مجموعه لشكرى و كشورى.

اين طبقه، آمار افراد و محل زندگى آنان را در محلات مختلف شهر در اختيار داشتند، مراقب مردم بودند و در صورت لزوم، مظنون را دستگير مى كردند.

اين طبقه، براى خدمت به حكومت و حاكم به كار گرفته شده بودند و شب و روز بيدار و هوشيار بودند تا امنيت سلطان و سلطنت وى را تضمين كنند. اينان حركات و دم زدن هاى مردم را براى خوش خدمتى مى شمردند و كنترل مى كردند.

3- طبقه زحمتكش و كاسبان خرده پا مانند: صاحبان شغل آزاد و حرفه هاى مستقل و دكانداران در بازار كه پيوسته از فساد مأموران مختص به بازار در رنج بودند. لذا يك نفر از خودشان را به نمايندگى از ديگران نزد والى مى فرستادند تا شكايت آنان را برساند؛ براى مجاهد بزرگوار شهيد ميثم تمار اين موقعيت پيش آمد تا نمايندگى آنان را براى تحقق اين غرض به عهده بگيرند.

4- بندگان و موالى؛ طبقه زير دست وله شده اى كه بر اساس شيوه بنى اميه و روش معاويه پيوسته مورد تحقير و استثمار قرار داشتند.

5- روزى خواران و صاحبان جيره و مواجب طبقه سپاهى و عامه لشكريان كه عطاياى بيت المال در اختيار آنان قرار مى گرفت؛ زيرا آنان طبق دستورات و اوامر حكام براى جنگ و سركوب به حركت در مى آمدند و در اين كار كوچكترين تمرد و نافرمانى از خود نشان نمى دادند اگر چه به آنان دستور جنگ با مسلمانان و حلال دانستن محرمات را مى دادند يا آن كه آنان را با امر با كشتار فرزندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به جنگ آن حضرت مى فرستادند و رو در روى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار مى دادند. گرسنگى، مرگ و اباحه خانواده سپاهيان، اهرمهايى بودند در دست حكام، تا آنان را بهتر زير سلطه و تحت امر و فرمان خود نگاه دارند.

البته، علاوه بر طبقات بالا، در اين شهر قضات، شريعتمداران دنيادار و زرپرست مانند: طبقه مسرف و متنعم نيز بودند. اگر بتوان اين قشر را طبقه ناميد زيرا تعداد آنان كم بود- معروفترين اين گروه شريح قاضی است.

اينان فتواهاى خود را به، ثمن بخس و درمهايى كم ارزش مى فروختند و مجوزهاى شرعى براى اعمال پليد آل ابى سفيان صادر مى كردند، اعمالى كه اسلام از آنها بيزار بود.

### واقعيت پيچيده سياسى و ماهيت آن

كوفه از معدود شهرهايى بود كه آگاهى انقلابى آن از شور انقلابى ساده فراتر مى رفت و اهميت نقش خود را در كشاكش آن روز درك كرده بود. اين ادراك در ديگر شهرهاى آن زمان ضعيف بود و همين ويژگى كوفه بود كه دشمنان بيدارى و درك صحيح را، بر آن داشت تا با اتخاذ تدابيرى پست، خود را از فعاليت هاى راديكالى كه خواسته هاى جاهلى با بنيادهاى اموى، آنان را به خاطر انداخته بود، رهايى بخشند.

اين تدابير پنهان و آشكار در شكل شايعات، گسترش شبهه ها و پخش ‍ عناصر منافق صفت براى ايجاد شك و ترديد هدفشان شق عصاى مردم كوفه و مردد ساختن آنان در انجام تكاليف خود بود. با توجه به اينكه شيعيان آن روز گروه اندكى را از هواداران امام على تشكيل مى دادند و همه كوفه يا نصف آن، هنگام ورود امام عليه‌السلام بدان شهر ياشهادت ايشان پرواز به ملكوت اعلاء شيعه نبودند.

بتدريج جامعه كوفه خاصيت روحى، امتياز معنوى و ارزش انقلابى خود را كه اساس وجود اين جامعه بود و ميدان تحرك فتوحات، استراحتگاه لشكريان، پايگاه استوار آنان، و منبع كمك رسانى غذايى و تسليحاتى محسوب مى گشت، از دست داد.

از ميان تمام شهرهاى مسلمان نشين، تنها كوفه بود كه زير بار معاويه نرفت و حكام وى را نپذيرفت.

معاويه نيز با كشتارهاى پى در پى و شبيخون هاى ناگهانى بر اطراف كوفه، نتوانست كينه خود را فرونشاند و همچنان كه در ميدان جنگ نتوانسته بود كوفيان را در هم بشكند، با نيرنگ ها و شيوه هاى منافقانه خود نيز از اين كار مأيوس گشت تا آن كه كار به آتش بس و صلح معروف كشيد.

او كه آرزومند سركوب اهل كوفه و مترصد برترى و سلطه بر آنان بود و اسير عقده هاى روحى ناشى از موضعگيري هاى آنان گشته بود و اين عقده ها در روان وى متبلور شده بود- يعنى منطق غرور و كفر اين چنين است- هنگامى كه در مقابل كوفيان قرار گرفت اعلان كرد كه شرايط صلح را زير پا مى گذارد و هدف از جنگ با اهل كوفه اقامه فرايض نبوده است بلكه:

... تنها به اين دليل با شما به پيكار برخاستم كه بر شما امارت كنم. و خدا نيز اين خواسته را با وجود كراهت شما به من عطا كرد!

اين اظهارات، عمق ناراحتى وى را از مردم كوفه نشان مى دهد و حقارت پنهان وى را نسبت به اميرالمؤمنينعليه‌السلام آشكار مى سازد. معاويه با اين فتح و اظهار ما فى الضمير خشمش فروكش نمى كند و آرام نمى گيرد، بلكه سنگدل ترين حكام را بر كوفه مى گمارد و به آنان دستور مى دهد با سياست شمشير و تازيانه، از كوفيان انتقام بگيرند و آنان را سركوب كنند.

علاوه بر سياست صريح خشن فوق، سياستهاى پنهان ديگرى در اين شهر استمرار دارد و آن بازى آشكار با خرد مردم عوام و ساده لوح است و گرايش آگاهانه و عامدانه در جهت تحليل محرمات و شكستن چهار چوبهاى اعتقادى و عملى. مثلا:

وليد شراب مى نوشيد و آنگاه امامت مردم را در مسجد كوفه به عهده مى گيرد، و در اثناى نماز استفراغ مى كند. يا نماز صبح را چهار ركعت مى خواند و بعد متوجه مردم گشته مى گويد: آيا مى خواهيد بيشتر برايتان بخوانم؟!

و هنگامى كه گروهى از نمايندگان شهر و برگزيدگان كوفه براى نجات كرامت دين خود به نزد عثمان مى روند، او بخاطر محبت برادرانه نسبت به وليد! از اتخاذ موضع قاطع خوددارى مى كند.

و ياابوموسى اشعرىآراى مردم را به بازى مى گيرد و در گرفتن بيعت براى امام اميرالمؤمنين- كه امت با وى بيعت كرده اند- سستى مى ورزد و عدالت امام را مخدوش جلوه مى دهد و در حقانيت حضرت براى خلافت، كوفيان، را دچار شك و ترديد مى سازد.

و هنگامى كه اصحاب جمل بر امام خروج مى كنند، امام نصايح و اوامرى براى ابوموسى فرستاده، خواستار اعزام نيرو مى گردد، ليكن اين قاضى دين فروش، مردم كوفه را از يارى امام باز مى دارد و آنان را از اجابت خواسته امام منصرف مى كند!

باند و لشكر امويان همچنان درخت نفاق را در زمان امام على و امام حسن عليهما‌السلام بارور مى سازد- در حالى كه محبت و ولاى على و خاندان نبوت نيز در اعماق جان اهل كوفه ريشه مى دواند.

و هنگامى كه قدرت منحصرا در دست معاويه قرار مى گيرد، عاجزتر از آن به نظر مى آيد كه كوفه را به طور عام، و شيعه را خصوصا ببيند ليكن بين آنها در جهت تهى كردن شهر از شيعيان و گشودن راه براى محبت امويان گامى برندارد. لذا بيش از پنجاه هزارتن از شيعيان كوفه را به خراسان گسيل مى دارد به اميد آنكه شعله هاى سركشى شورش كوفه را خاموش كند. ليكن اخراج محبان و دوستان قلبى و اهل ولاى امام على عليه‌السلام از كوه، و پراكنده ساختن آنان، خاطر معاويه را آسوده نمى سازد و پس از آن دست هب تصفيه هاى فيزيكى مى زند و مردان برجسته حق و جهاد- مانند صحابى بزرگ، حجربن عدى كندى و دوستانش- را به شهادت مى رساند.

امام مهمترين دست آورد سياست اموى در كوفه ايجاد خوف و ملكه هراس ‍ در مردم آن خطه از لشكريان شام بود. اين لشكر وحشى و جرار به نام اسلام، مسلمانان را لگدمال مى كرد، به كرامت انسانى تجاوز كرده، خونها ريخته و اموال را به يغما مى برد و كمترين بويى از اصول جنگ و پيكار و ميدان رزم- كه كوفه پيوسته در جنگ هاى انقلابى و آزادى بخش خود به كار مى گرفت- نبرده بود.

كوفه دريافت كه توسط لشكرى مورد يورش قرار مى گيرد كه هيچ پيوندى با اخلاق نظامى و ارزشهاى پيكارى ندرد. اين همان راز ترس و وحشت از لشكريان شام است كه پيوسته سر سر اهالى، سايه افكن بود.

معاويه در روزهاى آخر خلافت خود پس از ساليان دراز سركوب و ديكتاتورى، كسانى مانند: ابن شعبه و ابن ابيه، اميرى نرمخو و معروف به آسانگير را به كوفه گماشت، تا شايد مردم آن ديار، آن سالهاى سياه ظلم و قتل و غارت و ناامنى را فراموش كنند و زمينه اى باشد براى آمدن خليفه جديد (يزيد) كه معاويه بر مسلمانان منت نهاده و او را جانشين خود ساخته بود!

على رغم اين كار، معاويه همواره از خطرات كوفه و اهل آن و چند نفر شيعه باقى مانده آن، در انديشه بود و ديگران را برحذر مى داشت. او گوش به زنگ بود كه مبادا اين شعيان پاك باخته عموم كوفيان را با آن كه از ترس و اضطراب دست ساخته سياسيت اموى در رنج و تابع سياست خضوع گشته بودند تحرك كنند و آنان را به تمرد و عصيان وادار سازند و تبعيت بى چون و چرا را در برابر احكام و قوانين ويژه كوفه كه توسط معاويه و عمال وى طى ساليان گذشته وضع شده بود، به شورشى عليه اين قوانين ناحق تبديل كنند.

بخش دوم: آغاز جنبش كوفه ماهيت عكس العمل امام عليه‌السلام

بيست سال تمام مسلمانان زير سلطه و مخالفين تحت مراقبتهاى دهشتناكى بسر بردند، كه تا آن روز در عرصه سياست سابقه نداشت؛ اين سياست ارعاب و ترور را معاويه بدون كمترين مانعى از قدرت دينى و يا كنترلى از جانب قوه قضائى به وجود آورده بود.

وى تا بدانجا در ستمگرى پيش رفت كه برگزيدگان ديانت واشداء على الكفاررا به شهادت رساند.

اين ارعاب و وحشت فراگير، ديگران را بر آن داشت تا منتظر مرگ معاويه باشند و در موقعيتى ريحانه رسول خدا- صلى‌الله‌عليه‌وآله- به برخى از اين افراد گوش به زنگ گفته بود: هر يك از شما فرشى از فرشهاى خانه خود باشيد با صبر نماييد تا اين طاغوت به هلاكت برسد.

معاويه پس از دو دهه زورگويى و پژمردن روح و روان افراد، هلاك گشت. وى در اين مدت نسل برزگى را از عامه مسلمانان از پا درآورده بود. با هلاكت او امام نيز رهسپار مكه گشت و نامه هاى اهل كوفه- از خاصه و عامه- به طرف حضرت سرازير گشت.

اين موضوع، فصل اول اين بخش را تشكيل مى دهد.

امامعليه‌السلام از پاسخ خوددارى كرد و به سوى كوفيان نرفت ليكن بايستى اين موقعيت دشوار و معضل پيش آمده را با دورانديشى حل كرد. اگر امام از رفتن به كوفه سرباز زند نوع عكس العملى وى چه بايد باشد؟ و چه پاسخى زيبنده اين مرحله حساس است، فصل دومرا تشكيل مى دهد.

اما فصل سوم در برگيرنده توقفى كوتاه ليكن ضرورى براى روشن كردن برخى جوانب تاريك مربوط به اثناى سفر سفير امام به كوفه مى باشد.

## فصل اول: انبوه نامه هاى مصرانه

اقليت شيعه- كه آغازگران- نامه نوشتن بودند- ميدان تحرك را در اين زمينه گشودند و اكثريت اهل كوفه را بدين كار ترغيب كرده با روشن كردن آتش التهاب آنان، مرحله خاصى را در سطح دعوت از امام توسط نامه، آغاز كردند.

### نخستين انجمن براى قيام

بدرستى كه معاويه هلاك گشت و حسينعليه‌السلام از بيعت با بنى اميه سرباز زده و به سوى مكه حركت كرده است و شما شيعيان او و شيعيان پدرش مى باشيد. اگر براستى مى دانيد كه او را يارى كرده با دشمن وى ستيز مى كنيد و فكر مى كنيد كه: ما جان هايمان را در راه دفاع از او فدا خواهيم كرد، به او نامه بنويسد و از تصميم خود حسين را آگاه سازيد. ليكن اگر از سستى و پراكندگى خود بيمناكيد، او را فريب ندهيد و جانش را به خطر نيندازيد... مخاطبين گفتند: نه، بلكه با دشمن امام پيكار مى كنيم و جان خود را در راه او فدا خواهيم كرد... سليمان گفت: پس به امام نامه بنويسيد. (73)

اين گوشه اى از اين انجمن و بخشى از بيانات سخنگوى آن، استاد سخن، مجاهد بزرگ سليمان بن صرد خزاعىاست كه اين انجمن را در خانه اش ‍ در شهر كوفه تشكيل داد.

وى در رأس افراد انجمن قرار داشت كه از شيعيان برجسته و محبان اهل بيت نبوت بودند و از شمشير جلادان معاويه، مغيره و زياد بن ابيه- طى تصفيه هاى فيزيكى مخالفين امويان- جان بدر برده بودند.

افراد انجمن، هواداران نبوت محلى در اهل بيت عصمت بودند. و از باقى ماندگان عمليات اخراج شيعيان كوفه به خراسان به دستور معاويه و به دست عامل وى در كوفه زياد بن ابيه، به شمار مى رفتند.

سخنگوى انجمن از هلاكت معاويه خبر داد كه پيش از آن به زور سرنيزه و شمشير براى فرزندان خود يزيد به نام خليفه رسول الله! بيعت گرفته بود و نيز ديگر اعضاى انجمن را از امتناع امام حسين عليه‌السلاماز بيعت با يزيد با خبر نمود، همچنان كه در زمان معاويه و زير سرنيزه و شمشير از بيعت امتناع كرده بود. و اضافه مى كند كه امام مدينه را به قصد مكه ترك كرده است. و با اين كه حركت خود از رد بيعت با يزيد، مخالفت با وى و آغاز مقاومت آشتى ناپذيرى خبر مى دهد.

سليمان با گزارش رويدادها، افراد انجمن را در برابر واقعيت امر قرار مى دهد. او مى داند كه آنان با سبط و ريحانه رسول خدا پيوند استوارى دارند و از برگزيدگان پيرو اهل بيت نبوت مى باشند. او به ياد دارد كه همين ها بودند كه از امام خواستند تا با معاويه، جنگى سرنوشت ساز و دشمن شكن آغاز كنند. ليكن امام از دست نيافتن به نتايج مطلوب اين جنگ- به فرض شروع آن- آنان را خبر مى داد. و از آنان مى خواست، تا مرگ اين طاغوت ستمگر صبر پيشه كنند.

اگر چه معاويه پيمان شكن است و عهدنامه ها را زير پا مى گذارد ليكن امام، ميثاق و پيمان خود را در هر صورت محترم مى شمارد لذا به ياران خود- اعضاى امروزى انجمن- دستور مى دهد تا مترصد فرصت مناسبى باشند. و بدينسان بود كه مسلمانان نزديك بيست سال حكومت جور و ستم را زير چكمه هاى معاويه تجربه كردند. و انحراف آشكار سياست هاى وى را از اسلام راستين ديدند.

طى اين ساليان دراز امام در برابر اين سياست استبدادى و سركوبگرانه و تلخى هاى آن، دردمندانه سكوت كرده بود و استخوان در گلو و زهر در كام، حوادث را نظاره مى كرد. پاسخ امام به اين سياست ها، صبر جميل و سكوت خردمندانه بود.

سليمان بن صرد از حضور امام در مكه پرده برمى دارد، همتهاى آنان را بر مى انگيزد و عزمشان را استوار مى كند. وى از آنان مى خواهد از فرصت پيش آمده بهترين استفاده را بكنند و صريحا نظرات خود را بيان كرده و موضعى بدون ابهام اتخاذ كنند.

آنان باقى مانده پيروان و شيعيان اهل بيت نبوت هستند و بيشتر كوفيان كه تلخى حكومت اموى را چشيده اند در كنار اين نخبگان قرار دارند. و هرگونه تغييرات جديدى را تأييد مى كنند.

مضافا آن كه گروه نخبه از شيعيان تا اين زمان از در دوستى با حاكم كوفه و عامل حكومت مركزى شام درنيامده اند و مترصد فرصتى هستند تا از دست او نجات پيدا كنند. با توجه با اين مسائل است كه انجمن فوق تصميم مى گيرد با امام در مكه مكاتبه كند و هيأت نمايندگى به نزد آن حضرت بفرستد. در اينجا متن كامل نامه نوشته شده در اين جلسه را نقل مى كنيم:

بسم الله الرحمن الرحيم، به حسين بن على عليه‌السلام از: سليمان بن صرد، مسيب بن نجبة، رفافة بن شداد، حبيب بن مظاهر و ديگر شيعيان از مؤمنان و مسلمانان اهل كوفه... سلام بر تو بدرستى كه ما خداوند يكتا را به داشتن تو سپاس مى گذاريم.

اما بعد: سپاس خدا را دشمن تو و پدرت- از قبل را در هم شكست- ستمگر عناد پيشه و سياهكار ظالمى كه براى حكومت بر امت شتاب كرده، شر را پيشه خود ساخت. او امر امت را به قهر گرفته، دارايى او را غصب كرد و بدون رضايت مسلمانان بر آنان حكومت كرد. پس از قبضه كردن قدرت، نيكان امت را به قتل رساند و بدكاران را بر جاى گذاشت و اموال الهى را بازيچه دست جباران و ثروتمند قوم ساخت. از رحمت خداوند دور باشد چنانكه قوم ثمود دور گشتند...

ما را امامى نيست، پس به سمت ما بيا، شايد خداوند به وسيله تو ما را بر حق، گردآورد. اما نعمان بن بشير در دارالاماره كوفه بسر مى برد و ما نه در نماز جمعه با او شركت مى كنيم و نه در نماز عيد و اگر خبردار شويم كه به سمت ما روآورده اى، او را از شهر بيرون كرده، به شام گسيل مى داريم- ان شاءالله تعالى...

سلام، رحمت و بركات خداوند بر تو اى فرزند رسول خدا و بر پدرت باد ولاحول و لاقوة الا بالله العلى العظيم. (74)

با پايان گرفتن دستور كار نخستين انجمن آغاز جنبش، تحركات عموم مردم كوفه آغاز گشت؛ زيرا نامه هاى شيعيان، پى در پى به مكه سرازير گشت و كوفيان به تبع آنان نامه نگارى را با امام شروع كردند...

اقليت شيعه در اين ميان نقش پيشاهنگ قافله و طلايه دار لشكر را ايفا كرد و ميدان تحرك سياسى را گشوده، با برانگيختن اكثريت اهل كوفه، در آتش ‍ التهاب آنان دميدند و مرحله خاصى را در مكاتبه و امضاى نامه، آغاز كردند.

### افزايش نامه ها

خصوصيات شخصى يزيد بن معاويه، عامل مؤثر و فعالى بود در برانگيختن مردم عليه وى؛ زيرا او بدنام و بى اعتبار بود و همين مردم را بر آن مى داشت تا او را به شديدترين وجهى خوار دارند و تحقير كنند و بدون كمترين ترس يا ترديدى، جرأت كرده، خواستار خلع وى گردند.

و به تعبير طبرى: اهل عراق بر يزيد شوريدند؛ زيرا مى دانستند او آدم بى لياقتى است و توان سرپرستى امور را ندارد و خودش محتاج به سرپرستى مى باشد و به دست گرفتن حكومت پس از پدرش، تنها تحت زورگويى و طغيانگرى او بوده است و به كمك همين اهرمهاى فشار است كه زمام امت را به دست گرفته، بر آنان فرمان مى راند و اين كار به معنى مسخره گرفتن خلافت و بازيچه انگاشتن شريعت است.

روشن ترين گواه، خريد افراد و به دست آوردن دلهاى آنان براى استوار كردن پايه هاى حكومت اموى با زر و سيمهايى است كه در آستانه انتخاب يزيد، به عنوان ولى عهد معاويه، به اين و آن پرداخت گرديد و به ضرب دينار و درهم براى وى بيعت گرفته شد (75) معاويه تمام نيرنگ و فريب هاى خود را به كار برد تا براى يزيد بيعت بگيرد و او را پس از مرگ خود بر منبر خلافت بنشاند. وى دروغ و تقلب را تا آنجا پيش برد كه در محضر اهل مدينه و در برابر صحابه و در حضور امام حسينعليه‌السلام از بلوغ عقلى و كمال خرد يزيد سخن گفت!

اين ياوه گويى، امام را برانگيخت و حضرت نقاب دروغ و نعل وارونه زدن را از چهره و سخنان معاويه كنار زد. و سخنان مسخره و تقلب آشكار او را به حاضرين نشان داد. امام روبه حاضرين كرده، حقيقت را بيان كرد و در سخنانى برنده و طولانى معاويه را مخاطب قرار داده، حقايق را عيان ساخت. در اينجا ما بخشى از اين بيانات را نقل مى كنيم:

«...تُريدُ أَنْ تُوَهِّمَ النَّاسَ في يَزيدَ، کَأَنَّکَ تَصِفُ مَحْجُوباً، أَوْتَنْعِتُ غائِباً، أَوْ تُخْبِرُ عَمَّا کانَ مِمَّا احْتَوَيْتَهُ بِعِلْمٍ خاصٍّ، وَقَدْ دَلَّ يَزيدُ مِنْ نَفْسِهِ عَلي مَوْقِعِ رَأْيِهِ...» (76)

### پايان كار در روز چهارشنبه

«... مى خواهى مردم را درباره يزيد دچار توهم كنى، گويا كسى را توصيف مى كنى كه از ديگران پوشيده است. يا اينكه صفات شخص غايبى را برمى شمارى، يا آنكه از اطلاعات انحصارى خود درباره يزيد، ديگران را آگاه مى كنى، در حالى كه خود يزيد گواه درجه عقلش است... »

آرى، ولايت يزيد مانند خلافت پدرش، مخالف طبيعت اشيا است و همين مساءله است كه اتفاق نظر مردم و اجماع ملى كوفه را براى خلع وى تفسير مى كند.

در اين هنگام يك موج خودجوش براى مكاتبه با امام به وجود آمده است و شهر كوفه را موجى فراگرفته از مردمى كه خود نامه مى نويسد، يا از ديگران مى خواهند برايشان اين كار را انجام مى دهند و سپس نامه را به سوى امام عليه‌السلام گسيل مى دارند.

شرايط به گونه اى است كه هم وغم هر كس آن است كه خود يا به تنهايى نامه نوشته و يا با ديگرى در نگارش نامه اى شريك گردد و يا حداقل پاى نامه اى را امضا كند و همگام ديگران گردد. اين نامه ها توسط پيك براى امام فرستاده مى شود.

نامه پراكنى در كوفه اختصاصى به جماعت شيعه آن ديار ندارد بلكه شامل عامه افراد همدل شيعه در كوفه مى گردد. حجم اين نامه ها را از زبان پيك دوم بشنويم:

پس از ارسال اولين نامه به دست عبدالله بن سبع همدانى و عبدالله بن وائل كه آنچنانكه روايت نقل مى كند- دهم شوال به مكه رسيدند، مجاهد بزرگ قيس بن مسهر صيداوى، عبدالرحمن بن عبدالله ارحبى بو عمارة بن عبدالله سلولى، دومين نامه شيعيان را به مكه بردند، ليكن آنان همراه خود، حدود پنجاه و سه نامه از طرف يك تن، دو تن، و چهار تن برده بودند... (77)

و در روايت ديگرى است كه: حدود يكصد و پنجاه نامه همراه خود بردند (78)

اين گزارش وسعت فعاليت كوفه را در سطح مكاتبه، تنها طى دو روز نشان مى دهد و بعد از دو روز ديگر، هانى بن هانى سبيعى يو سعيد نب عبدالله حنفى با نامه ذيل به راه مى افتند:

بسم الله الرحمن الرحيم... به تو حسين بن على، از شيعيان وى و مسلمانان. اما بعد: به سوى ما شتاب كن. مردم انتظار تو را مى كشند و رأی آنان جز تو را نمى پذيرد. پس عجله كن عجله كن والسلام عليك (79)

ابن جوزى از نامه يا ديگر با مطالب ذيل ياد مى كند:

ما جانهاى خود را براى فداكارى در راه تو نگهداشته ايم و در نماز جماعت والى شهر، شركت نمى كنيم. پس به سوى ما روى بيار كه ما در گروهى متشكل از يكصد هزار تن منتظر تو هستيم. جور و ستم در ميان ما شايع شده و بر خلاف كتاب خدا و سنت پيامبر با ما رفتار كرده اند. اميدواريم كه خداوند به كمك تو ما بر گرد محور حق جمع كند به كمك تو ستم را از ما دور گرداند. بدرستى كه تو از يزيد و پدرش، به خلافت سزاوارتر هستى؛ يزيدى كه خلافت را غصب كرده است و شراب مى نوشد و با بوزينگان بازى مى كند و چنگ و طنبور مى نوازد و دين را بازيچه خود ساخته است (80)

خيزاب حماسى عامه مردم چنان تند است و خس و خاشاك را جارو مى كند كه افراد متردد و حتى غير محب و دوستدار خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به حركت درآمده، به ريحانه رسول خدا نامه مى نويسند، بلكه جو حاكم برخاسته از انديشه هاى مردم و مشاعر آنان، تنها يك راه را باز مى گذارد و تمام راه هاى انحرافى را مى بندد.

اين سيل خروشان مردمى، منافقين را نيز با خود از جا مى كند و آنان را همسو با اين حركت و جنبش مردمى قرار مى دهد.

مشهورترين منافقين كوفه از سستى بنياد حكومت جديد و كندى شمشير آن و ناپايدارى خلافت يزيد و شخصيت وى آگاهند، به امام نامه مى نويسند.

آنان نگران از دست رفتن فرصت هستند، لذا براى تثبيت موقعيت فرصت طلبانه خود در آينده، همگام با شرايط موجود شده، مكاتبه با امام را بهترين حركت در اين وضعيت مى دانند. به همين جهت كسانى مانند: شبث بن ربعى يربوعى، حجار بن ابجر على، يزيد بن حارث، يزيد بن رويم، عزرة بن قيس، محمد بن عمير، عمروبن حجاج زبيدى و همپالكى هاى فرصت طلب آنان، حساسيت مرحله پيش رو را در تغييرات قاطع بزرگى براى دنياى خود و دنياى مردم، درك كرده به شتاب، نظر خود را همراه با محرومين اعلام مى دارند. آنان نيز به امام نامه مى نويسند و از جمله آنچه كه نوشته اند مى توان فراز ذيل را نقل كرد:

اما بعد: نواهى سبز گشته و درختان به بار نشسته اند و چاه ها پرآب شده اند. پس اگر خواهان اقدامى، به سوى سپاهى سلاح برگرفته در راه يارى تو، روى آور والسلام عليك (81)

امام عليه‌السلام اين دنياپيشگان و همانندان آنها را مى شناسد لذا خود را بى نياز از پاسخگويى به چنين اظهاراتى مى بيند. در عين حال حضرت از شدت ظلم و ستمى كه عموم كوفه را از پا درآورده و فرزندان امت را تحت كابوس استبداد و زورگويى بنى اميه از رمق انداخته است، بخوبى آگاه است.

محرومين كوفه از آن هراس دارند كه مبادا امام دعوت آنان را پاسخ نگويد و از اين دعوت پر از اصرار روى گرداند لذا لحن دعوت را تند كرده چنين احتجاج مى كنند:

سپس نامه هاى كوفيان به حضرت افزايش يافت و نمايندگان پى در پى آمده مى گفتند: اگر به سوى ما نيايى گناهكارى! (82)

اين لحن، نشانه شدت رنجى است كه بينوايان از بنى اميه كشيده اند و آن را با گسترده ترين صورتى بازگو مى كنند؛ آنان شب و روز با منطق خواهش و استغاثه به امام نامه مى نويسند مثلا: در يك روز به امام ششصد نامه مى رسد (83) و طى سه هفته، حدود دوازده هزار نامه توسط پيك، نزد امام گرد مى آيد. (84)

حجم بى سابقه نامه نشان مى دهد كه خواهشهاى تلخ آنان در جهت اصرار بر نجات يافتن از سلطه امويان است... كميت نامه ها از حد طبيعى معهود مكاتبه خارج است و در نوع خود بى نظير مى باشد.

در طى تاريخ، اين نخستين بار است كه پست چنين آمار وسيعى از نامه هاى عاطفى را گزارش مى كند؛ نامه هايى برخاسته از سيل بنيان كنى، براى رهايى و آزادى كه در آن مؤمنان، منافقين، افراد پشه صفت وزش جريانات سياسى، شركت دارند.

منافقين و اشخاص همج الراعاع بر اساس ديدگاه هاى مختلف و عقده هاى درونى ناشى از حوادث زيانبار سياسى گذشته، در اين پويش همگانى شركت مى كنند.

نقل كرده اند كه آخرين نامه اى كه پس از دو ماه يا بيشتر از آغاز جنبش كوفه به امام رسيد بدين مضمون بود:

اى فرزند رسول خدا! براى آمدن شتاب كن، كه تو را در كوفه يكصدهزار شمشير است، پس ديگر درنگ و تأخير مكن (85)

ليكن امام درنگ مى كند و تعجيل را روا نمى دارد.

### موضع امام عليه‌السلام در قبال فشار پيك

امام را نيازى به تشويق يا تحريكى نبود تا به مسؤوليت خود بپردازد. همچنانكه وى منتظر اشاره از كسى نبود تا به مهمات خود قيام كند؛ زيرا امام از همان روزى جنبش خود را آغاز كرد كه از بيعت نمودن، خوددارى كرد و مدينه؛ حرم جدش مصطفى- صلى‌الله‌عليه‌وآله- را مخفيانهخ به سوى مكه ترك كرد، تا در آن خطه بماند و با اين كار، خشم آسمانى را نشان دهد و منتظر بيدارى ديگر ملت ها و تحرك شهرها باشد، و عكس العمل هاى امت مسلمان را بنگرد...

سبط پيامبر از اينكه كسى براى انجام رسالت رهبرى، بر او پيشى گيرد ابا دارد، لذا بيش از ديگران امتناع خود را از بيعت، اعلان كرده و مكه را اقامتگاه موقت خود قرار مى دهد.

اين حركت راز سرعت گرفتن به سوى مكه را نشان مى دهد. با اين كار امام خود را حجت بر تمام مسلمانان قرار داده، را ه هر نوع عذرتراشى را برآنان مى بندد.

پس از اين حركت است كه عامه اهل كوفه و بخصوص شيعيان با اشتياق و حماسه، نامه هاى پى در پى براى امام مى فرستند و امام با تأمل درباره اين دعوت مى انديشد و در بحر تفكر مسائل مربوط به پيشنهاد كوفيان، فرو مى رود.

بعضى از مورخين و مؤلفين گفته اند: امام به مجرد دريافت نامه هاى كوفيان، به سوى آنان حركت كرد. اين اشتباه آشكارى است كه از مرور سريع آنان بر حوادث قيام حسينى، برخاسته است و نتيجه چشم پوشى آنان از بعضى وقايع حساس اين نهضت مى باشد... (86)

حقيقت امر آن است كه امام در پاسخ دادن، درنگ مى كند و اهل كوفه اين درنگ را از امام، احساس كرده از او مى خواهند تا به جاى درنگ و صبر، به آنان پاسخ مثبت دهد و اين است راز انبوهى نامه ها و گسيل پى درپى پيك ها ولى:

با اين همه امام، خوددارى مى كند و پاسخى نمى دهد (87)

و با اين حال، امام درنگ كرده، پاسخى نمى دهد (88)

وانگهى آمار بالاى نامه ها و تعداد زياد آنها مانع از پذيرش اين ادعا مى شود كه امام فورا دعوت اهل كوفه را اجابت كرده باشد؛ زيرا مدت زمانى كه اين نامه ها فرا مى گيرند با قبول سريع امام واجبات دعوت كوفيان سازگارى ندارد لذا بايستى اين خطاى واقع شده از طرف عده اى را، تصحيح كرد.

مضافا بر آن كه امام حسينعليه‌السلام بر اين نظر است كه گامى مقدماتى بردارد؛ امام براى دريافت واقع قضيه در راستاى كمك به محرومين بينوا كه پس از مرگ معاويه احساس آزادى موقت مى كنند، ونفس ‍ راحتى كشيده از تن دادن به حكومت والى جديد اموى خوددارى مى كنند، از طرف خود نماينده اى را بدان ديار گسيل مى دارد. اين مطلب را در فصل آينده بررسى خواهيم كرد.

## فصل دوم: ارسال سفير از جانب امام عليه‌السلام

مسلم داراى اختيارات تام در امور دينى و دنيوى بود، با صلاحيتى گسترده و مسؤ ليتى چندگانه طبق اقتضاى شرايط اين مرحله و ماجرا.

فرزانگى و حكمت امام و ريحانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در اين مرحله دشوار در اين نكته تجلى پيدا كرد كه براى حل مشكلات اين موقعيت، خود شخصا به كوفه نرود و از پاسخ دادن نهايى به كوفيان اجتناب ورزد. بينش سياسى امام، او را به تأنى و آرامش و بدون شتاب و تندروى در گام نهادن در اين راه طولانى فرا خواند.

تصميم امام بر آن قرار مى گيرد تا يكى از مردان خود را به عنوان نماينده براى تحقق مقدماتى اهداف و خواسته هاى مظلومين، به سوى آنان روانه سازد.

اما اين كه امامعليه‌السلام نماينده اى از خود كوفيان تعيين كند خلاف غرض و هدف مى باشد؛ زيرا اين دو موقعيت و شخصيت، با يكديگر بسيار تفاوت خواهند داشت؛ مخصوصا كه اهل كوفه رسولانى فضيلت دارد در جهاد و اعتماد و راست كردار فرستاده بودند و آنان نسبتا تصوير واضحى را از اهل كوفه و آمادگى آنان نشان مى دادند؛ جز آنكه نماينده شخص امام حسين عليه‌السلام اهليت انجام كارهاى مهمى را دارد كه غير او را يارى انجام آنها نيست؛ مثلا برخى از كارهاى مربوط به جنبش و قيام، تنها از يكى از افراد خاندان سبط رسول ساخته است مانند بيعت گرفتن از مردم براى امام و ديگر امور مربوط به نهضت كه نيازمند فردى است تحرك بخشنده، با آگاهى كامل از مبانى و خواسته هاى امامعليه‌السلام.

اين نوع آگاهى نسبت به ديد رهبر، كمتر در افرادى خارج از جو رهبر يا افراد غير خواص تحقق پيدا مى كند؛ زيرا نزديكان امام داراى ويژگيهايى هستند كه آنان را از افراد مخلص و مورد تاءييد ديگر نيز متمايز مى سازد.

### ويژگي هاى نماينده عادى

پيش از پرداختن به شخص نماينده سبط رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و قبل از آنكه ويژگي هاى والاى اين سفير فوق العاده و ويژه را درك كنيم، لازم مى دانم مهمترين شرايط فرستادن يك نماينده معمولى و ويژگي هاى موجود در او را براى ايفاى كامل نقش خود بيان داريم.

ما اين نكته را براى احاطه به عظمت شخص سفير حسينى، سودمند مى دانيم ملل، اقوام و پادشاهان عرب و عجم، برداشتن ويژگيهايى در نماينده عادى كه به سوى پادشاهان، اقوام و شهرهاى ديگر، براى امور مهم نظامى و سياسى فرستاده مى شود؛ اتفاق نظر دارند؛ مثلا مى گويند:

نماينده و فرستاده، نيازمند بردبارى و فروبردن خشم خود است، تا آنجا كه بتواند دير به دست آمدن فرصت و موقعيت را تحمل كند و درمقام ركود امور، صبر پيشه سازد؛ چه بسا كه نماينده به پيش شخص سبك عقلى فرستاده مى شود و از او حرف ناهنجارى مى شنود، آتش خشم او را تباه مى سازد و او را از استيفاى حجت ها و ايفاى وظايف خود (و همه آنچه كه بخاطر آن به عنوان پيك آمده است) باز دارد. در صورتى كه او با بردبارى و فرو بردن خشم خود به پيروزى و به دست آوردن مراد خود، تواناتر مى باشد.

فرستاده اگر اهل درنگ، صبر و خرد سنجيده نباشد و اختياردار عقل خود نگردد، حزم راپيشه نسازد و در امور، به خرد خود مراجعه نكند و تنها آراى صائب و مورد تاءييد عقل را دنبال نكند، اين چنين فرستاده اى را عجله و پيچيدگى شرايط تنها به دو نتيجه مى رساند و او امكان انتخاب راه سومى را نخواهد داشت؛ يا آن كه وى بخاطر عجله و تندى نقص غرض كرده، آنان را كه او را فرستاده اند مغبون ساخته با سران كشور ميزبان خود هم آوا شده و سود آنان را مد نظر قرار مى دهد؛ و يا آنكه وظايف خود را انجام نداده، بدون حصول به مقصود و حل مشكل- همانطور كه آمده باز خواهد گشت و موفق به انجام كارى نخواهد شد. (89)

ديگرى نيز درباره كارهاى سياسى و نامه هاى ديپلماتيك مى گويد: در زمينه صلح و آتس بس و كارهاى مهم و گفتگوهاى سياسى از طرف خود، مردى را انتخاب كن كه داراى خصوصيات ذيل باشد:

فرزانه، سخنور، آبديده، سرد و گرم چشيده، هوشيار، آماده استفاده از فرصت، داراى رأی استوار و سخن قاطع، زبانى توانا و قلبى آهنين، زيرك در استفاده از تدبيرهاى ظريف و حساس، پذيرنده دورانديشى و رأی صائب تو، و آنچه از وى در اين مورد خواسته باشى، و آنچه درباره هوشيارى و تفكيك امور به او گفته باشى؛ اگر خواستار جلب خوبى به سوى تو باشد، به بهترين شيوه از عهده كار برآيد و در هنگام دفع شرى از تو، اين كار را به خوبى انجام دهد.

براى سفارتمردى رابرگزين با فصاحتى آماده استفاده حاضر جواب، خوش سيما، دست يابنده بر حجت ها، كه بافته هاى دشمنت را پنبه كند، و آنچه را كه دشمن خراب كرده است، استوار سازد.

فرستاده تو بايستى از خانواده هاى محترم و دودمانى با همت والا باشد، زيرا چنين كسى ناگزير گام در راه بزرگان خاندان خود گذاشته، ارزشهاى مقبول دودمان خود را حفظ خواهد كرد و خود را همطراز بزرگان خاندان خود قرار خواهد داد.

اگر كسى را با اين خصوصيات به دست آوردى، او را از نزديكان خود قرار ده و هر چه را كه در انديشه ات مى شكفد- چه كوچك و چه بزرگ- با او در ميان بگذارد و در آراء و نظرات خرد وكلان خو با وى به مشورت بپرداز... (90).

اهميت مساءله انتخاب نماينده و پيك، تا جايى مى رسد كه يكى از موضوعات شعر قرار گرفته و شعرا در قصايد متعددى به اهميت اين ويژگيها در عرصه سياست مى پردازند مثلا:

رسول و فرستاده، محل اسرار و نظرات تو مى باشد، پس براى استوارى رأی خود امين ترين و ناصحترين فردى را كه به دست مى آورى انتخاب كن.

كارها بر كودن، دشوار مى گردد ليكن اگر شخص تيزهوشى به همان امور بپردازد آن كارها را شايسته تر به سامان خواهد رساند.

اگر فرستاده اى را بر مى گزينى در انتخاب وى مسامحه و ظاهربينى را روا مدار.

در انتخاب نام نيك و خوش منظرى رسول، سخن پيامبر را براى تيمن و پيروزى در كارت، مد نظر قرار ده.

رسولى را انتخاب كن كه يا پى گيريا با نفوذيا قدرت ريسك را داشته باشد و يا در كارهاى خود رستگار و پيروز گردد. (91)

و شاعر ديگرى مى گويد:

اگر رسولى و پيكى را به جايى فرستادى، وظايف او را مشخص كرده به اوبفهمان و آگاه و بينا كن.

از گفتن هيچ نكته و پندى به وى كوتاهى نكن، اگر چه خردمند و فرزانه باشد

اگر از گفتن مساءله اى خوددارى كردى، وى را بخاطر نداشتن علم غيب به اسرارت ملامت مكن (92)

شاعر، بيان جزئيات وظايف سفير را اساس كار مى داند، هرچند شاعر ديگرى با اين اصل مخالفت كرده مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا كنت فى حاجة مرسلا |  | فارسل حكيما ولاتوصه |

اگر رسولى را به سفارت فرستادى، فرزانه اى را بدين كار گسيل دار و ديگر كارها را به او سپرده به وى دستور نده.

فرستاده ات را خوب انتخاب كن، چرا كه فرستاده، نشانه خرد و درجه فرزانگى فرستنده است.

اگر اين فرستاده حكيم باشد، رسالت خود را به بهترين وجه انجام مى دهد و كارهاى سست را استوار كرده، درهاى بسته و قفل زده را با خرد خود مى گشايد.

و اگر فرستاده ات مغرور و فريب خورده باشد، آنچه را كه به نفع خودش است عليه خود، مبدل خواهد كرد (93)

و بالأخره ابيات ذيل نيز تراويده ذهن شاعرى ديگر است:

من تو را به نمايندگى از جانب خودم، پس از انديشه هاى مكرر انتخاب كردم. بدان كه اگر خلاف دستورات من عمل كنى و در عين حال به مطلوب برسى و مقصود مرا برآورده سازى، بخاطر اين كار تو را ستايش نخواهم كرد

و اگر طبق دستورات من عملى كنى، ليكن موانعى در برابر تو پيدا شوند و تو را از وصول به مطلوب باز دارند، عذرت را خواهم پذيرفت.

اگر فرستاده نظرات خود را مستقلا و بدون نظرخواهى از فرستنده خود به كار گيرد و با مافوق، مخالفت كند، در حقيقت او دشمن است (94)

در بيت دوم از ابيات فوق، بر اطاعت و رعايت دستورات، آنچنان تأکید شده است كه اگر به فرض فرستاده از راه ديگرى- عاجز رعايت دستورات صادره، موفق به انجام وظايف خود گردد و مقصود مافوق را برآورد، باز كارش قابل ستايش و تمجيد نيست؛ بلكه حتى بخاطر زيرپا نهادن دستورات مافوق، توبيخ خواهد شد.

نمونه هاى بالا گوشه هايى بود از تجربيات ملتها و دستورات عقل و رسوم متعارف، تعيين شده باشد، آن هنگام مى توان ويژگي هاى سفير شخصى سبط گرامى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را تصور كرد. سفير امام نه به سوى سلطانى يا براى مأموریتى محدود- كه به سوى ملتى محروم، گرد آمده با انگيزه هاى متضاد، در شهرى كه پايتختى است در بردارنده انواع تناقضات و مشكلات، اين سفير بايستى آيينه تمام نماى امام باشد، و تبلور انديشه آن حضرت؛ چرا كه مام اميرالمؤمنين علىعليه‌السلام در اين مورد مى فرمايد:

«رَسُولُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ وَ كِتَابُكَ أَبْلَغُ مَا يَنْطِقُ عَنْكَ» (95)

سفير تو بازگو كننده خردت مى باشد و نامه ات گوياترين سخنورى است كه از تو سخن مى گويد.

### تشخيص شايسته ترين مرد

انتخاب شخص مناسبى براى سفارت، نه كارى است خرد يا مبتنى بر گرايشى سياسى و تأملى زود گذر از طرف رهبر، بلكه تعيين فردى شايسته در اين شرايط دشوار، بيانگر كامل موضع امام در برابر بحران كوفه و استوارى حضرتش در پيگيرى خواست محرومين آن ديار است لذا قرعه به يكى از والاترين اقطاب خاندان ابواطالب و يكى از درخشنده ترين ستارگان بيت نبوت و رسالت، اصابت مى كند و امام حسين عليه‌السلام پس از انباشته شدن نامه هاى اهل كوفه در برابر حضرتش با استعانت از پروردگارش و الهام گرفتن از عالم بالا، مسلمرا بر مى گزيند:

در آن حال امام حسين عليه‌السلام برخاست، و مابين ركن و مقام دو ركعت نماز بجا آورد، سپس در اينكار از خداوند خير و ميمنت طلبيده، مسلم بن عقيل- قدس الله روحه- را نزد خود خواند، و او را از قضايا مطلع ساخته، جواب نامه هاى اهل كوفه را نوشته، همره وى گسيل داشت. (96)

بنابراين، گزينش مجاهد بزرگ مسلم بن عقيلبه عنوان نماينده شخص امام و نايب خاص وى و سفير آن حضرت، روشنگر سيرت و سياست امام حسين عليه‌السلام مى باشد. و اميتازات مخفى مسلم را در زمينه هاى روحى، علمى پشتكار، شجاعت و باقى صلاحيت هاى مهم- كه جوانان بنى هاشم با آن نمو كرده اند- بخوبى آشكار مى كند.

نقش مسلم محدود نيست و او فرستاده اى معمولى، مقيد در محدوده خاصى و يا نايبى دنيوى نمى باشد، بلكه مسؤوليت وى در تمام امور دينى و دنيوى، مطلق و تام است؛ با صلاحيت هاى گسترده و مسؤوليت هاى چندگانه، آن چنان كه شرايط اين مرحله و عمل ايجاب مى كند.

سفير حسين عليه‌السلام به دليل داشتن فضايل فقهى، پرهيزكارى، بيدارى، ورع، عزت، عمل و ديگر مظاهر عظمت و اصول مجد و بزرگى، از اختيارات تام در سفارت خود برخوردار است و اين اختيارات رهين صفات والاى وى است.

عجيب نيست كه مردى بار مسؤوليت تعيين مسير آينده حركت را بكشد كه توانايى هاى مختلفى را داشته باشد و شايستگى كامل را براى نيابت سبط گرامى پيامبر اكرم در او جمع باشد او در حدى از لياقت و پشتكارى قرار دارد كه با اختيار تام و توانايى كم نظيرى جنبش كوفه را اداره كند؛ زيرا اين مرد از واقعيت تلخ آگاه است و از نزديك، شاهد آلام و رنج هاى ملت هاى مسلمان آن روز مى باشد.

وى پابپاى حوادث و رويدادها پيش مى رود و درهاى امت را لمس مى كند چهار چوب حركت و مسير سياسى آينده خود را به خوبى مى داند و در جهت حل مشكلات امت و چاره جويى معضلات آنان با امام همكار است و شيوه امام را براى حل اين مشكلات به كار بسته است.

با اين اوصاف است كه وى بازوى پسر عم خود و رايزن و مشاور وى محسوب مى گردد، و در مسائل مربوط به آينده نهضت، مورد مشاوره قرار دارد، مظالم و مشكلات مسلمانان با وى در ميان گذاشته مى شود. رسالت و شايسته ترين مردمان براى نگهبانى از دين حنيف اسلام، به دفاع از آرمان هاى اصيل اين دين برانگيزد.

اما اين كه چرا مسلم بدين كار مهم برگزيده مى شود نه شخص ديگرى از رادمردان بنى هاشم، به شايستگى و گوى سبقت بردن هاى متعدد اين بزرگ مرد در عرصه هاى مختلف برمى گردد.

ما بخاطر فاصله زمانى و فقدان گزارش هاى مفصل در اين زمينه، نمى توانيم ويژگي هاى شخصيتى بزرگان بنى هاشم را مورد تطبيق و بررسى قرار دهيم، ليكن همينقدر روشن و مسلم است كه مسلم بن عقيل از علما و فقهاى بزرگ بنى هاشم بوده است و يك هاشمى نمونه در عرصه جهاد و اجتهاد و جلالت شأن محسوب مى گردد

دليل ما در اين قضاوت، رأی صريح امام درباره اوست كه وى را بر ديگر اعضاى اين خاندان پاك مقدم مى دارد.

امام با كلماتى از مسلم ياد مى كند كه گوياى نظر ماست؛ مثلا اين تعابير را از امام ملاحظه كنيد:

«... برادرم، پسر عمويم مورد اعتمادم از خاندانم» (97)

و در روايت ديگرى در نامه اى كه امام، همراه مسلم به كوفه روانه مى كند، درباره او مى گويد: «... وى از ديگر افراد اهل بيت، نزد من برتر و افضل است» (98)

شكى نيست كه تقدس و پاكى روح مسلم برگرفته از روح مقدس سبط گرامى فرستاده خدا و پيام آور آسمان است كه به نماز مابين ركن و مقاممى ايستد و از خداى خود كمك مى خواهد تا نماينده اى براى دردهاى امت، بدرستى انتخاب كند.

### دستورات و نامه

او را به: تقواى خدا، پنهانكارى و نرمش، دستور داد. (99)

آنچه ذكر شد تمام آن چيزى است كه منابع تاريخى ثبت كرده اند. گويا امام به سفير خود دستورى نداده است و يا آن كه در حقيقت وى را به همه چيز دستور داده است و اين دستورات كوتاه، در بردارنده تمام وظايف سفير است.

حقيقتا چقدر اين دستورات مختصر و در عين حال عظيم و والاست. و شايد مختصرترين دستور با جوهره اى باشد كه طى تاريخ، در پى فشارهاى سياسى و در مراحل سرنوشت ساز براى چاره جويى مشكلات صادر شده باشد.

خردمند بينادل، از پس اين متن كوتاه درمى يابد كه: فرستنده و فرستاده پيشاپيش درباره ديگر مسائل مسلمين اتفاق نظر دارند، و درباره تمام حوادث و رويدادهاى قبلى، يكسان مى انديشد و موافقت كامل با يكديگر دارند و لذا خود را بى نياز از پرگويى پيرامون امور مختلف مى يابند.

و اين استنباط كاملا منطقى است؛ زيرا فراموش نمى كنيم كه امام، مسلم را از جايى دور به نزد خود خوانده است و او حاشيه نشين نبوده و قبلا فاصله اى ميان اين دو نبوده است تا با اين انتخاب، اين خلاء پرگردد... بلكه پيوند آنان از محبت خويشىگذشته به ميثاقى استوار درباره مسؤوليت هاى آنان درباره اسلام و آينده بدل شده است.

كسى كه روزگارى با امام بسر برده و همدرد وى بوده است، مى تواند در برنامه ريزى حركت كوفه تصميم بگيرد و متصدى درمان جراحت هاى خونين آنان گردد.

وى از تمام آراى مخفى و علنى امام، باخبر است و پيچ و خم سياسيت حسينى را درك كرده است لذا وى را نيازى به دستورات اساسى مرسوم بين مردم در اين گونه مسائل نيست، و احتياجى نمى باشد تا از او عهد گرفته شود، يا پيمانى استوار گردد و يا سوگند خورد؛ زيرا او مورد اعتماد مطلق و امانتدار برنامه هاى سرنوشت ساز حسينى است.

او را به تقواى خدا دستور داد؛ نيرويى كه با تلاش، توانمندتر مى گردد و مهمترين معيار حركت بر اساس اعتقادات پيكارگران در راه خداست.

تقواى خداچونان ضمانى براى هر گفتار و كردار، چه كوچك و چه بزرگ.

تقواى خدابر تمام زواياى نفس انسانى و انگيزه هاى ناخودآگاه وى سايه مى افكند و آنها را در جهت دوستى براى خدا و دشمنى براى خدا به حركت درمى آورد.

تقواى خدا انسان را بر آن مى دارد تا جنگ، صلح، به حركت درآمدن و ايستادن وى با انگيزه هايى پاك، اهدافى والا و مقاصدى صالح باشد.

تقواى خدا در همه چيز؛ چه سلامت شخصيتى و چه پيروزى آينده دنيوى زودگذر.

مهم به دست آوردن رياست، يا رهبرى، و يا تسلط بر مقدورات مردم و يا گسترش نفوذ در برخى ولايات نمى باشد، بلكه آنچنان كه مهم و مهمتر است انجام رسالت الهى و نشر دين و شريعت خدايى و يارى امت مظلوم و مغلوب پيامبر خدا، و به دست آوردن رضاى الهى كه بدون تقوا هرگز به دست نخواهد آمد.

او را به پنهانكارى دستور داد؛ براى ريشه كن ساختن فريبكارى و سياست شيطانى، بايستى در برابر مقتضاى حكمت و اصول سياست خضوع كرد از جمله اصول برجسته و مهم كار سياسى پنهانكارى است هر عمل پيروز و تلاش هوشيارانه در تمام مراحل و قضايا، نيازمند به كار گرفتن اصل پنهانكاری مى باشد.

و به نظر مى رسد كه انتخاب و فرستادن مسلم به كوفه در منطقه حجاز و مدينه، مكتوم و مخفى ماند، تا فرصت طلبان و منافقان كه پيوسته مترصد استفاده از چنين فرصت هايى مى باشند، از واقع مطلب بى خبر باشند و نتوانند از آن سوء استفاده كنند.

يكى از ديگر از اهداف پنهان نگهداشتن سفارت مسلم در آن منطقه؛ منتفى ساختن خطر ارسال اخبار به كوفه و حكام آن قبل سفارت از رسيدن سفيربه آن ديار، توسط اين منافقين و فرصت طلبان بوده است.

قضيه مسلم مدت قليلى نيز در كوفه مخفى بود، ليكن با گسترش عمليات پرشور ولى غير منضبط توده ها، برملا گشت.

او را به نرمش دستور داد براى رعايت گروههاى اجتماعى، و مدارا با طبقات مختلف اين ملت ستمديده، محور تجمع همه مردم واقع شدن، اين خصيصه (نرمش) ضرورى است.

بايستى شايسته ترين روش درباره آنان به كار گرفته شود با خفض جناح، برخورد ملايم، مهربانى و شفقت است كه توده محروم، براه مى آيد:

«وَلَو كُنتَ فَظًّا غَليظَ القَلبِ لَانفَضّوا مِن حَولِكَ» (100)

اى پيامبر! اگر تو درشت سخن و سخت دل بودى، هرآينه مردم از گرد تو پراكنده مى شدند.

روحيات مختلف، سطوح زندگى و تربيتى گوناگون، خواستهاى اجتماعى غيرمنتظره و عوامل ديگر، بكارگيرى نرمش، ملايمت و گذشت را اجتناب ناپذير مى سازند:

«خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ» (101)

گذشت را شعار خود قرار ده، و معروف امر كن و از جاهلين، روى گردان.

اين اشاره كوتاه در اين جا ما را بس است؛ زيرا در صدد بررسى متن نفيس و والاى دستورات حسينى نمى باشيم.

و اما نامه اى كه امام؛ سبط گرامى پيامبر اكرم آن را مى نگارد، بهترين چيزى كه مى توانيم درباره آن بگوييم، خود تعابير حسينى است كه پرده ها را از انديشه اصيل اسلامى مخصوص به ولايت و امامت، كنار مى زند و دور مى كند اين تعابير با دقت و روشنى مشخص مى كند كه: امامهمان دستى است كه به كتاب خدا عمل مى كند و مجراى دستورات كتاب آسمانى مى باشد. اين مجرا تنها در اختيار امام است و لاغير.

امامكسى است كه هستى خود را وقف راه خدا كرده، و ماءمور آن ذات مقدس است وى نه اسير خود است و نه اسير ديگران از واليان و طاغيان. كمتر امكان دارد به تعبير دقيقتر و بليغتر- از وظيفه امام و بيان جهات آن بهتر از پايان نامه معروف حضرت بر بخوريم ما در ذيل، متن كامل نامه جاويد تاريخى امام را ذكر مى كنيم:

بسم الله الرحمن الرحيم

«از حسين بن على، به بزرگان و انبوه مؤمنان و مسلمانان اما بعد: هانى و سعيد، نامه هاى شما را نزد من آوردند آنان آخرين فرستادگان شما بودند كه بر من وارد شدند همه آنچه را كه گفتگو ذكر كرده بوديد دريافتم، و خواسته همگى شما را دانستم كه:

بر ما امامى نيست، پس به سوى ما بيا، چه بسا كه خداوند به وسيله تو ما را برحق و هدايت جمع كند و من برادر، پسر عم و فرد مورد وثوق از خانواده ام را به سوى شما فرستادم و به او دستور دادم تا احوال آراء و خواسته هاى شما را برايم بنويسد پس اگر برايم نوشت كه رأی انبوه و بزرگان شما، و صاحبان فضل و خرد همان است كه نمايندگان شما مرا از آن با خبر ساخته اند و در نامه هايتان خوانده ام بزودى به سوى شما خواهم آمد- انشاءالله.

به جانم قسم! كه تنها كسى امام است كه: عامل به كتاب، پاينده به قسط و عدالت، متدين بحق و واقف نفس خود در ذات پروردگار باشد و السلام» (102)

لازم به تذكر است كه- آنچنان كه روايت متعدد مى گويند- اين نامه را طبق روايت- هانى و سعيد با خود به كوفه نياورند، بلكه حامل آن شخص سفير بود، به دليل آنكه خود مسلم، متن نامه را بر اهل كوفه خواند.

و خوارزمى هم چنين نقل مى كند: سپس امام نامه را در پيچيد و بر آن مهر زد و مسلم بن عقيل را خواسته، نامه را به او داد. (103)

امام حسين عليه‌السلام پس از سپردن نامه خطى خود به مسلم، با كلامى گرانبها و نفيس به سفير بزرگ خود اين ديدار را به پايان برد؛ سخنان عبيرآميز، سرشار از زهد، عرفان، و يقين، با اشاره به هدفى دوردست و آرمانى والا، در پيچيده با احساسى از شهيدان قدسى و پيكارگران بزرگ.

در آخرين لحظات، امام حسين عليه‌السلام چنين سفير خود را مخاطب قرار مى دهد:

من تو را به سوى اهل كوفه مى فرستم و خداوند آنچه را كه درباره تو دوست مى دارد و مورد رضايت اوست انجام خواهد داد اميداوارم كه من و تو در درجه شهدا قرار گيريم. پس با بركت و يارى خداوند براه بيفت... وبعد امام چنين فرمود: پس از ورود به كوفه نزد معتمدترين افراد، منزل اختيار كن (104)

## فصل سوم: روشنى هايى در راه كوفه

مسلم بن عقيل در انجام دادن تكليف حسينى خود در بالاترين مراتب يقين قرار داشت؛ نه اضطرارى در خروج خود داشت و نه كمترين ترديدى براى پيش رفتن... (برخلاف روايتى كه از ترديد وى در ميان راه سخن، مى گويد).

سفير پس از وداع با سبط گرامى پيامبر؛ امام حسين عليه‌السلام عموزادگان، برادران، خانواده، دوستان مؤمن خود، با تهيه وسائل لازم براى قطع مسافت ميان مكه و كوفه مجهز گشته، براه افتاد در اين سفر افراد جليل القدر و برگزيدگان از طرف شيعيان كوفه على الخصوص عامه مسلمانان آن ديار، همراه نامه هاى آنان نزد امام آمده بودند، مسلم را همراهى مى كردند.

اين همراهان عبارت بودند از: مجاهدان راه خدا، قيس بن مسهر صيداوى، عمارة بن عبدالله سلولى و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبى.

زمان حركت از كوفه، شب نيمه ماه مبارك رمضان سال 59 هجرى به شكل مخفيانه و شبانه بود، تا كسى از بنى اميه او را نبيند. (105)

مسلم همراه سه يار خود، در مدينه فرود آمد و نزد مرقد شريف پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله رفت...

خوارزمى مى گويد: همين كه مسلم به مدينه درآمد، نخست به مسجد پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله داخل شده دو ركعت نماز بجا آورد سپس در دل شب خارج شد و با اهل بيت (ساكن در مدينه) خداحافظى نمود. (106)

مسلم سپس از مدينه خارج شده، با ياران، سيرشتابان، خود را در پى هدف مطلوب پيش گرفتند.

در اينجا لازم مى دانيم اندكى تأمل كنيم و قبل از پى درگرفتن سفر؛ اين دلاوران رسالت، به آنچه كه درباره دو راهنماى به استخدام درآمده توسط مسلم در مدينه براى نشان دادن راه و گم شدن و مردن آن دو از تشنگى و فال بد مسلم از اين حادثه- آن طور كه پنداشته اند- بپردازيم، و نادرستى اين ادعا را نشان داده، نظر خود را بيان داريم.

### داستان دو راهنما

روايتى، داستان را چنين نقل مى كند: مسلم دو راهنما را در مدينه به استخدام خود درآورد... آن دو راهنما، در شبى از جاده منحرف شدند، صبحگاهان راه گم كرده تشنگى و گرمان برايشان فشار وارد كرد و ديگر قدرت ادامه راه را نيافتند در آن هنگام نشانه هاى راه را ديدند به مسلم گفتند: اين راه را بگير و در آن پيش برو شايد نجات پيدا كنى، مسلم آنان را ترك كرده همان مسير را دنبال كرد و آن دو راهنما پس از اندك مدتى از تشنگى مردند. (107)

در داستان بالا از منحرف شدن در شبىسخن به ميان آمده است؛ يعنى آنكه اين حادثه نتيجه تاريكى شب بوده است در حالى كه روايت ديگرى اين انحراف از جاده را آگاهانه از طرف آن دو راهنما از ترس تعقيب (108) نقل مى كند؛ يعنى، آن دو براى آنكه سفير، توسط دشمنان تحت تعقيب قرار نگيرد، عامدانه راه را گم مى كنند و از جاده خارج مى گردند.

در اين جا كافى است اين نكته را متذكر گرديم كه آن دو راهنما- به فرض وجود چنين كسانى- از هدف حركت مسلم خبرى نداشتند و سزاوار در جريان قرار گرفتن مأموریت هم نبودند.

به هر حال، طبق داستان فوق، نتيجه هلاكت راهنمايان- آن چنان كه اين داستان ادعا مى كند- توقف حركت است و عدم ادامه آن. راوى اين داستان مى گويد: مسلم از رفتن بازماند، و نامه اى به امام نوشته و اين حادثه را شومدانست و آن را به فال بد گرفت.

ما در اينجا متن نامه را- به ادعاى راوى و نقل وى- مى آوريم:

اما بعد: من از مدينه با دو راهنما خارج شدم؛ آن دو از جاده خارج شده راه را گم كردند، تشنگى بر ما سخت گشت و آن دو راهنما از پا درآمده مردند و ما آمديم تا به آب رسيديم و باقى مانده جانهاى خود را نجات داديم.

آن آب در محلى است كه: «المضيق من بطن الخبت» (109) ناميده مى شود و من اين را به فال بد گرفتم لذا اگر صلاح بدانى مرا از ادامه اين مأمورت معذور داشته، ديگرى را بدين كار گسيل دارى. و السلام (110)

مسلم اين نامه را به وسيله مجاهد عظيم الشأن؛ قيس بن مسهر صيداوى- باز طبق نقل راوى- براى امام فرستاد و امام هم پاسخ نامه را به وسيله همان پيك به نزد مسلم باز فرستاد كه مى گفت:

اما بعد: از آن بيمناكم كه تنها انگيزه تو از ارسال نامه استعفا از ادامه اين مأموريت كه تو را بدان گماشته ام، بزدلى و ترس باشد؛ پس راهى را كه تو را بدان روانه ساخته ام دنبال كن. والسلام (111)

مسلم به خواننده نامه گفت: من از اين حادثه بر جان خود ترسان (112) نيستم- اين عبارت را بعدا طرح خواهيم كرد.

اما باقى داستان به نقل راوى: مسلم همچنان پيش مى رفت تا به آبى متعلق به قبيله طىرسيد و در آنجا فرود آمد سپس آنجا را ترك كرده در هنگام حركت مردى را ديد كه به شكار مشغول بود مسلم به وى نگريست و ديد كه آن مردم به آهويى تيرانداخت كه به سوى وى مى آمد، و آن را از پا درآورد. مسلم گفت: دشمن ما- ان شاء الله- كشته خواهد شد. (113)

نپذيرفتن داستان روايت گونه بالا، به دليل به كار گرفته شدن الفاظ تطير؛ فال بد و شوم دانستنيا: جبن؛ ترس و بزدلىدر لابلاى داستان نيست، بلكه به دلايل متعدد ديگرى است كه نمى توان روايت فوق را قبول كرد.

تطيرو مانند آن را مفاهيمى نيست كه در بنياد اعتقادى خاندان نبوت جايى داشته باشد، تا بشود آن را به يكى از علما و مبرزترين فقها و مشهورترين شجاعان اين خاندان كه بى باكانه با ترس رو در رو مى شود و مرگ را از پا درمى آورد نسبت داد... (114)

اما كلمه جبنبا آنكه در پاره اى استعمالات، نقشى ادبى و مقبول دارد (115) در پاره اى از روايات اساسا اين كلمه نقل نشده است؛ مثلا امام در روايتى چنين پاسخى مى دهد:

از خاندان ما كسى به تطير معتقد نيست. (116)

يا كسى كه به تطير بپردازد از اين خاندان نمى باشد.

و در روايت ديگرى نامه امام چنين نقل شده است:

اما بعد: از آن بيمناكم كه نوشتن اين نامه و درخواست استعفا، انگيزه ديگرى جز آنكه مى گويى باشد. پس همان راهى كه تا كنون آمده اى دنبال كن و به پيش برو والسلام. (117)

به هر صورت ما نقاط ضعفى را مشاهد مى كنيم كه از اهميت اين روايت و مانند آن كاسته و آن را تخطئه مى كند.

### رد همه اين روايت

به دلايل ذيل، ما روايت بالا را نادرست مى دانيم:

1- امام حسين عليه‌السلام خود اين مجاهدان سه گانه را همراه مسلم گسيل مى دارد (118) پس مساءله راه و راهيابى در چنين امر مهمى فراموش ‍ نمى گردد، مخصوصا آنكه همراهان مسلم اهل مكه يا حجاز نيستند، بلكه از اهالى كوفه مى باشند كه راه آمدن به مكه و بازگشت از آن برايشان پنهان نيست، پس اينان مى توانند نقش راهنما را نيز ايفا كنند و به ويژه آنكه اين نمايندگان طبق سفارش امام بر پنهانكارى اصرار فراوانى دارند.

2- به حكم شغلى راهنما در مسافتهاى طولانى، چنين به نظر مى رسد كه راهنما تمام لوازم يك سفر طولانى را با خود داشته باشد و به طريق اولى داراى صبر اكتسابى ناشى از تجارب و محيط مناطق حاره باشد و بتواند در برابر سختى ها و فشار تشنگى از خود مقاومت نشان بدهد.

حال اگر اين دو راهنما- طبق نقل الاخبار الطوال- در شب راه گم كرده باشند، آيا نمى توانستند تا فرداى آن شب تشنگى را تحمل كنند؟!

3- درجه ارتباط ارگانيك و پيوند مادى اين دو راهنما تا چه حد است كه اين گونه آنان را تا پايان زندگى دهشتناك خود به يكديگر پيوسته نگه مى دارد؟! زيرا اين دو با هم گم مى شوند! همزمان شدت تشنگى آنان تا سرحد مرگ مى رسد! و حقيقتا با هم مى ميرند! و مرگ آنان در يك زمان و يك مكان اتفاق مى افتد! واقعا چه پيوند و علقه اى آنان را تا پايان اين تراژدىوابسته به هم كرده است! ؟

4- چرا مسلم آنان را از مدينه به خدمت مى گيرد و نه از مكه؟ و بعد كه تشنگى پيش مى آيد چرا هيچ يك از اين چهار تن- مسلم و سه يار همراهش- را تهديد نمى كند. در حالى كه آنان نيز دچار همين مشكل شدند و در همان راه و زير تابشهاى يك خورشيد و هواى دم كرده يك منطقه قرار گرفتند! آيا معقول است كه بپنداريم آنان با خود آب داشتند، ليكن از سيراب كردن هر دو يا يكى از اين دو راهنما دريغ ورزيدند؟!

5- اين چه توانايى حيرت انگيزى است كه اين دو راهنما در خود دارند؛ زيرا آنان تا آستانه مرگ نيز از ارائه خدمات به مسلم خوددارى نمى كنند، و راه و نشانه هاى آن را به وى نشان مى دهند.

آيا كسى كه در سكرات موت دست و پا مى زند و نسبت به اطراف خود آگاهى دارد؟ و آيا چنين كسى معقول است كه به هوش آمده راه زندگى را به ديگرى نشان دهد؟

اين چه توانايى است و يا اين چه جفا و سنگدلى است كه از سوى اين چهار تن مى بينيم كه كمترين حركتى در جهت نجات آن دو يا يكى از آنها از خود نشان نمى دهند؟.

### ايرادهايى چند بر دو نامه

1- چگونه نامه رسان- قيس بن مسهر صيداوى حامل نامه مسلم و پاسخ امام- به مكه رفت و سپس بازگشت؟ و چگونه فرستاده و فرستنده با اطمينان، خواستار طى طريقى شدند كه راهنمايان حرفه اى در آن راه جان باخته بودند؟

2- با توجه به اين كه امام حسين عليه‌السلام آن دو راهنما را براى تعيين مسير با هياءت نمايندگى همراه نساخته بود و از وجود آنان در ضمن سفر نيز بى خبر بود، انگيزه در ميان گذاشتن رويداد مرگ آن دو و ماجراى گم شدن آنها با امام چه بود؟ مخصوصا كه ادامه اين سفر مشروط به سلامتى كسى از همراهان يا راهنمايان نبود.

3- لحن نگارنده نامه (مسلم) در نامه خود، به علاقه و گرايش شديد وى به بازگشت از اين سفر و جايگزين شدن ديگرى به جاى خود اشعار دارد و صاحب چنين لحنى- طبق اشعار خود نامه- بايستى شخصا به مكه مراجعت مى كرد و موضوع را با امام در ميان مى گذاشت؛ و اين حركت شايسته اين موقعيت است، نه ارسال نامه و پيك.

4- اين آن چيزى نيست كه از آن بر جان خود ترسان باشم.

اين جمله اى است كه- طبق روايت دو راهنما- پس از قراءت نامه امام بيان كرد پس وى از چه بيمناك بود و چه چيز او را مطمئن ساخت؟

اگر مسلم با دريافت پاسخ امام حسين عليه‌السلام بر درستى راه خود مطمئن گشت قبلا خود امام- نه ديگرى- بود كه وى را بدين سفارت گماشته بود و نيازى به نظر خواهى مجدد از حضرت نبود.

به هر حال اين جمله منسوب به مسلم، غامض باقى مى ماند مخصوصا كه توقف و از حركت باز ايستادن وى براى استعفا از اين مسؤوليت بود، نه نظرخواهى.

5- چگونه اين هياءت بقيه راه را طى كردند و از كجا مى دانستند كه چقدر مسافت ديگر بايد طى شود؟ در حالى كه باقى مانده مسير، طولانى تر از فاصله مكه تا حادثه مرگ آن دو راهنما بوده است؟ آيا شايسته تر نبود كه آنان راهنماى جديدى برگزينند؟ و يا آنكه خود امام يك راهنماى حرفه اى آگاه به تمام كوره راهها را براى تضمين سلامت رسيدن آنان به كوفه معين سازد؟ ولى اين انتخاب اتفاق نمى افتد.

و اگر همراهى اين سه يار سفير را كافى بدانيم، ما پيشاپيش از ارزش حضور اين سه تن دلاور ياد كرديم.

6- اما محل وقوع حادثه؛ يعنى تنگه الخبتكه بايستى طبق داستان، ميان مدينه و كوفه باشد، خلاف واقع است؛ زيرا حموى تصريح مى كند كه: خبت، دشتى است در منطقه حره، و نام صحرايى است ميان مكه و مدينه. (119)

7- درباره مدت زمان قطع اين مرحله بايد گفت: مسافرت بطور معمول، بيست روز بطول مى انجاميده است و با فرض سحت داستان- هلاكت دو راهنما- زمان طى مسافت، طولانى تر شده است، (120) به زمان فوق بايستى مدت زمان توقف مسلم براى دريافت پاسخ نامه را نيز بيفزاييم.

ليكن روايات تاريخى تأکید دارند بر اينكه اين مسافت همان مدت زمان معمول آن روز به طول كشيده است و اين مطلبى اجماعى است. (121)

8- اين داستان در صدد تصوير سفير به عنوان مردى پايبند به فال نيك و بد زدن است و اين تصوير با مفاهيم بنيادى ريشه دار در خاندان نبوت متضاد است و خلاف گفتارهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به مسلمانان، در جهت بازداشتن آنان از اعتقاد به شوم بودن اشيا و حوادث، و تلاش در راستاى درك مفهوم قضا و قدر مى باشد.

خاندان نبوت نه تنها ديگران را از اعتقادات نادرست، نهى مى كردند بلكه خود آنان مثل اعلاى ثبات شخصيت و درك روشن قضا و قدر و بى اعتقادى كامل به تطير و مانند آن بودند.

9- اين داستان بطور ضمنى حركت سفير، (مسلم) را اسير عواطف و انفعالات نفسانى وى معرفى مى كند و انگيزه وى را آميخته اى از ترس، ترديد و تلاش در جهت دست به كارى زدن و اقدام كردن مى نماياند.

مسلم گاهى فال بد مى زند و گاهى فال نيك و به هنگام فال بد زدن ظاهرا احساسش به وى راست مى گويد و او ديگر امكان ادامه سفر و پيش روى را ندارد.

و هنگامى كه فال نيك مى زند و با ديدن مردى كه آهويى را مى كشد، دشمن خود را از پاى درآمده فرض مى كند، در احساس خود دچار اشتباه مى گردد- آن چنانكه عامه از اين فال زدن درك مى كنند- زيرا اين دشمن است كه مسلم را مى كشد، نه آنكه مسلم دشمن خود را از پا در مى آورد.

و اين چنين است كه به صرف يك داستان برخاسته در ضمن انديشه اى ناصواب با مفاهيم بنيادى و اعتقادى بازى مى شود و در اذهان مسلمانان كوهى از شك و ترديد سست انديشى مى آفريند و با القاى گمانهاى واهى، و از كار انداختن يقين در جهت از ميان برداشتن تكليف آنهم تكليف اصيل از آبشخورى پاكيزه از منبعى معصوم و آلوده نشده، تلاش ناجوانمردانه اى آغاز مى كند. (122)

اما حقيقت امر آن است كه اين گروه مكتبى محمدى، به درستى كار خود يقين داشت و سرشار از ايمان و خير ديدن تمام امور بود؛ زيرا پايبندى حيرت انگيزى به تكليف الهى داشت، و هراسى از كشته شدن و مردن در راه خدا، مبداء و امت مسلمان نداشت.

مسلم نيز در تكليف حسينى خود در بالاترين درجه هاى يقين بود و در خروج خود كمترين اضطرابى از خود نشان نمى داد، و در پيش رفتن استوار بود؛ زيرا او از خاندان مكتب است و از گروه معتقدان كه براى عظمت هستى، پديد آمدند و از كسانى است كه زندگى و شهادتشان هر دو پيروزى و رستگارى مى باشد.

ليكن متاءسفانه اين داستان بدون توجه به نتايج آن، ورد زبان بسيارى از خطيبان و مسطور در كتب اكثر نويسندگان مى باشد و اهل قلم و بيان- آگاهانه يا با ناآگاهانه- به مردم و جوانانى كه ذهنى بكر و دست نخورده دارند تلقين مى كنند كه: بعضى از فال بد زدن ها به حقيقت مى پيوندد و برخى از به فال نيك گرفتن ها نادرست از آب درمى آيد! و مردم گمان مى كنند مسلم اين سفير بزرگ، به اتكاى اين فال زدن ها راه مى سپرد و با اين چراغ ظلمانى مسير خود را روشن مى كرد!

ما فكر مى كنيم اين داستان از ثمرات و دستاوردهاى بزرگان دروغ پرداز و پيشوايان فريب و نيرنگ ساز بوده است؛ زيرا مى دانيم كه اين داستان و مشابه آن در دوران سياستهاى آميخته با تزوير و نيرنگ، و رطب و يابس بهم پيوستن ساخته شده است.

### كوفه در التهاب

قهرمان خاندان ابواطالب و سواران همراه وى، بر پشت اسبهاى راهوار خود به سوى كوفه در شمال عربستان مى تازند، و شتابان به شهرى نزديك مى گردند كه در اشتياق ديدار رهبر قيام مى سوزد.

كوفه همچنان نگران نتيجه نامه هاى خود است، و توده هاى شهر منتظر قدوم منجى بزرگ خود؛ سبط پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نفس ها را در سينه حبس كرده اند.

انتظار توده مظلوم له شده و ستمديده به طول انجاميده است چه چيز مانع از اجابت درخواست آنان توسط فرزند رسول خدا گشته است؟

مگر مردم شهر واقعيت موجود را انكار نكرده اند؟ آنان براى آمدن شخص ‍ رهبر به شهرشان لحظه شمارى مى كنند و اين آرزو همه وجودشان را تسخير كرده است پس چرا قهرمان و پيشاهنگ ابدى انكار نظام سياسى اموى، سبط گرامى، امام حسين، روى گردان از تن دادن به حكومت بنى اميه، به نداى اين محرومين پاسخ نمى دهد؟

در اين لحظات حساس و دردناك انتظار است كه نويد اجابت امام حسين عليه‌السلام گوش هاى آنان را نوازش مى كند و خبردار مى گردند كه سفير شخصى امام، در راستاى پاسخ مثبت به اهل شهر به سوى آنان پيش مى آيد و مردم مشتاقانه به كوى و بر زن ريخته، خود را آماده استقبال نماينده بيت محمدى مى كنند و فرستاده امام- قهرمان انكار بنيادى نظام باطل سفيانى- را با اشكهاى گرم شادى در آغوش مى كشند.

بخش سوم: آمادگى و بسيج، تحت نظارت سفير

## آمادگى و بسيج، تحت نظارت سفير:

با رسيدن سفير به كوفه، فعاليت انقلابى، با جديت بيشترى شروع گشت و سطح تحرك، تحت نظارت وى ارتقاء يافت، تا جايى كه متمردين كوفه در بيشترين تجمع خود ظاهر گشتند (فصل اول...)

و تجليات ديگرى از گسترش اين فعاليت ها را در فصل سوم خواهيم خواند. رهبرى سفير حسينى در مراحل اوليه جنبش بر آن قرار گرفته بود تا جانب هوشيارى و احتياط را از دست ندهد و دشمن را برنگزيند و برخوردارى ناخواسته و قبل از موعد، با وى پيش نيايد؛ زيرا وظيفه اصلى سفير در اين شهر صرفا آمادگى و بسيج مردم بود تا زمينه هاى قيام و درگيرى بخوبى فراهم شود و سفير تلاش وسيعى آغاز كرده بود تا مبادا از اين چهار چوب خارج گردد.

آمادگى و بسيج، نياز به وقت فراوان و آرامشى داشت كه مانورهاى هواداران حكومت، آن را به هم نزند.

مسلم اين سياست را به خوبى پيش مى برد و كمترين درگيرى ميان شيعيان برگزيده و عموم اهل كوفه و والى آن روز كوفه- نعمان بن بشير- روى نمى دهد هر چند نعمان در سخنرانى خود مردم كوفه را به اطاعت از امويان فرا مى خواند (فصل دوم).

اين سخنرانى درپى درخواست اعمال فشار از طرف حزب هواداران امويان در كوفه صورت گرفته بود. اگر چه برخورد ملايم نعمان و مسالمت جويانه وى در اين سخنرانى آنان را ناراحت ساخت؛ زيرا آنان خواستار به كار بردن سياست سركوب نظامى بودند.

## فصل اول: بيعت و تشكل

... به خدا سوگند! از تصميم قبلى و آنچه بر آن خود را آماده ساخته ام شما را خبر خواهم داد...

سوگند به خدا! اگر مرا بخوانيد اجابت خواهم كرد و در كنار شما با دشمنانتان نبرد خواهم كرد و در دفاع از شما آنقدر شمشير خواهم زد تا خداوند را ملاقات كنم و از اين كار فقط آنچه را كه نزد خداوند است خواهانم.

(قهرمان مكتبى، عابش شاكرى)

### مقر سفير

مردم كوفه- خاص و عام- از سفير حسينى استقبال بى نظيرى به عمل مى آورند و او را با احترامى شايسته شخصيت خود و نيابت از طرف ريحانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در ميان همراهان سه گانه خود، در تاريخ روز پنجم شوال به شهر، وارد مى گردد (123)

اولين نشانه دورانديشى سفير بزرگ؛ مسلم بن عقيل، حسن انتخاب وى براى محل استقرار و استراحت است كه بزودى مقر كارهاى مربوط به سفارت و رفت و آمد عامه مسلمانان و مجمع بزرگان شيعه و خود بخود مركز بيعت خواهد شد، بشمار مى رود.

طبق معمول، تاريخ و مورخين درباره اولين خانه اى كه مسلم آن را برگزيد و در آن سكونت اختيار كرد، اختلاف نظر دارند در تعيين اولين منزل سه روايت وجود دارد:

نخستين روايت مى گويد: مسلم به خانه مسلم بن عوسجه- كه از استوارترين مجاهدان كوفه است- درآمد (124)

دومين روايت مدعى است كه: مسلم خانه هانى بن عروه (125) را برگزيد.

ليكن ما در آينده بيان خواهيم كرد كه سفير خانه مجاهد دلير؛ هانى بن عروه را بعدا و به عنوان دومين منزل اختيار كرد نه اولين بار.

اما سومين و آخرين روايت با صراحت مى گويد:

مسلم از همان آغاز به خانه مجاهد بزرگ؛ مختار بن عبيده ثقفى درآمد، و آن منزل را مقر خود قرار داد. (126)

خانه مختار بعدها به تملك مسلم بن مسيب درآمد و به نام وى خوانده مى شد. (127)

اين نامگذارى ظاهرا تا زمان طبرى و مفيد كه اوايل قرن چهارم مى زيستند، ادامه داشته است.

و با توجه به سفارش امام به مسلم كه: هنگام ورود به كوفه نزد موثق ترين مردمان آن شهر منزل اختيار كن، بايستى اين سه تن از معتمدترين و موثقترين مردم كوفه دانست.

هر كدام از آنان از مزاياى ويژه و اعتماد خاصى برخوردار بود و همتارى خوبى محسوب مى گشت، ليكن مسلم خانه ابن عوسجه را مقر خود قرار نداد، مگر اينكه خانه وى را ناشى از دعوت او از مسلم براى آمدن به خانه در آغاز ورود به شهر كوفه بدانيم يا بگوييم كه سفير براى احترام به شخصيت ابن عوسجه كه از افراد جليل و صالحين بزرگ كوفه و از مردان جهاد و اجتهاد بوده است- و بعدها نيز نايب مسلم بن عقيل در اخذ بيتعت از مردم شد- چند روز اول آمدن به كوفه را در خانه ابن عوسجه بسر برده است.

آرى، ميهمان بزرگ بر منزل قهرمان بخشنده مختار ثقفى (128) فرود آمد و خانه آن كوه تنيده در ايمان خود رابه دلايل اعتقادى و موقعيت اجتماعى وى در انقلاب شهرها انتخاب كرد.

به نظر مى رسد مهمترين دليل انتخاب خانه مختار، مصونيت سياسى خاصى بود كه مختار از آن بهره داشت، وديگرى جز او از چنين امتيازى برخوردار نبود؛ زيرا مختار داماد والى كوفه از طرف معاويه، نعمان بن بشير بود و همين ويژگى مصالح متعددى براى فعاليت هاى انقلابى در استفاده از زمان- يا پاره اى از زمان- در برداشت و عملا هم يكى از دلايل ملايمت و آسانگيرى و احيانا تجاهل نعمان در قبال مسائل خطيرى كه در خانه مختار روى مى داد همين بود.

يا آنكه او ديگر توانايى تغيير موقعيت موجود را نداشت. سفير به عنوان ميهمان به خانه مختار وارد مى شود، و آنجا را مقر فعاليت خود قرار مى دهد.

از خاص و عام هر كه خبر ورود سفير را مى شنود و شتابان براى ديدار و عرض ادب سوى مقر، مى شتابد.

مسلم جلسه وسيعى تشكليل مى دهد و در آن هوادارن خاندان نبوت حضور به هم مى رسانند و مسلم، خردمند فرزانه و رايزن انديشمند، برخود لازم مى بيند تا با مؤمنان سخن گويد و سخن آغاز كرده، وظيفه مقدس خود را اعلام كند.

نماينده امام حسين عليه‌السلام از جا برخاسته، نامه امام را مى خواند پيام امام، و گوش هاى حاضرين را نوازش مى دهد. كلمات آخر نامه طنين خاصى پيدا مى كند:

... به جانم سوگند! تنها كسى امام است كه عامل به كتاب خدا، پايبند به قسط و عدالت و متدين به دين حق، و واقف نفس خود در راه خداوند باشد والسلام.

هر بار كه اين كلمات و ديگر فرازهاى نامه خوانده مى شود و در صفحات ذهن حضار نقش مى بندد شور و ولوله اى بپا مى خيزد، پلك ها مى لرزد، اشك در حدقه چشمان حلقه مى زند، و مردم شروع به گريستن مى كنند.

اين نامه، محبت بى شائبه سبط پيامبر را برايشان آشكار مى كند و آنان را به ياد حكومت پدرش؛ اميرالمؤمنينعليه‌السلام كه همين مردم بهترين خاطره ها را از آن دارند، مى اندازد.

گويا آنان با شنيدن نامه، كابوس حكومت معاويه، دشمن على را بهتر درك كرده، جنايات وى را احساس مى كنند و دل هايشان فشرده مى گردد و مى گريند. مسلم از به پايان رساندن نامه امام در اولين جلسه فارغ گشت و نامه را پيچيد.

در اين هنگام اولين اشخاص مخلص- كه بعدا آنان را ياد خواهيم كرد- براى بيعت بپا خواستند. مسلم از هيچ كس از مؤمنين و مسلمانان درخواست بيعت نكرد، بلكه او فقط نامه و صداى امام را به گوش آنان رساند و نامه را در پيچيد.

اما اين اهل كوفه بودند كه با شور و هيجان و آروزمندى شديدى به سوى نماينده بزرگوار امام شتافته، به عنوان بيعت با امام، دستهاى پسر عم، برادر، و فرد مورد اعتماد از خانواده حسين عليه‌السلام را سخت فشردند.

### بيعت براى چه؟

وقتى جنبش به مراحل جدى نزديك مى شود، مساءله بيعت كردن، موضوعيت پيدا مى كند و همگى آماده مى گردند تا تن به آن داده، پيمان استوارى را به گردن گيرند. اما بر چه اساسى اين بيعت بايد صورت گيرد؟ و مردم بر كدامين مبنا بيعت نمايند؟

در اينجاست كه سفير والاى حسينى چهارچوب بيعت را بطور روشن و دقيق مشخص ساخته است اين بيعت همانند بيعتى مى باشد كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از قبيله اوس و خرزج در عقبه دوم مى گيرد (129) و به تعبير دقيقتر اين بيعت:

دعوت به سوى كتاب خدا، سنت رسولش، جهاد با ستمگران، دفاع از مستضعفان، بخشش به محرومان، تقسيم عادلانه دستاوردهاى جنگى ميان مسلمانان رد مظالم به صاحبان آنها، يارى خاندان نبوت در برابر دشمنان كينه توز و پايمال كنندگان حق آنها، صلح با هر كه اهل بيت با او صلح كند، جنگ با هر كه اهل بيت با او پيكار كند، اطاعت محض از اين خاندان، بدون كمترين اهمالى در انجام دستورات آنان و بدون تضعيف آراء و نظرات آنان بود. (130)

بر مبناى فوق- مبنايى بزرگ و مضمونى حساس- مردم بدون كمترين اعتراضى نسبت به مفاهيم و مواد آن بيعت كردند.

بيعت عهد و پيمانى است كه شرعا الزام آور است، هرگز گسسته نخواهد شد مگر پس از پايان مدت آن- در صورت مدت دار بودن- يا پيش آمدن موردى كه فرد بيعت كننده را در فسخ و انحلال بيعت خود آزاد گذارد- در صورتى كه بيعت مشروط باشد.

فرد مسلمان با بيعت كردن، تكليفى دينى و شرعى به گردن خود مى گيرد، و متعهد مى شود تا طبق مواد بيعت، عمل كند؛ يعنى: سرنوشت خود را با آينده بيعت، گره زده، تمام هم و غم خود را در راه تحقق مواد آن و منافع امت و مصالح دين در برخوردهاى سخت و خطر آفرين به كار برد.

عواطف متراكم، شورى روزافزون، آروزهاى درونى و رؤ ياهاى طلايى براى فردايى اميد بخش، توده هاى كوفه را به حركت درآورد و آنان حريصانه براى ديدار طلعت نايب سبط محمدى، سفير حسين عليه‌السلام و در يعت كردن با خدا و رسول وى و ريحانه پيامبر بر يكديگر پيشى گرفته، رقابتى سخت در فشردن دست نايب حسين آغاز كردند.

فراموش نمى كنيم كه ما در برابر مردمى قرار داريم كه رنج و محروميت آنان به جايى رسيده بود كه بدون در نظر گرفتن توانايى واقعى خود، امكانات بالفعل، تنهابا شورى براى پيروزى بر بنى اميه و احساسى كوبنده از ظلم و ستم اين شجره خبيثه، به حركت درآمدند.

آنان شايد پنداشته بودند در راه خود، با لشكريان شام درگير نخواهند شد يا آن كه گمان برده بودند نقش آنان با بيعت كردن پايان مى يابد و انجام ديگر نقشها و ايفاى آنها به عهده امام يا سفير وى خواهد بود!

و يا بر اين باور بودند كه تطبيق كتاب خدا و سنت رسول وى همان شيوه لفاظى رايجى كه قبلا از ديگر حكام و عمال جور شنيده بودند، مى باشد.

جمهور كوفه از يك نكته را فراموش كرده بودند؛ آنان از ياد برده بودند كه مسلم از خاندانى است كه گفتار و كردار آنان بر يكديگر منطبق است، و اگر بگويند عمل خواهند كرد و اگر اين مردم دعوت وى را پاسخ عملى ندهند، آينده، آنان را لگدمال خواهد كرد، و زبونى آنان را پراكنده خواهد ساخت.

شكى نداريم كه اين مردم مسلم را به چشم ديگرى نگريسته، و سفير حسين را از هر سفير ديگرى تفكيك مى كردند و حكام مستبد والى و غيره را از نماينده شيطان مى دانستند، و مسلم را سفيرى رحمانى.

ليكن اين شناخت، ناقص بود و آنان در همين مرحله تفكيك مانده بودند. شناخت آنان را موانعى چند، تيره مى ساخت و از بذل تلاشهاى ارزنده و ضرورى باز مى داشت.

آنان به اهميت بيعت خود و مسؤوليتهاى ناشى از آن توجيهى نداشتند آنان را ترسى دهشتناك از لشكريان معاويه- كه وحشتناك ترين جنايات را نسبت به اهل كوفه در ساليان قبل از مرتكب شده بودند- فرا گرفته بود و اين ترس ‍ صفوف آنان را دچار تشتت مى ساخت.

كوفيان را شناختى مجدد، اراده اى آهنين و درمانى تازه لازم بود تا آماده پايبندى به بيعت خود شوند.

با توجه به مشكلات فوق، كميت بالاى بيعت كنندگان در آن شرايط- همان طور كه بعضى از بيعت كنندگان آگاه و مكتبى مانند: عابس، حبيب و سعيد اشاره كرده بودند و ما در آينده سخنان آنان را ياد خواهيم كرد- معيارى براى نيرومندى اين جنبش به حساب نمى آيد.

با اين همه تعداد بيعت كنندگان به شكل تصاعدى بالا مى رفت. و تنها در يك ماه تعداد آنان از ده هزار تن گذشته، قريب به بيست هزار بيعت كننده رسيد. البته رقم چهل هزارتن (131) سى هزارتن (132) دوازده هزارتن (133) و هيجده هزار تن (134) ؛ يعنى به تعداد نامه هاى فرستاده شده براى امام حسين عليه‌السلام در روايات مختلف نيز ذكر شده است.

و به تعبير دقيقتر و آمارى روشنتر اين هيجده هزارتن همان تعداد افراد امضاكننده نامه ها مى باشند كه مسلم بن عقيل پس از حدود 35 روز از ورود خود به كوفه، طى نامه اى به امام از آنان ياد كرده و موقعيت موجود را تشريح مى كند.

### نخستين بيعت كنندگان

هميشه آگاهى و ذكاوت در ميان برگزيدگان هر قوم و ديارى متجلى و آشكار بوده است، و درك شرايط موجود به گونه اى عميق در اختيار افراد ممتاز بوده و هست و در هنگام ضرورت يكى از اين فرزانگان از ميان قوم برخاسته، زبان گوياى ديگران مى گردد، و مسائلى راكه در عين روشنى نياز به گفتن دارد، بيان مى كند.

مطالبى وجود دارد كه مخفى نيستند، اما بايستى حتما به زبان آورده شوند و اين هجوم مردم براى بيعت با وى به عنوان نماينده و دست امام، قهرمان پرسطورت؛ شيرشيران- آنچنان كه مردم آشنان با وى در ميدان كارزار اين گونه او را ناميده اند- به پامى خيزد تا سخنانى متواضعانه در پاسخ نامه امام و در برابر نماينده حضرت، ادا نمايد.

مجاهد استوار عابس بن شبيب شاكرى همدانى نستوه وصف شكن، مقابل سفير بزرگوار قرار گرفته، سخن آغاز مى كند:

سپاس خداى را سزاست و ثناى من شايسته او باد... (بعد مى گويد: ) اما بعد: من از مردم به تو چيزى نخواهم گفت و نمى دانم چه در دل دارند، و چگونه فريفته آنان گشته اى، اما من، به خدا قسم! تو را از آنچه در دل دارم خبر خواهم داد، و تصميم قلبى خود را آشكار خواهم ساخت... سوگند به خدا! كه اگر مرا بخوانيد، شما را اجابت خواهم كرد و در كنار شما با دشمنانتان پيكار خواهم كرد، و در راه دفاع از شما آنقدر شمشير خواهم زد تا خداوند را ملاقات نمايم و در اين كار تنها آنچه را كه نزد خداوند است خواهانم. (135)

اين بيانات از سخنان جاويدانى است كه ياور بزرگ حسينى آنها را به زبان مى آورد.

وى نتوانست ساكت بنشيند و بر آنچه در دلش مى گذشت و در سينه اش ‍ خلجان داشت سرپوش بگذارد. او برخاست و از خود استوارى و پايدارى درونى را نشان داد، اما در همان حال با اشاره اى كم نظير، نظر خود را درباره مردم آن ديار بيان داشت:

من تو را از مردم خبر نخواهم داد و نمى دانم در دل آنها چه مى گذرد، و چگونه فريفته آنان گشته اى...

وى در سخنان خود بيش از آنكه توانايى و بى باكى خود را به نمايش ‍ بگذارد، نگرانى و هراس خود را از اين توده نامتناجس بيان داشت.

آيا وى مى خواست از انگيزه هاى متضاد و علايق مختلف اين مردم هزار رنگ سخن بگويد؟ و يا آنكه مى خواست آن روى سكه اين جمعيت متراكم را به مسلم نشان دهد؟ و يا آن كه در صدد بود جوهره خود را بيان كره، ميان خود و توده هاى عاطفى كم ثبات تفكيك كند؟

همه احتمالات بالا درست است و اين مرد با جملات صريح و كوتاه به قلب هدف مى زند، و مقصود درونى خود را بيان مى كند.

البته شايسته ذكر است كه مسلم، گوشه هاى سخن خطيب را درك مى كند و مقصودهاى چندگانه وى را درمى يابد؛ زيرا پس از اندك مدتى- كه بعدا ذكر خواهيم كرد- همين عابس همدانى است كه از ميان ديگران برگزيده مى شود و مسلم او را با نامه اى خطى براى ملاقات امام به مكه مى فرستد. اين انتخاب دقت نظر و درك اصيل سفير حسين را به بهترين وجهى نمايان مى سازد.

عابس آنقدر صميمى سخن گفت، و بيانش چنان سرشار از صميميت و اخلاص بود كه حبيب بن مظاهر اسدى- از حواريان و ياران نزديك امام على امير المؤمنين (عليه‌السلام)- همان شيوه را به كار بست، و با عمل خود گوينده و گفتار او را ستايش كرد.

حبيب بن مظاهر پس از عابس از جا برخاست و رو به عابس كرده و گفت:

خداوند تو را رحمت كند به نيكى آنچه را كه در دل داشتى با سخنان گزيده و استوار بيان داشتى... وى سپس متوجه مسلم گشته، اظهار داشت:

اما من به خداوندى كه جز او خدايى نيست، بر همان تصميم و انديشه ام كه عابس مى باشد. (136)

حبيب، كمترين سخنى بر گفتار عابس نيفزود... و آن را زبان حال خود قرار داد و همين بهترين تقدير از سخن و سخنور است.

سومين فرد برگزيده اين قوم، مجاهد نستوه سعيد بن عبدالله حنفى بود كه پاجاى پاى دو يار پيشين خود نهاد و همان روش را براى بيان درونى خود كافى دانست و اظهارات دو سخنور قبلى را تأييد كرد. (137)

اين سه تن نمونه اى از مؤمنين برجسته كوفه بودند كه راست گفتند، صبر، پيشه ساختند و پيوند با يكديگر را حفظ نمودند، و لحظه اى به گفتار بى عمل نينديشيدند. آنان پايبند سخن خود بوده آن را در جريان اعمال خود به كار بستند و مصداق سخن خدايشان گشتند كه:

(مِنَ المُؤمِنينَ رِجالٌ صَدَقوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيهِ فَمِنهُم مَن قَضىٰ نَحبَهُ...) (138)

از مؤمنان گروهى هستند كه به عهد با خدا عمل كرده، بر آنچه پيمان بسته بودند، استوار ماندند...

در مرحله آغاز بيعت مردان زيادى حاضر بودند؛ يكى از اين حاضران محمد بن بشير نام دارد و راوى ماجراى عابس، حبيب و سعيد مى باشد.

حجاج به على راوى ديگرى است كه مى گويد:

به محمد بن بشير گفتم: آيا تو نيز مانند عابس و دوستانش، سخنى بر زبان آوردى؟

گفت: من دوست داشتم خداوند ياران كوفى مرا با پيروزى معزز دارد، ليكن دوست نداشتم كه كشته شوم و از دروغ گفتن پرهيز گردم. (139)

چه بسيار مانند محمدبن بشير در كيان بيعت كنندگان قرار داشتند! كسانى كه خواهان پيروزى بودند، ليكن نمى خواستند خودشان قربانى گردند!.

و چه بسيار كسانى كه از دروغ گفتن باكى نداشتند و بر كشتن و كشته شدن با مسلم بيعت كردند!.

انبوه بيعت كنندگان را كه خواستار پيروزى بدون دردسر بودند و موفقيت بدون تلاش را در ضمير داشتند و بدون نيرو گذاشتن و كاشتن، خواهان برداشت بودند، نمى توانيم منكر گرديم.

آينده تبعيت اين گرايش دومى را به خوبى نشان داد؛ زيرا چه بسيار كسانى كه در حالت انفعال قرار گرفته از موضع ضعف بيعت كردند، و كسانى كه از موضع قدرت و آگاهانه بيعت نمودند كم بودند.

آگاهى و خيزش عمومى اهل كوفه نتيجه حركت و رهبرى گروه فعالى بود كه هماهنگ بوده، توده ها را متشكل مى ساختند.

در اين ميان بيعت به عنوان آخرين مرحله حركت و پايان جنبش براى عامه كوفيان مطرح بود، در حالى كه خود بيعت، آغازى است براى مراحل دشوارتر و عملى پس از خود. و بيعت كننده را آگاهانه در برابر وضع پيچيده حال و آينده قرار مى دهد تا وى با هوشيارى در برابر تزلزل و درنگ بايستد و هنگام گرم شدن تنور جنگ و انجام تعهدات ناشى از بيعت، نلغزد و محكم به پيش برود.

مردم كوفه شب و روز با سفير بيعت مى كنند و تعداد آنان مرتبا در حال افزايش است... اما رهبر حسينى، تيزبينانه آن روى سكه را مى نگرد، و واقعيت امر را آنچنان كه هست در مى يابد، ليكن وضعيت را با صبرى جميل و پايدار تحمل مى كند.

## فصل دوم: موضع امور حكومت محلى

مختار در بازداشتن نعمان از اتخاذ تدابير سخت و دور انديشانه عليه جنبش كوفه، تلاشهاى مفيدى به عمل آورد تا شر وى را از فعاليتهاى مشروع اهل آن ديار، باز دارد. گويا مختار- با شناختى كه از آمال و سوداى حاكم داشت- وى را نسبت به آينده حكومت يزيد مردد ساخته، به از اميدهايى داده بود.

### گرداننده امور حكومتى كيست؟

معاويه پيش از مرگ و پس از ساليان درازى كه سياستهاى ارعاب و وحشت را در كوفه به وجود آورده بود و اين سياستها را حكام دست آموزى چون زياد و مغيره به كار بسته و بدين ترتيب نفس همه اهل آن ديار را بريده بودند، براى تثبيت حكومت وليعهد خود يزيد، و جلب قلوب، در صدد دلجويى كوفيان بر آمد، و در راستاى اجراى اين سياست نعمان بن بشير را كه فردى ملايم و آسانگير به شمار مى رفت و جزء صحابه بود، بر كوفه گماشت، تا مردم خاطرات تلخ آن سال هاى سياه، و كابوس حكمرانى زياد و مغيره را فراموش كنند.

نعمان بن بشير در ليست انصار جاى داشت و آرزومند حكومت و خلافت پس از معاويه و خواستار مناصب سياسى بود. معاويه نيز با درك اين ويژگى نعمان، او را براى اجراى سياست حسن نيت و آشتى ملى! از طرف خود بر كوفه فرمانروايى مى دهد تا مردم از وى و بنى اميه راضى گردند.

ليكن اين سياست عوام فريبانه همه مردم خشمگين و انتقام جو را به خواب فراموشى نمى برد. مردم كوفه نعمان را مى شناختند، اگر چه تمام حقايق را در باره وى نمى دانستند. اين فرماندار مسالمت جو! همان كسى است كه در عين التمر (140). بر مردم آرام و غير نظامى آنجا به دستور معاويه شبيخون مى زند و با يورش نظامى خود بى گناهان را از پا در مى آورد.

نعمان، همان است كه به شهروندان مناطق تحت حاكميت امير المؤمنين عليه‌السلام حملات نظامى پى در پى مى كند و بدون كمترين عذاب وجدانى- اگر وجدانى داشته باشد- و انديشه اى از قرآن و سنت پيامبر- درباره عدم تجاوز به غير نظاميان و غير آن- تنها در راستاى تحقق سياست معاويه مبنى بر ايجاد هراس در دل اهالى، دست به كشتار و چپاول مى زند. لذا صحابه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از چنين فردى و امثال او بيزار هستند.

خواص، فراموش نمى كنند كه نعمان در مخالفت با امام على عليه‌السلام و نقض بيعتى كه به دستور پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در غدير خم با امام كرده بود، پيش قدم گشته بود.

اين نعمان است كه مزدور زن عثمان گشته، پيراهن عثمان و انگشتان بريده همسرش را با خود نزد معاويه مى برد. تا به نام پيراهن و ادعاى خونخواهى عثمان خونها بريزد... نعمان همچنان در اختيار معاويه قرار گرفته، دستورات وى را انجام مى دهد. معاويه مى داند چگونه هر قدرت طلبى مقام دوستى را به كار بگيرد و از او استفاده كند.

در جريان صفين تنها دو تن از انصار در كنار معاويه قرار داشتند: يكى همين نعمان است و ديگرى مسلمه بن مخلد! اما ديگر انصار و بخصوص صحابه از آنها همگى در كنار على عليه‌السلام قرار مى گيرند. و با گروه متجاوز (فئه باغيه) كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بارها به بغى و حق كشى آن اشاره و تصريح كرده بود، تا آنجا كه اصحاب هراسان بودند كه مبادا در كنار اين متجاوزان قرار گيرند و به لعنت ابدى گرفتار شوند حتى آنان كه با امام در صفين نبودند بعدها به شدت اظهار ندامت كردند؛ مثلا عبدالله بن عمر در اواخر عمر خود بارها چنين از پشيمانى خود پرده بر مى داشت:

بر مسائل گذشته كمترين تأسفى ندارم، تنها اندوه و تأسف من آن است كه چرا در كنار على عليه‌السلام با فئه باغيه پيكار نكردم (141)، مى جنگيد.

ليكن نعمان از اينكه در پيشاپيش اين گروه متجاوز و حق كش، قرار دارد شادمان است. كوفه هرگز فراموش نمى كند كه چگونه نعمان در حضور معاويه و در برابر على عليه‌السلام به گناه خود افتخار مى كند و با ادعاى اينكه خود، يك صحابى انصارى است، تمام انصار رسول خدا را صلى‌الله‌عليه‌وآله كه در يك صف استوار در كنار على عليه‌السلام قرار دارند، محكوم مى كند، و بودن آنان را در جبهه حق نديده گرفته مدعى مى شود آنان بر باطل هستند!.

وى به خود جرأت مى دهد و در ميان دو لشكر در صفين فرياد زده، قيس بن سعد بن عباده را مخاطب قرار داده مى گويد:

«... اى قيس بن سعد! آيا آن كس كه براى شما همان را مى خواهد كه براى خود خواسته است- مقصودش معاويه است-، با شما به انصاف رفتار نكرده است و منصف ترين شما نيست؟! اى گروه انصار! در سرنگون كردن عثمان در يوم الدار خطا كرديد و ياران وى را در جنگ جمل به قتل رسانديد و در حمله به شاميان در جنگ صفين نيز خطا كرده ايد. شما كه عثمان را مخذول كرديد اگر على را نيز از پا در مى آورديد عمل قبلى شما جبران مى شد و خونى در برابر خونى تصفيه مى گشت! (منطق ساده لوحانه و عوامفريبانه را بنگريد)، ليكن شما حقى را زير پا نهاده باطلى را يارى كرديد!... بعد هم نخواستيد مانند ديگر مردمان باشيد، ليكن آتش جنگ را روشن كرده، خواستار پيكار شديد. و به خدا قسم! ديديد مردان جنگى اهل شام، شتابان در خواست جنگ شما را پاسخ داده، به سويتان روانه شدند ( سپس وى سخنان خود را متوجه ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در جبهه على عليه‌السلام مى كند). به خدا قسم! شما هميشه در جنگ زبون خواهند بود، مگر آن كه اهل شام با شما باشند.

بنگريد كه جنگ از ما و شما كشته هايى برگرفته است. و نتيجه آنرا ديديد، اينك ما بهترين باقى ماندگانيم، و به پيروزى نزديكتر. پس از خدا در باره اين باقى مانده بپرهيزيد.» (142)

در پاسخ اين ترهات، سرور و بزرگ انصارقيس بن سعد بن عباده مى خندد. قيس از شنيدن چنين سخنانى از درمانده اى چون نعمان، كه كمترين نقشى در پيروزى ندارد و دستش از معالى و مكارم اخلاق و اصالت تهى است، شگفت زده مى گردد.

قيس او را بيش از ما مى شناسد، لذا او را براى تملق گفتن به معاويه مسخره مى كند... سپس براى اينكه سخنان وى در اذهان ساده و افراد بى خبر شبهاتى ايجاد نكند، پاسخ وى را به گونه اى دقيق و روشنگر به او بر مى گرداند و پايبند نبودن او به دين و اخلاق را عيان مى سازد. و ثابت مى كند كه وى تا چه حد از ديانت و انسانيت و شرف اخلاقى به دور است.

پس قيس خنديد و گفت: به خدا سوگند! فكر نمى كردم چنين گستاخى كند و در اين موقعيت اين گونه سخن بگويى. اما شخص منصف پايبند حق، هرگز برادرش را فريبكارانه نصيحت نمى كند، و ديگرى را به همان ترتيب كه خود فريب خورده است فريب نمى دهد، ليكن تو به خدا سوگند خود را فريب داده اى و به باطل، ديگرى را پند مى دهى.

اما سخنانى كه در درباره عثمان ادا مردى؛ اگر مختصر بخواهى، مختصر خواهم گفت: عثمان را كسى كشت كه تو از او بهتر نيستى، و كسى مخذولش ‍ ساخت كه از تو بهتر مى باشد. و اما با اصحاب جمل؛ به دليل پيمان شكنى پيكار خواهند نمود ( منطق افراد مكتبى را ملاحظه بفرمائيد). اما اينكه، ما چون ديگر مردم نيستيم، بايد بگويم كه ما در اين جنگ همان گونه ايم كه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بوديم، و چهره هايمان را سپر شمشير كفار مى ساختيم و گلوله يمان را آماج نيزه هاى دشمنان، و آنقدر پايدارى از خود نشان داده بوديم:

سلطنت الهى على رغم كراهت كفار در زمين مستقر گشت (143).

ليكن تو اى نعمان! بنگر: آيا با معاويه كسى را جز اعراب بيابانگر آزاد شده و يا اهل يمن فريب خورده، مى بينى؟!

و نيز بنگر: مهاجرين، انصار و تابعين نيك آنان را كه خداوند از آنها خشنود است در كجا قرار دارند؟ (يعنى همه اين برجستگان در سمت حق و در كنار على مى باشند).

و همچنين بنگر: آيا در كنار معاويه جز تو و يار حقى را (مسلمه بن مخلد) كه نه در عقبه اولى و ثانيه بوده ايد و نه در بدر حضور داشته ايد، نه شما را سابقه اى در اسلام است و نه آيه اى از قرآن در شاءن شما نازل گشته است، كسى حضور دارد؟ (144)

آيا با اين سوابق نورانى! از مسلمين بايد خواست تا به او و مانند او تاءسى شود؟! و به پيامبر عظيم الشاءن اين سخن را نسبت دهند كه:

اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم.

يارانم چنان ستارگان هستند كه با هر يك راهيابى كنيد، هدايت خواهيد شد.

درست است كه اهل كوفه نيازمند رهايى از سياست وحشت و سنگدلى مى باشند و به فرمانروايى نرمخو و آسانگير احتياج دارند... ليكن آنان نعمان بن بشير را مى شناسند. و انحرافات و مواضع گذشته وى را اجمالا مى دانند.

### موضع نعمان در قبال رويدادها

فرمانروايى جديد، بايستى در قبال سه رويداد تازه موضع گرفته، حوادث را پيگيرى كند:

1- مرگ معاويه و مخالفت مردم با يزيد.

2- تحركات تازه اهل كوفه در زمينه نگارش نامه و ارسال آن براى سبط رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و دعوت از وى.

3- آمدن سفير امام عليه‌السلام به كوفه و بيعت گسترده مردم با وى.

حاكم در برابر اين سه پيشامد چه سياستهايى بايد اتخاذ كند؟.

در باره اولين رويداد، نعمان بن بشير سياست منفعلانه و بى تفاوتى پيش ‍ مى گيرد و از پرداختن جدى به اين مسأله رويگردان مى شود؛ زيرا وى بخاطر ميل شديدش به خلافت و ولايت عهدى، با يزيد روابط بشدت تيره اى دارد. و هر يك كينه ديگرى را در دل مى پروراند.

يزيد نهمان را بارها تحقير كرده است. و زمانى نيز به اشاره اواخطل شاعر مسيحى، انصار را كه نعمان خود را از آنان مى دانست هجو كرد.

نعمان از اين هجو برآشفت و نزد معاويه شمايت كرد. و اين از مضحك ترين دعاوى تاريخ است كه فردى شكايت خود را نزد مدعى عليه ببرد وليعهد را چه رسد كه انصار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را دشمن بدارد؟.

اما شكايت نعمان به انگيزه غيرت و حميت دينى نبود؛ زيرا همين فرد در ماجراى حره كه يزيد با انصار و فرزندانشان جنگيد، و نواميس آنان را در مدينه بر لشكريان شام مباح كردت سكوت كرده، سر در لام بزدلى فرو برد؛ با آنكه در آن زمان زنده و از جريان مطلع بود.

مورخين حرص وى را به خلافت افشا كرده، يادآور شده اند كه وى براى رسيده به مقصود خود دست به هر كارى مى زد. و هر شيوه اى را به كار مى بست. و در راه قدرت طلبى جان خود را از دست داد (145).

اما در مقابل دومين رويداد نيز، نعمان كوشش و تلاش از خود نشان نمى دهد، و اهميتى براى اين حادثه قائل نمى شود و موضع صريحى از وى نقل نمى گردد.

اين سكوت با توجه به اينكه عمليات مكاتبه و ارسال دعوت، پنهان و مخفى نبود البته در آغاز مخفى بود ليكن بعدها بر همگان آشكار گشت. و يا آنكه از همان آغاز هدف، فقط مخفى نگهداشتن مراسلات سليمان بن صرد و يارانش بود. دليلش جهل، نسبت به اصل مساءله دعوت با ندانستن نتايج و پيامد اين كار، يا عدم درك سطح فعاليت انقلابيون، و يا حجم نامه ها بود.

و يا اينكه نعمان مى پنداشت، امام دعوت كوفيان را لبيك نخواهد گفت. و يا خود وى ديگران را بر خلع يزيد تشويق مى كرد.

به هر حال سكوت وى به يكى، يا همه دلايل بالا بر مى گردد.

در برابر سومين پيش آمد نيز، نعمان موضعگيرى نمى كند؛ زيرا مى دانيم سفير حسين عليه‌السلام پس از ورود به كوفه منزل مختار بن عبيده ثقفى را به عنوان مقر فعاليتش و پايگاه كوششهاى خود قرار داد.

مختار تيز، داماد نعمان بود و دختر وى عمره (146) بنت نعمان بن بشير را به همسرى اختيار كرده بود. اين پيوند سببى در موضعگيرى نعمان بى اثر نبود.

نعمان كمترين موضعى در برابر بيعت مردم با امام و خلع يزيد نگرفت. وى مدتها از آينده كار يزيد بى خبر است، و تكليف خود را در اين شرايط حساس نمى داند. او آنقدر در موضعگيرى درنگ مى كند كه هواداران حكومت اموى سكوت وى را محكوم كرده، خواستار اتخاذ مواضع صريح و قاطع مى گردند؛ مثلا عبدالله حضرمى بر او تاخته از او مى خواهد در برابر حوادث موضع جدى بگيرد. او نيز كه از تفصيل وقايع بى خبر است، به پرخاشگر، چنين پاسخ مى دهد:

رازى را كه خداوند پنهان كرده است آشكار نخواهم كرد. و آنچه را كه در پرده است عيان نخواهم ساخت (147).

نعمان، با خونسردى سكوت پيشه مى سازد و در دل از آنچه عليه يزيد در اين شهر مى گذرد خشنود است.

ما فكر مى كنيم با توجه ره دركى كه مختار از انگيزه هاى قدرت طلبى پدر زن خود داشت، در بى طرف نگه داشتن وى و اتخاذ سياست صبر و سكوت، نقش تعيين كننده اى ايفا كرد.

شايد وى از آينده نا مشخص يزيد و بر عكس از پيروزى انقلابيون تصاويرى براى والى پير ترسيم كرده بود. و بدين ترتيب بو را از اتخاذ هر نوع سياست سخنى عليه فعاليت هاى انقلابيون باز داشته، شد او را از مردم كم كرده بود.

ما سكوت نعمان را چنين تفسير مى كنيم، نه آن طور كه گفته شده است:

... وى سياست مدارا پيشه ساخته بود، تا با رسيدن شخصى كه بر تمام امور شهر بخونى مسلط گردد، جبهه امويان تقويت گردد (148).

اين مساءله و آمدن حاكم جديد خونخوارى چون ابن زياد نتيجه سياست برديد و تحير نعمان بود، نه علت آن.

البته نقل شده است كه زمانى نعمان گفته بود: دخترزاده رسول خدا نزد ما از فرزند بجدل (يزيد) محبوبتر است (149) ليكن اين تصريح به اين معنا نبست كه وى با امام توسط سفير وى بيعت كرده باشد، و يزيد را مخلوع بداند...

در هر حال امويان از اين سياست نگران بودند و خواستار موضع صريحى بودند؛ در راستاى محبت و خدمت ابدى به بت و طاغوت.

### اجراى سياست نوين و نتايج آن

امويان در كوفه اقليت نيرومندى را تشكيل مى دادند، بخصوص آنكه حكومت در دست آنان بود، و خود را نيرومندتر حس مى كردند. لذا به حاكم شهر فشار آوردند تا موضع مناسبى اتخاذ كند. و از لاك سكوت و بى تفاوتى بيرون آيد. حاكم شهر هر قدر ملايم و نرمخو باشد، شايسته نيست دست به دامان خاموشى زده، نظاره گر جريانات باشد.

امير تيز مهيا مى گردد تا حضور خود را پس از غيبت سياسى اعلام كند، و رداى صولت و مسئوليت را بر دوش افكند، لذا از جا برخاسته روانه مسجد جامع كوفه مى گردد. و بر منبر مى رود و به سبك ديگر امرا خداوند را سپاس ‍ و ثنا مى گويد. و به دنبال آن مى گويد:

اما بعد: اى بندگان خدا! از خدا بترسيد و به سوى فتنه و تفرقه مشتابيد كه در پى اين دو، مرگ مردان، ريختن خونها و به غارت رفتن اموال است.

من با كسى كه سر جنگ نداشته باشد نمى جنگيم. و هر كه بر من نتازد بر او نخواهم تاخت. و به شما دشنام نمى دهم. و متعرضشان نمى گردم. و كسى را به دروغ، گمان و تهمت، مجازات نمى كنم؛- يعنى شيوه حكام پيش از وى- ليكن اگر شما رو در رويم بايستد و بيعت شكند كنيد و با امام خود (مقصودش يزيد است اما نام نمى برد) مخالفت نماييد، به خدايى كه جز او خدايى نيست، تا آنجا كه نيرو در بدن دارم و شمشير در كفم باشد با شما خواهم جنگيد، اگر چه هيچيك از شما مرا يارى نكند. اما من اميد وارم حق شناسان شما بيش از گمراهان و از پا در آمدگان باطل باشند (150).

در فقرات زير مختصرا ويژگيها و نتايج اين سخنرانى را بيان خواهيم كرد:

1- نعمان در سخنان خود كمترين اشاره اى به آمدن سفير حسينى و فعاليتهاى وى نكرد، و نامى از رهبران نهت نبرد؛ لذا اين اتخاذ موضع، را ياران خاص و پيشاهنگان قيام اثرى نگذاشت. و موضع آنان را تغيير نداد. آنان حاكم و سياستهاى او را به خوبى مى شناختند، و درستى تهديدهاى وى را درك مى كردند و درجه پيوند ميان گفتار و كردار او را مى دانستند. نعمان اگر چه سخنان خود را متوجه جريان خاصى نگرد، و مقصود خود را صراحتا بر زبان نياورد؛ ليكن نفس اين موضع گيرى جديد، يك حادثه قابل تأمل تلقى مى گشت و رهبران جنبش آن را با دقت مورد ارزيابى قرار مى دادند.

2- ليكن اين سخنرانى بر عامه مردم تاءثير قابل اهميتى نگذاشت؛ زيرا كار آنان از اين مراحل گذشته بود. و نه تنها از زير بار حكومت شانه خالى كرده بودند بلكه با مكاتبات و مراسلات خود با سبط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و استقبال از نايب رشيد وى، عملا يزيد را خلع كرده بودند.

جالب توجه آنكه سحنرانى از مزدم مى خواهد از وى و يزيد اطاعت كنند و خروج كنندگان بر خلافت يزيد را تهديد مى كند. اما مردم شبانه روز خود را تقديم امام حسين عليه‌السلام مى كنند و اين كار را به معناى خلع يزيدبن معاويه و هر كس ديگرى است.

البته عجيب نيست مه بينش مردم در برابر منطق حاكم را متفاوت ببينيم؛ مثلا گروهى سخنان او را از موضع ضعف و صرفا هشدارهايى از باب اسقاط تكليف، تصور مى كنند. و گروهى پا فراتر گذاشته، او را تحقير مى كنند، و سخنانش را سبك مى شمارند.

و عده اى تيز او را احمق دانسته گفته هايش را مسخره مى كنند و در كنار آنها گروه ديگرى نيز بيمناك گشته، خود را از وسط معركه بيرون مى كشند. اما همه اين گروه ها در يك نكته مشترك هستند، آنان مى پندارند آخرين تير در تركش نعمان همين است و مرحله دشوارترى در پيش رو نخواهد داشت؛ لذا مسئله را ساده انگاشته، سستى و فتور در آنان ريشه مى دواند.

و شايد بخاطر در نظر نگرفتن بدترين احتمالات اين درگيريها و رودررويى با حكومت، بطور غيرمستقيم، انديشه ها و معنويات آنان متاءثر گشته، مشكلات و خطرهاى مبارزه را دست كم گرفته باشند.

3- باند اموى از اين سخنان سرد و بدون تدبيرات نظامى به جوش آمده، موضع تندى را از حاكم خواستار مى گردد.

هم پيمان بنى اميه عبدالله بن مسلم حضرمى پس از پايان سخنرانى حاكم، و پيش از آنكه وى از منبر فرود آيد، از جا برخاست، مى گويد:

شرايط دشوار كنونى را تنها با زور مى توان پشت سر گذاشت؛ و سياستى را كه تو ميان خور و دشمنت پيش گرفته اى، سياست ضعيفان و ناتوانان است (151).

حاكم چنين پاسخ مى دهد: در راه طاعت خداوند ضعيف به حساب بيايم بهتر از آن است كه در راه معصيت خداوند نيرومند و توانا به شمار آيم (152).

ليكن اين مجادله تمام آن چيزى نيست كه به دنبال اين سخنرانى اتفاق مى افتد. بسيار واضح است كه نعمان هر قدر از سياست مسالمت جويانه خود براى حل مشكل شورش مردم كوفه دفاع كند، توانايى قانع ساختن هواداران تندرو بنى اميه را كه موقعيت خوب فعلى خودشان را مديون اين شجره خبيثه مى دانند، نخواهند داشت.

در شهر كوفه كشانى وجود دارند كه در صدد نزديك شدن به پادشاه جديد، و منتظر فرصت طلايى انجام خدمتى شايسته براى يزيد مى باشند.

در راستاى تقويت بنيه حكومت، وليعهد تازه به قدرت رسيده، كسانى چون حضرمى كه با نعمان مجادله مى كند عماره بن ابى معيط و عمرسعد، از تغيير دادم سياست نعمان ماءيوس گشته اند، و تنها مخالفت با او را كافى نمى دانند، راه حل مشكل را مكاتبه با شام مى دانند. و عبدالله بن مسلم بن سعيدحضرمى، پيشقدم شده، براى اداى نقش مخلصانه خود نامه اى چنين به يزيد مى نگارد:

اما بعد: مسلم بن عقيل به كوفه آمده است، و شيعيان با وى به عنوان نماينده حسين بيعت كرده اند. پس اگر كوفه را خواهانى، مرد نيرومندى را به سوى اين ديار بفرست، تا حكومت تو را در اين شهر تثبيت كند. و با دشمنان تو مانند خودت بر خورد نماند. اما نعمان بن بشير مردم است ضعيف و ناتوان. يا آنكه خود را به ناتوانى زده است (153).

دومين نامه را شخص دوستدار امويان، به نام عماره بن عقبه بن ابى معيط (154) به يزيد مى نويسد. و اين عمره از كسانى است كه خود، پدر و برادرانش مغضوب پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله واقع شدند. و هنگامى كه پدر مشرك و محاربش را نزد حضرا رسول آوردند، فرمود: تا او را به هلاكت رسانند. پس گفت: اى محمد! پس سر پرستى فرزندانم را چه كسى به عهده مى گيرد؟ فرمود آتش (155).

و در گفتگويى، عمرو بن حجاج زبيدى با تحقير به او گفت: تو بكى از همان فرزندانى و تو در دوزخ خواهى بود، پس اين زياد بخنديد (156)... اين سابقه اختصاص به عماره ندارد، عبدالله بن مسلم حضرمى نيز دست پرورده قومى است كه با پيامبر و قرآن، چه بر سر نبوت وى و چه بخاطر وصايت و به تعبيد ديگر بر تنزيل و تاءويل، با اسلام و مسلمين جنگيدند.

سومين نامه از طرف سومين فرد باند امويان عمر بن سعد بن وقاص كه در مخالفت با على عليه‌السلام و اهل بيت، دست كمى از پدرش ندارد و هموست كه پيش قراولان لشكر ابن زياد را براى كشتن ريحانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رهبرى مى كند (157) به سوى يزيد فرستاده مى شود.

منابع تاريخى، متن نامه عمر، و عماره را ضبط نكرده اند و تنها گفته اند اين دو نيز مانند حضرمى به يزيد نامه نوشته اند. پس مضمون نامه هاى اين دو تن نيز، بايد در محدوده هشدار دادى به يزيد پيرامون آنچه كه در كوفه مى گذرد و مخالفت با سياست نعمان، و بى كفايتى وى خواستار عزل وى شدن، و اعزام يك فرد نيرومند بايد باشد.

حاكم توانايى كه مجددا سياست وحشت و تصفيه هاى فيزيكى را مانند قبل بر قرار سازد. و افراد را با گمان، دروغ و تهمت به قتل برساند... و مانند تو با دشمنانت رفتار كند.

اين نامه پراكنان، از جمله مخالفين سبط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند. و هواخواهان بت و طاغوت كه طبق معتقدات قبلى خود رفتار كردند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مه فشاند نور و سگ عوعو كند |  | هر كس بر طينت خود مى تند |

آنان با انگيزه دنيا خواهى به حركت در آمدند و اعتقادات خود را چنان عيان كردند:

(وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى‌ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْ‌ءٌ يُرادُ)

بزرگان كفر پيشه گفتند: همچنان طريق شرك و كفر را دنبال كنيد. و خدايان خود را حفظ نماييد كه اين وظيفه اصلى ماست (158).

## فصل سوم: فعاليتهاى انقلابى سفير

نيروهاى مادى و امكانات مالى، يكى از مهمترين اركان جنبش را تشكيل مى دهد. و يكى از پايه هاى هر انقلاب پيروزى به شمار مى رود.

### خوددارى از درگيرى با حكومت

يكى از مسائل مهم سياسى، نوع بر خورد جنبش با حكومت محلى، كه از طرف حكومت مركزى حمايت مى گردد، است. اهمت اين مساءله از آنجاست كه جنبش، پيش از آنكه امكانات حكومت مركزى را بر آورد كند. و آماده بر خوردهاى گسترده، پيش از آنكه امكانات حكومت مركزى را بر آورد كند. و آماده برخوردهاى گسترده و وسيعى با لشكريان شام گردد، بداند اساسا عكس العمل هياءت حاكمه در قبال اين حركت نظامى چيست، و چگونه از حكومت دست نشانده خود حمايت خواهد كرد، و سطح اعزام نيرو در چه حد است.

هر حركت نظامى عواقب ناخواسته اى براى اين جنبش در پى خواهد داشت. و اين حركت نظامى در آغاز جنبش، دست آوردهاى نهضت را دير يا زود به باد خواهد داد؛ زيرا درگيرى و بر خورد، رأس هرم حكومت مركزى (يزيد) را نشانه نگرفته است و از هدف خود دور شده است.

لذا سفير با فرزانگى و حكميت خدادادى، مجاهد بزرگوار مختار ثقفى- ميزبان خود را كه از امتياز دامادى حاكم شهر برخوردار است به نمايندگى نزد نعمان مى فرستد، تا از درگيرى احتمالى جلوگيرى كند. و طرفين را به آرامش دعوت نموده احتلافات ميان رهبران نهضت و حاكم رااگر چه براى زمانى اندك بكاهد... و خطرات جنبش را بى رنگ و رقيق جلو داده، و حاكم را از اتخاذ سياست خنثى باز دارد. و ترس از هر نوع حركت زودرس، ترور و خشونت را از ميان ببرد. و حدت و شدت طرفين را كاسته نوعى حركت زودرس، ترور و خشونت را از ميان ببرد. و حدت و شدت طرفين را كاسته نوعى آرامش كوتاه مدت كه براى آماده شدن جنبش ضرورى است به وجود آورد.

انجام دادن چنين امر مهمى تنها از داماد امير شهر كه از موقعيت منحصر بفردى برخوردار بود، و سفير نيز به همين دليل خانه او را مقر خود قرار داده بود، برمى آمد.

و ديگر بزرگان كوفه چون هانى بن عروه با وجود جلالت شأن و امتيازات سياسى خاص، از عهده انجام دادن اين مأموريت خطير برنمى آمدند.

مختار مأموریت حساس خود را با الهام از صوابديد خود انجام مى دهد. و منتظر دستوراتى از طرف ميهمان گرامى خود نمى گردد، تا او را با شرايط آشنا سازد بلكه طبق رسومات عربى و دفاع از ميهمان و ادب ضيافت عمل مى كند و از جانب خود با نعمان سخن مى گويد. والى نيز اين مسايل و رسومات را مى داند و بايستى رعايت نمايد. در عين حال وى از مدتها پيش به عدم صلاحيت يزيد معتقد بوده است.

با توجه به پارامترهاى بالا مختار با درك اين كه مبارزه به هوشيارى نيازمند است و جنگ مجموعه فريبها و تاكتيك هاست همان طور كه وى اين درك را در حيات انقلابى بى آلايش خود به كار مى برد به اقناع و اسكات نعمان مى پردازد. از طرف ديگر نهمان كه داماد خود از رهبران مبارزه مى داند و با سكوت خود امكان ايجاد فرصت هاى جديدى را به وجود آورده است، در خيال دست و پا كردن مقامى در حكومت جديد مى باشد و مختار نيز، كه او را خوب مى شناسد از اين خصيصه قدرت طلبى او استفاده مى كند.

شايد هم نعمان از بعضى آرزوهاى خور براى مختار پرده برداشته و مختار هم در انتظار فرصت، كه ويژگى اساسى او و شرط لازم موفقيت است و سود جسته است.

اما درباره بخشى از نخستين نامه فرستاده شده به سوى امام عليه‌السلام كه مى گويد: اگر ما بفهميم كه به سوى ما روى آورده اى، والى شهر را از ميان خود رانده، او را به سوى شام خواهيم فرستاد (159). كمى بايستى به كنكاش بپردازيم.

به نظر ما اگر چه اخراج والى مشروط به آمدن امام بوده است و با نيامدن امام خودبخود اخراج او نير منتفى مى باشد، اما صبر و خويشتندارى سياسى بى نتيجه بودن اين كار را آشكار مى سازد. و حتى زيانهاى زيادى بر امور جنبش نو پا و تازه به دنيا آمده كه نيازمند احتياط شديدى است، وارد خواهد كرد. وآنگهى عمليات اخراج والى توسط چه كسى بايد صورت گيرد و كيست آنكه چنين حركتى را امضا كند؟

مسلم بن عقيل به عنوان رهبر با نفوذ قيام كه موافقت او لازمه هر حركتى بود، اخراج و والى را منتفى مى سازد يا آنكه آن را بى اهميت جلوه مى دهد: زيرا وى با عملكرد هوشيارانه خود در صدد آن است تا اين جنبش نوزاد در آستانه خيزش خود با اتفاقات ناموافق و غير منتظره، متوقف نگردد و لشكريان شام با اولين گام بر داشتن اين طفل، آن را از پا در نياورند.

مسلم از همان آغاز ورود خود كه نه به عنوان رهگذر يا ميهمان وارد كوفه شده بود بلكه به عنوان رهبر قيام و سفير امام در خانه فرود آمد، و با اين كار چهار چوب فعاليت خود را مشخص ساخت.

وى از موقعيت و توانايى هاى گردهماى فشار (هوادار امويان) بخوبى مطلع بود، و مى دانست آنان خواستار گل آلود كردن آبهاى آرامش و فعاليت آرام هستند.

آنان مى توانستند با مستمسك قرار دادن يك حركت كوچك، شهر را بهم ريخته، حاكم را وادار به اتخاذ تدابير شديد امنيتى كنند. و با ايجاد بلوا و فساد و فتنه كه در آن يد طولايى داشتند مانع گسترش جنبش شوند. و ارتباطات آن را بگسلند.

به علاوه آنكه اساسا والى تا آن زمان هيچ گونه فعاليتى عليه جنبش انجام نداده بود و موضعى نگرفته بود تا بتوان به اتكاى آن وى را از شهر بيرون كرد.

اما تفوه به اينكه والى را بهتر بود از شهر خارج مى كردند، گفتار كسانى است كه از مسائل سياسى و تحليل رويدادها بى خبر و دورند، و اين كه باقى گذاردند والى در شهر را يك خطاى سياسى بدانيم (160)، در صورتى قابل قبول است كه مطمئن باشيم اخراج چنين فردى مانند اخراج يك فرد عادى كمترين درگيرى داخلى و مشكلى به وجود نمى آورد. و مردم كوفه آماده تحمل تمام تبعات و آثار سياسى و نظامى اين چنين حركتى هستند. و هر نوع مانعى را از سر راه برمى دارند و عواقب حركت خود را به جان خريدارند...

به هر حال ما معتقديم هر كارشناس سياسى، اجتماعى و نظامى اگر در اين مساءله به كنكاش بپردازيم، در موفقيت آميز بودن آن ترديد خواهد كرد، و چنين انديشه اى را محكوم به شكست، پيش بينى خواهد كرد.

ما در موضع آينده از اين مسئله بيشتر ابهام زدايى خواهيم كرد، تا نظرما روشن تر گردد.

### تعيين جانشينانى براى گرفتن بيعت

كسانى گمان برده اند كه گرفتن بيعت از هزاران تن، كار آسانى مى باشد، و مساءله را خيلى ساده مطرح كرده اند؛ مثلا نقل نموده اند: هزاران تن همگى با هم و پى درپى طى يك شب و چاشتگاه همان شب با مسلم بيعت نمودند.

و با اين گونه روايات، ديگران را در انديشه فرو برده اند كه فكر كنند چنين جمع يك دست و متجانسى مى توانست هر حركت پيروزمندى را به سامان برساند. ليكن روايت بيعت نيز مانند ديگر حوادث و روايان تاريخى با ابهامات و حذف جزئيات لازم ذكر شده است. و ما بايستى با توجه به چنين اشكالاتى اين روايان را جداى از پوششهاى نادرست و خلاف حقيقت، مربوط به همان و كيفيت آن درك كنيم.

مسلم بن عقيل براى گرفتن بيعت از مردم، عده اى از برجستگان و فدائيان و مخلصين اهل بيت را انتخاب كرد. اين انتخاب ره دلايل امنيتى و غير آن صورت گرفت؛ زيرا بيعت گيرنده از مزدم بايستى نسبت به آنان شناخت نسبى داشته باشد، و فرصت كافى نيز براى اين مهم در اختيارش قرار گيرد. وانگهى در مرحله بعدى كه پنهان شدن سفير را در پى داشت، مى بايست جايگاه و مقر وى مكتوب باشد و مردم با نمايندگان آن جناب كه آنان را تعيين كرده و به آنان صلاحيت شرعى و جواز انجام اين مهم را عطا كرده بود، بيعت نمايند.

اين مجاهد جليل القدر كه به جانشينى خاص حضرت انتخاب شده بودند و از مردم به نيابت از ايشان بيعت مى گرفتند عبارت بودند از: حبيب بن مظاهراسدى، مسلم بن عوسجه اسدى، عبد الله بن عمروكندى كوفى، عباس بن جعده جدلى و عبدالرحمن بن عبدربه انصارى خزرجى.

افراد بالا كه از دلاوران و رادمردان استوار در راه دين و پايدار بر كلمه توحيد و فراخوان به راه خدا و رسولش بودند، از سوى مسلم براى اخذ بيعت، و برخى ديگر از كارها كه نيازمند امانت، صداقت و توانايى بود، برگزيده شدند.

آنان نيز وظايف خطير خود را با سربلندى انجام دادند و به سوى همان اهدافى رهسپار شدند كه رهبرشان مى شتافت. و در همان ميدان هماورد طلبيدند كه پيشوايشان به وعده خود وفا كرده بود. (و ما بدلوا تبديلا)

### جمع آورى امكانات

عمليات گسترده اى براى جمع آورى اموال و امكانات در جهت تقويت توانايى مالى جنبش صورت گرفت. مردم آنچه كه داشتند تقديم كردند...

لازم به يادآورى است كه پس از بيعت مردم با مسلم در همان روزهاى اوليه، اموال زيادى تقديم ايشان گشت، ليكن حضرت از پذيرش اين اموال به عنوان هديه شخصى و مانند آن آيا ورزيدند و اموال را شخصا نگرفتند.

مورخين مى گويند:... سپس مردم اموال زيادى به حضرت مسلم تقديم داشتند ليكن ايشان (درمى) را نيز از اين اموال نپذيرفت (161).

رهبر خويشتن دار قيام، گروهى از نخبگان مورد اعتماد را براى نگهدارى و پذيرش كمكهاى مالى و غير مالى تعيين كرد. آرى، مسلم از آنان نبود كه براى دنيا و متاع ارزان قيمت آن زندگى كند. وى سوگند خورده بود تا در راه خدا و رسول و مصالح امت، جانبدارى كند لذا زيباترين و شگفت انگيزترين نمونه هاى اخلاقى، علو و مناعت طبع را در اين ميدان به نمايش گذاشت. وى با اين كار عملا هدف خود را نيز از آمدن به آن ديار نشان داد حضرت با زبان حال فرمود:

من به شهر شما نيامده ام تا شما را زير سلطه خود در آورم و مالك مقدرات شما گردم و مانند سياست پيشگانى كه اب دهانشان براى ماديات سرا يزير مى شود، نيستم. آرى، حضور من در ميان شما براى هدفى والا و مقدس مى باشد.

مسلم مى توانست اموال اهدايى مردم را خود گرفته در راه مخارج نهضا صرف كند، ليكن وى با از خود درسى را در انقلاب و عفت از خود به جا گذاشت و از پذيرش اين كمك ها به نام وى خوددارى نمود.

عمليات جمع آورى كمكها از همين مرحله آغاز گشت. و سفير عده اى از ياران خود، مانند: مجاهد دلير: ابوثمامه صائدى (162) را كه از برجسته ترين

ياران حضرت بود بدين كار گماشت.

او به عنوان صندوق دار و مسئول مالى اين نهضت بود، همانطور كه گفته شده است كه: هانى بن عروه نيز كمك هاى مالى مردم را جمع آورى مى كرد (163).

نيروى مادى و توانايى مالى، يكى از مهمترين اركان نهضت است، و يكى از بنيادهاى هر جنبش پيروز به شمار مى رود.

اگر اموال حضرت خديجه سلام الله عليها را به ياد داشته باشيم مى بينيم كه: يكى از ستون هاى تقويت و گسترش اسلام همين اموال بود كه در راه خدا مصرف گشت. و بدين وسيله توانايى اقتصادى و مالى اسلام در اوايل بعثت تأمين شد.

مسلم نه تنها هداياى مردم را نپذيرفت بلكه آنچه را كه با خود داشت نيز در اين راه خرج كرد؛ و حتى با قرض گرفتن از اين و آن و هموار ساختن رنج سؤال و در خواست بر خود، به سهم خود توان مالى نهضت را بالا برد. اين حركت نشانه روح بلند و منبع رهبر قيام كوفه است. و مورخين، در باره مقدار بدهى حضرت روايات مختلفى نقل كرده اند: طبرى، ششصد درهم، ابن اثير، هفتصد و دينورى، هزار درهم روايت مى كنند.

وام ستاندن مسلم به اين معنا نيست كه وى دست خالى وارد كوفه شده بود آن طور كه عقاد برداشت كرده است بلكه بخش هاى زياد و نيازهاى متعدد، نخست وى را دست خالى و سپس وادار به قرض گرفتن مى كنند.

البته خود عقاد به اهميت امكانات مالى و حساسيت آن در چنين شرايط دشوارى اعتراف مى كند و مى نويسد:

امكانات مادى، عقبه و پيچ تندى اين كه بسيارى از دعوتهاى بزرگ را به تعويق انداخته است. با اين همه در اين نهضت اين عقبه سركش رام مى گردد... و سپس وى درباره سفير حسين عليه‌السلام اضافه مى كند: اگر وى در صدد جمع آورى اموال و امكانات مادى به وسايل سياسى و دنيوى بود، به دست آوردن آنچه كه مى خواست بو وى دشوار نبود، حتى وى پس ‍ از آنكه به روايتى، حدود سى هزار تن به عنوان نماينده امام با وى بيعت كردند. مى توانست دارالاماره را محاصره كرده با سرنگون كردن حكومت محلى، حكومت حسينى را ايجاد كند. و سپس با فرستادن نمايندگانى به سوى حكام ديگر شهرهاى دولت شرقى، از آنان به نام امام: بيعت بگيرد، واليانى تعيين كند، و لشكرى انبوه فراهم سازد (164).

### خريد سلاح و مهمات

اولين اولويت ليست نيازمنديهاى نهضت و خرج دارايى آن، تهيه سلاح و جنگ افزارهاى مرسوم آن روز بود كه در شهر كوفه فراوان يافت مى شد.

در اين شهر به علت موقعيت نظامى خود لشكريان و جنگجويان، انواع سلاحها در بهترين نوع خود ساخته مى شد. و اين شهر در ساختن تسليحات با شهرهاى ديگر به دليل همين ويژگى نظامى، رقابت مى كرد.

كارگاههاى كوفه سلاحهاى متعددى از قبيل: شمشير، نيزه، پيكان، كمان، زره، خودهاى آهنين و غير آن مى ساختند. و بازار را از اين سلاحها مملو مى كردند. عمده هداياى مردم، صرف خريد اين تسليحات به اضافه خانه و اسبان مى گشت.

از آنجا كه مى توانيم استنباط كنيم كه بخش اعظم اين هدايا در جهت به دست آوردن سلاح خرج مى شد، كه بدانيم همان افراد برگزيده و متخصص ‍ و سازمان يافته توسط مسلم، براى جمع آورى كمكها، همانها نيز مسئوليت خريد انواع سلاحها را به عهده داشتند.

مسلم بن عقيل انجام اين مهم را نيز به دوش كسانى چون ابوثمامه صائدى كه در كار اسلحه از آگاهى و خيرگى وسيعى بر خوردار بود. به قول مورخين او براى نهضت اسلحه تهيه مى كرد، و در اين كار خبره بود. او از دلاوران عرب و بزرگان شيعه به شمار مى رفت (165) گذاشته بود. نا گفته نماند كه هانى بن عروه نيز در كار خريد اسلحه دخالت داشت. (166)

امر تهيه سلاح، بسيار مهم و حساس بود، زيرا مى بايست دور از چشم مأموران حاكمم هوداران بنى اميه و رعايت مسائل امنيتى صورت بگيرد.

حجم زياد سلاحها قطعا انظار را به خود جلت مى كرد لذا براى دور كردن توجه شرطه شهر، اين سلاحها پخش شده، هر بخشى در جايى و خانه اى قرار مى گرفت، تا كسى سوءظن نبرد. رهبران قيام براى جلوگيرى از هر برخورد غير منتظره، بر حسن انجام اين كار دقت زياد داشتند و آن را براى پيشرفت و گسترش امور نهضت ضرورى مى دانستند.

اهميت سلاح در جنگهاى احيانا نابرابر، نقش خاصى داشت لذا پيشوايان نهضت بر افزايش سلاح و نگهدارى آنها تأکید بسيار مى ورزيدند.

فعاليتهاى سفير حسين؛ مسلم در تمام زمينه هاى جامعه كوفه گسترش يافته بود، و انواع نيازمنديهاى مردم را بر طرف مى كرد.

وى به عنوان فقيهى توانا، با آگاهى عميق در امور شرع و تنزيل قرآن و تفسير و تاءويل آن، نمايندگى فقهى و شرعى امام حسين؛ سبط رسول خدا را نيز به عهده داشت. و به عنوان سفير تام الاختيار امام، در تمام زمينه ها اعم از دينى و دنيوى مصدر افتاء و مرجع پاسخگويى مردم محسوب مى گشت. و در امور شرعى به وى مراجعه مى شد، ليكن متاءسفانه مورخين كمترين گزارشى در اين زمينه از حضرت ضبط نكرده اند. و ما را از اين زلال محروم داشته اند.

بخش چهارم: ابعاد رويارويى

ابعاد رويارويى

در اين بخش زبانه كشيدن آبش درگيرى ميان دو طرف، دولت و مخالفان را ترسيم خواهم كرد. كشمكش ميان دولت اموى با حكومت مركزى محلى نوپاى خود و ملت عصيانگر كوفه، كشمكش و تضادى است آشتى ناپذير. آشكارترين خصيصه اين دو جريان تناقض و دوگانگى نگرش آنها پيرامون دين، دنيا، زندگى، آزادى، قدرت و حق مى باشد.

با اين همه دولت اموى از تظاهر به ديندارى و حفظ ظواهر مذهبى ابايى ندارد. و از الفاظ دينى براى بيان پليدترين مفاهيم و مقاصد ضد دينى، در بيانات رسمى و خطابات سياسى خود سود مى جويد. و سياسى هاى نيرنگ آلود خود را كه كمترين تماسى با دين ندارد با پوششى از واژه هاى دينى به خورد ديگران مى دهد.

در اين بخش سه فصل، به ترتيب ذيل خواهيم داشت:

فصل اول: موضع حكومت مركزى.

فصل دوم: اقدامات حفاظتى براى استمرار نهضت.

فصل سوم: تجسس و جلب هايى؛ زعيم همدان.

## فصل اول: موضع حكومت مركزى

... اى اهل بصره! اميرالمؤمنين؛ يزيد! مرا به امارت كوفه گماشته است و من فردا به سوى آن شهر حركت خواهم كرد. پس از خود، عثمان بن زياد بن ابى سفيان را بر شما ولايت داده ام... اگر بويى از مخالفت از طرف كسى از شما به مشام رسد او را، دوستانش و يارانش را به قتل خواهم رساند. و با كمترين گناه، دورترين فرد را مجازات خواهم كرد... من پسر زياد و شبيه ترين فرد به او در روى زمين مى باشم.... (ابن زياد)

مدت كمى گذشته بود كه اخبارى با مضامين زير به يزيد رسيد:

دستورات اكيد به والى مدينه براى گرفتن بيعت از امام حسين عليه‌السلام تحقق نيافته است و دستور به كشتن امام در صورت خوددارى از بيعت عملى نشده است. پيشنهاد مروان بن حكم به والى مدينه مبنى بر قتل سريع امام، تصويب نگشته است.

امام نيز مدينه را به سوى مكه ترك كرده است تا در حرم امن الهى اقامت گزيند...

يزيد هنوز از سنگينى اخبار فوق سبك نشده بود كه اخبار نگران كننده اى از كوفه به وى رسيد: كوفه در آستانه رهايى از سلطه وى است، و امويان ساكن كوفه با نامه ها و پيك هاى خود صحت اين خبر را تأکید مى كردند لذا يزيد از اين خبرهاى دهشتناك بر خود لرزيد.

در اين مرحله سخت، دشوارترين مشكل بيعت يك مرد از ميان تمام امت بود؛ زيرا وى مانند ديگر مردان، فريفته مقام نمى گرديد و در برابر دارايى، كرنش نمى كرد. اگر امام چنان بود، كار يزيد آسان مى گشت. اين مرد به تنهايى يك امت بود.

ترس يزيد تنها ناشى از هشدار پدرش معاويه درباره وجود مقدس امام نبود بلكه وى علاوه بر آن، بر حقيقت وجودى امام و موقعيت خطير وى ميان امت آگاه بود. تا آنجا كه بيعت هيچ يك از ملتهاى مسلمان براى يزيد، بالاتر و مهم تر از بيعت سرور ملتها و امام امت به حساب نمى آمد.

لذا نظر نهايى يزيد بر آن قرار گرفت تا خود را از خطر امام برهاند اگر چه با كشتن وى در مكه صورت گيرد و حتى اگر به پرده هاى كعبه آويخته باشد! اين تصميم، اراذل و بى شرمانى چون مروان بن حكم و هم پالكى هايش را به شوق در مى آورد. و شادى فراوانى را در درون پليد آنان مواج مى ساخت

يزيد همچنين از كوفه و آشفتگى آن على رغم سركوب و رام كردن آن توسط پدرش، و اخراج اغلب شيعيان آن ديار به سوى خراسان، نگران بود، و در كار آن حيران، لذا مستشار مسيحى خود سرجون (167)- و به تعبير راوى: هوشمند- كه معاويه در مكرهايش از او سود مى جست و برخى از نيرنگهاى خود را به فريب معاويه افزوده بود البته بايد دانست چه زيركى و دهايى كه در برابر دين و شريعت آسمانى مى ايستد؟! فراخواند، و با او به رايزنى پرداخت و گفت:

نظر تو در اين باره چيست؟ حسين كوفه را مورد توجه قرار داده است، و مسلم بن عقيل در كوفه براى او بيعت مى گيرد، از نعمان نيز خبرهايى دال بر ضعف و سخن سرد او به من رسيده است... سپس نامه هاى امويان ساكن كوفه را بر او خوانده و رفت: به نظر او چه كسى را به ولايت كوفه برگمارم؟ (168).

سرجون، سر به زير افكنده، در انديشه فرو رفت، ره نظر مى رسيد وى خواهان آوردن نام كسى است كه يزيد قبلا از او اظهار كراهت كرده بود، و به تعبير مورخ: از عبيدالله بن زياد نفرت داشت و مى خواست او را از حكومت بصره معزول كند (169).

لذا در صدد اقناع او بر آمد، و شيوه اى براى راضى ساختن او در پيش ‍ گرفت، و به عنوان مقدمه، به يزيد گفت: ببينم! اگر معاويه زنده مى شد، نظر او را در اين باب به كار مى بستى؟ گفت: آرى.. او نيز نامه اى بيرون آورد كه به امارت عبيدالله بر كوفه تصريح داشت و گفت: اين رأی و نظر معاويه است كه قبل از مرگ خود به نوشتن و ثبت آن پرداخته است (170).

يزيد از اين پاسخ قانع گشت، و حتى رضايت داد تا كوفه را نيز علاوه بر بصره تحت ولايت ابن زياد قرار دهد. و آورنده نامه عبدالله حضرمى را كه مسلم بن عمرو باهلى نام داشت خواند، همراه نامه ذيل او را به بصره فرستاد:

اما بعد: شيعيان و هواداران من از كوفه مرا چنين آگاه ساخته اند: اين عقيل در كوفه گروههايى به دور خود گرد آورده است تا شق عصاى مسلمين رده، وحدت آنان را از ميان ببرد. پس به مجرد خواندن نامه ام به سوى كوفه رفته در ميان كوفيان به جستجوى مسلم همچون جستن دانه اى گرانبها بپرداز تا بر او دستيابى سپس او را باز داشته، يا بكش و يا او را از شهر بيرون كن والسلام (171).

### ابن زياد كيست؟

معرفى او به عهده كسانى واگذار مى كنيم كه او را خوب شناختند، و سپس ‍ بدون ترديدى او را شناساندند.

حست بصرى درباره اش مى گويد: او خوانى ابله بود كه خونهاى بسيارى ريخت، و در اين كار افراط كرد (172).

ابن كثير او را: متكبرى كه از هيچ كس پندى نمى پذيرفت معرفى مى كند (173).

و جاحظ نقل مى كند كه عبدالله تيميمى در برابر اين زياد گفت: خداوند عمر بن خطاب را بيامرزد كه مى گفت: خداوند من از زنان زنا كار و فرزندان آنها به تو پناه مى برم! (174).

ابن زياد مضطرب گشته در صدد فريبكارى بر آمد، تا اذهان مردم را از تميمى و سخنانش دور كند. وى طبق روش بنى اميه و سنت معاويه، ياران و اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را تحقير مى كرد. روزى عائذبن عمرو از صحابه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر او وارد شد تا او را نصيحت كند و از حطمه يعنى سنگدلى و ستم، بر حذر دارد. پس عائذ گفت:

اى فرزند! من از رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه فرمودند: بدترين فرمانروايان حطمه (سنگدلان و ستمگران) مى باشند، پس مبادا تو از امان باشى. ابن زياد چهره درهم كشيده بانگ زد كه: سر جاى خود بنشين كه تو از نخاله هاى دور انداختنى اصحاب رسول مى باشى.

عائذ پاسخ نارواى وى را چنين به او برگرداند: آيا در ميان آنان نخاله بود؟ بدرستى كه زوايد و دور انداختنى پس از اصحاب، و در ميان ديگران بود (175).

در روايت ديگرى ابن زياد به او گفت: تو را چه به اين گونه مسائل؟ تو در حقيقت از تفاله هاى ياران محمد هستى.

و عائذ پاسخ داد: اى بى مادر! آيا در ميان ياران آن حضرت تفاله اى هم بود (176).

همچنانكه پدرش زياد از نسب نامعلوم و نامشخص بودن پدرش و بدنامى مادرش رنج مى كشيد، تا آنجا كه معاويه با استلحاق او را برادر خود و فرزند ابوسفيان خواند. و با اينكار بيش از آنكه بتواند بر ننگها پرده درى كرده او را رسوا ساخت. عبيدالله بن زياد نيز همان ننگ پدرى را به ارث برده بود و از همان بيمارى روحى رنج مى كشيد؛ زيرا همچنانكه جاحظ سخن عبيدالله تميمى را درباره او و مادرش نقل مى كند، (فرزند مادرى زنا كار بود) ديگران نيز او را بارها بخاطر مادر بدنامش كه مرجانه نام داشت و زنى زرتشتى و بى حيا بود، تحقير مى كردند.

ابن زياد را مادرش در كنار دومين شوهر خود، شيرويه اسوارى (177) كه مسلمان نبود، پرورش داد. وى سپس در دامان زياد كه شرش همه را گرفته بود، و ميل زيادى به كشتار، سلى حقوق، فساد و انجام محرمات داشت، پاگرفت.

زياد آنقدر بدنام و بد سابقه بود كه: هنگامى كه معاويه مى خواست او را والى شهر مدينه منوره سازد، مزدم آن شهر از توس و ناراحتى شيون كردند. و سه روز به قبر پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله پناه بردند. و بست نشستند؛ زيرا بخوبى از ستمگرى و حق كشى و سخت گيرى او آگاه بودند (178).

ابن زياد نيز در دامان چنين جرثومه اى، درس خونخوارى و خونريزى فرا گرفت. و براى او كارى آسانتر از جدا كردن دست و پاها و دستور به كشتن در هنگام خشم بخاطر كمترين شبهه اى يا بدون آن، وجود نداشت (179).

ابن زياد از لكنت زبان خود رنج مى برد و نمى توانست به زبان عربى درست و فصيح اداى مقصود كند لذا شنوندگان، از شنيدن سخنانش به خنده مى افتادند و او را مسخره مى كردند. در اين مورد نقل كرده اند:

زمانى وى مى خواست به لشكريان خود دستور هجوم بدهد و بگويد: اشهروا سيوفكم؛ شمشيرهايتان را از نيامها بيرون بكشيد، ليكن آنچه بر زبان آورد چنين بود: افتحوا سيوفكم؛ شمشيرهاى خود را بگشاييد همين مساءله دستاويز يزيد بن مفرغ گشت و زمينه مسخره كردن وى.

اين مفرغ در شعر عبيدالله را هجو كرده، در بيتى از آن مى گويد:

و آن روز كه از دور، شمشير خود را گشودى و تباهى ببار آوردى، هر چند همه كارهايت تباه است (180).

وى به دزدى از بيت المال مسلمين اكتفا نكرد. و اولين كسى بود كه به ضرب سكه ها تقلبى پرداخت و اين سنت سيئه را نخست او بنياد نهاد و بعدها در ديگر شهرها گسترش يافت.

عقاد او را موجودى مسخ شده و از زمره مسخ شدگان توصيف مى كند:

هيچ كس از ياران و اطرافيان يزيدبن معاويه به اندازه ابن زياد مسخ نشده بود؛ وى آنچنان شيفته مناصب، مقامات، اموال و لذتها بود كه كاملا ماهيت و طبيعت انسانى خود را از دست داده، به پست ترين حالت مسخ، رسيده بود. در اين راه او بصيرت خود را از دست داده و حقايق، در درون او وارونه جلوه مى كرد، و سراب باطل به جاى زلال حق نشسته، جلوگيرى مى كرد (181).

عجيب نيست كه اين موجود از پايان شوم پدر خود پند نگيرد، و چون او عاقبت زشت خود را پيشاپيش با اعمال ننگينش ترسيم كند.

در كف دست اين خبيث، زخمى چركين پديد آمد،. او اين زخم را مى خاراند تا آن كه تمام بدنش را اين زخم پوشاند و سياه كرد و سپس اين زخم چون قطعه اى سياه گشت، و او از اين زخم هلاك شد (182).

حقيقت آن است كه همه اين تيره و شجره خبيثه، زخمهايى سياه بودند بر تن امت اسلامى.

عبيدالله به اعمال جنايتكارانه و ستمگرانه پدر افتخار مى كند. و هنگام معرفى، خود را شبيه ترين كس به زياد مى داند. و در اقتفاى آن نانجيب براى خود همتايى نمى شناسد. و در پيمودن بيراهه هاى باطل بر همان سبقت مى گيرد و عربده مى كشد كه ار دشمن، سخت انتقام مى گيرد. و زهرى است در كام مخالفين خود (به خطبه ذيل بنگريد).

آرى اين موجود مسخ شده است كه از سوى حكومت مركزى انتخاب مى گردد تا جنبش مظلومين را سركوب كند. و با ذريه رسول خدا؛ خاته پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله پيكار نمايد، او انبان شر و مكر و نيرنگ است و تمام رذيلت هاى ارثى و اكتسابى را در خود دارد معاويه هم به همين دليل او را انتخاب كرده است درون او انباشته از كينه و حسد نسبت به پاكترين مردمان است كه در نيكى و طراوت و پيراستگى بر همه پيشى گرفته اند.

طبيعى است كه جرثومه شيطان و عصاره پليدى اين خواسته پست را بر آورده سارد. مگر نه آنكه در شوره زار تنها خار مى رويد...

و يا: آيا به شما خبر دهم كه شياطين سراغ چه كسانى مى روند؟ آنان نزد هز دروغپرداز گناهكار فرود مى آيند (183) يزيد از او مى خواهد تا دستورى وى را فورا و بلادرنگ انجام دهد. و مى گويد: اگر بال دارى به كمك آنها به سوى كوفه پرواز كن! (184).

سبحان الله! كه چگونه يزيد و ابن زياد مصداق اين آيه قرار مى گيرند كه:

(أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا) (185).

آيا نديدى كه ما شياطين را به سوى كافران فرستاديم تا آنان را از جا بكنند، از جا كندنى سخت.

### لبيك ابن زياد به يزيد

ابن زياد پس از دريافت نامه يزيد، مردم بصره را فراخواند و طبق موسوم به حمد و ستايش خداوند پرداخته سپس گفت:

اما بعد: من از سختى هراسى ندارم و بيدى نيستم كه با نسيمى ضعيف از پا در آيم: از دشمنان خود سخت انتقام مى گيرد. و زهرى هستم در كام آنان. درشتى را با درشتى و كلوخ را با سنگ پاسخ مى دهم...

اى اهل بصره! اميرالمؤمنين (يزيد! ) ولايت كوفه را به من سپرده است. و من بامدادان به سوى آن ديار خواهم شتافت،. پس از رفتنم، ثمان بن زياد بن ابوسفيان (186) بر شما امير خواهد بود، مبادا با وى از در مخالفت و تضعيف بر آييد، كه به خدا سوگند! اگر از كسى خبر مخالفت به گوشم رسد، او و خاندان و دوستانش را خواهم كشت (به شيوه سركوب و ارعاب خوب توجه كنيد) و كمترين گناهى را با بزرگترين مجازات پاسخ خواهم داد، تا آنكه تسليم كرديد. و كمترين اواى مخالفى شنيده نشود. بدانيد كه من فرزند زياد هستم و شبيه ترين فرد به او در روى زمين، و در اين مشابهت و يكسانى هيچكس با من شريك و سهيم نمى باشد (187).

در خطابه فوق مى بينيم كه:

اولا: وى از كمترين اشاره اى به عوامل اين حوادث ناگهانى و احولات داخلى كوفه از ترس آگاهى اهالى بصره و شورش عليه برادرش، خوددارى مى كند.

ثانيا: سعى مى كند با شيوه هاى روانى و حمله هاى روحى، آنان را مرعوب كند لذا آنان را از مكر و نيرنگ خود مى هراساند. و كينه توزى و زهر قاتل بودن خود را به رخ بصريان مى كشد، و هشدار مى دهد كه مبادا او يا برادرش (عثمان) را تحقير كنند و با آنان مخالفت نمايند؛ زيرا آنان نوادگان ابوسفيان هستند!.

ثالثا: خطابه خود را با تفاخر و ياد كردن پدر پيشاهنگ قتل و ترور كه تمام رذايل و غده هاى پليد خود را به وى منتقل ساخته بود، به پايان مى برد و خود را فرزند خلف همان ناخلف معرفى مى كند.

فراموش نكنيم كه همين ابن زياد ساعتى قبل از ايراد خطابه فوق، يكى از مجاهدان متقى را كه حامل نامه امام حسين عليه‌السلام به سوى رؤ ساى پنجگانه (188) بود، به شهادت رساند؛ زيرا منذر بن الجارود پنجمين رئيسى كه نامه به سوى او روانه شده بود، بخاطر غفلت و بينش ضعيف خود اين نامه را دسيسه اى از طرف ابن زياد براى آزمايش خود تصور نمود! لذا پيك را تسليم آن نانجيب كرد و ابن زياد هم او را به شهادت رسانده (189)، ديگران را از هر تحركى عليه امويان و حكومت آنان برحذر داشت.

فرداى آن روز، ابن زياد همراه چند صد تن از لشكريان پانصد تن گفته شده است و تنى چند از شخصيتهاى بصره با شتاب راه كوفه را در پيش گرفت. وى لشكريان را براى برخوردهاى احتمالى ميان راه يا داخل كوفه همراه خود ساخته بود. ليكن هدف وى از همراه داشتن شخصيتهاى آن ديار از قبيل شريك اعور حارثى وحارث بن نوفل دور نگهداشتن آنان از بصره در غياب خودش بود.

ابن زياد از قافله همراه خود مى خواست تا مسير را سريع پيموده، به مقصد رسند و خودش بر آنان سبقت گرفته در پيشاپيش آن گروه گاهى بر آنان بانگ مى زد و گاه از آن قوم ماءيوس مى گشت. او خواستار آن بود تا همراهان تمام سعى و كوشش خود را براى زودتر رسيدن به كوفه به كار ببرند.

نتيجه اين فشارهاى بيش از حد آن شد كه يكايك همراهان در هر چند قدمى از شدت خستگى، رمق سرعت پيش روى قافله همچنان ادامه داشت.

شتاب و تندى قطع مسافت به جايى رسيد كه تنها دو تن باقى نماندند! ابن زياد و مولاى او مهران كه نزديك قادسيه او نيز در آستانه از پا در آمدن بود. ابن زياد او را تشجيع كرده و به او در صورت قطع طريق و همراهى، وعده پول داد. و گفت: اگر همچنان پايدارى كنى تا آنكه قصر كوفه را ببينى به تو يكصد هزار درهم خواهم بخشيد.

ليكن او ديگر توان ادامه راه را نداشت. و ابن زياد به تنهايى بدون كمترين توجهى به اطراف، همچنين هدف خود را دنبال مى كرد. تا به نزديكى كوفه رسيد.

او هنگام خروج از بصره براى ورود به كوفه راه حجاز كوفه را در پيش گرفت. و لباس حجازيان به تن كرده، عمامه اى سياه بر سر نهاد و بر چهره خود نقاب بست، تا هويت خود را كاملا مخفى سازد و از خطرهاى احتمالى ميان راه دورى گزيند.

وى هنگامى به كوفه رسيد كه شب، پرده هاى خود را بر شهر مى گسترد و تاريكى همه جا را فرا مى گرفت. ظاهرا او نمى خواست منتظر ياران از پا درآمده و از راه مانده خود گردد.

عموم مردم شهر در انتظار آمدن امام حسين عليه‌السلام بودند. دلها در سينه ها بسختى تپيدن آغاز كرده و عواطف شورى برانگيخته بود. چشمان مردم خيره به راه حجاز و گوشها نيز براى شنيدن صداى هر گامى در راه، همه تن ها چشم شده بود.

گويى زمان متوقف است و نظاره گر اين چشمان مشتاق. ساكنين نزديك دروازه شهر، اشتياقشان بيشتر بود؛ زيرا آنان تا فاصله زيادى از بيرون شهر را به اضافه قسمتى از مدخل اصلى كوفه را در چشم انداز خود داشتند. مردم تا اشتياق گرده مى كشيدند. و چشمان، فراخ مى كردند. اما سرنوشت راءيى ديگر داشت، و مظلومان شهر از بازى چرخ بى خبر بودند...

نخستين كسى كه شبح تازه وارد را ديد، يك مرد و گفته اند يك زن بود كه به مجرد مشاهده آن شبح، صدا به مرحبا گفتن به امام، سبط پيامبر عليه‌السلام بلند كرد.

اين فرياد در كوى و برزن پيچيده و همه شنوندگان به خيابان ها ريخته و با بانگ و هياهو به گرد سوار ناشناسى نقاب زده، حلقه زدند، و او را احاطه كردند.

سوار همچنان بر اسب قرار داشت و كمترين سخنى نمى گفت، و سلامى را نيز پاسخ نمى داد؛ تنها به اشاره اى براى دور كردن مردم بسنده مى كرد.

درون سوار، لشكريان اضطراب و اطمينان صف آرايى كرده بودند، و هر يك فال نيك و بد مى زد. انديشه مرد مملو از افكار گوناگون و متضاد بود؛ از سويى هراسان و از سوى ديگر اميدوار بود. آنچه كه از مردم در جهت استقبال امام حق مى ديد، بر او گران مى آمد. و دردآور مى نمود.

آرى، او بر گروهى از مردم گذر نمى كرد مگر آن كه به او سلام مى كردند. و مى گفتند: مرحبا به او اى فرزند رسول خدا، به شهر ما خوش آمدى، خير مقدم!.

وى از اين خوش آمد گوئيهاى نسبت به امام حسين، سبط رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله روى در هم مى كشيد و ناراحت مى شد (190). و مردم از خانه هاى خود خارج مى شدند. و او از مشاهد حركات و شادى آنها ناراحت مى شد (191).

آنان در توهم خود كمترين ترديدى نداشتند، بلكه عمل خودبخودى و دسته جمعى ساده لوحانه آنان، هر يك را در اوهام را سختر مى ساخت، و به يقينى دروغين مى داد.

اگر برخى از اين عوام شمايل امام را مى شناختند و خصوصيات جسمى و اخلاقى او را در بر خورد و استقبال مى دانستند، امام بودن تازه وارد را انكار مى كردند...

اين توهم از عوام شهر گذر مرده به والى شهر نيز رسيد. و او على رغم در زدن شديد تازه وارد، درها را محكم بسته بود، و حاضر به گشودن آنها نمى گشت.

نعمان، چونان كسى كه امانتى در اختيار دارد و از تحويل آن به ديگران خوددارى مى كند، سر از از باروى قصر بركشيد گويا امام را مخاطب ساخته باشد گفت:

تو را به خدا سوگند مى دهم كه دست از من بردارى و از اينجا دور شوى، من امانت خود را به تو تحويل نخواهم داد و علاقه اى هم به پيكار با تو ندارم! (192)

تازه وارد كه برآشفته شده بود، نزديكتر رفته از نعمان كه سر از باروى قصر فرو كرده بود، خواست تا نزديكتر شود تا كسى از مردم صدايش را نشنود و گفت:

باز كن كه آخرين باز كردن تو باشد! و شب سياهت دراز شود.

مردى كه در در پشت سر وى قرار داشت، اين صدا را شناخت و وحشت زده فرياد كشيد: به خدايى كه جز او خدايى نيست، او ابن مرجانه است.

ناگهان همه قوا و توان ابن مرجانه در هم شكست، و مردم تهمت زده شدند. در آن هنگام درب قصر گشوده شد. تا سوار نقابدار به درون رود و از چنگ اين مردم تازه از توهم به درآمده نجات يابد.

مظلومين، حيرت زده و پريشان حال يكديگر را مى نگريستند و دست از پا درازتر، از قصر دور مى شدند.

### روش اموى براى جنگ اعصاب

ابن زياد عهد يزيد را مبنى بر امارت كوفه به نعمان نشان داد تا او را بى سروصدا از قصر دور سازد؛ همانكه تسليم قصر را به فرزند رسول خدا خيانت مى شمرد، اينك براى حفظ امانت! و نشان دادن صداقت خود، آن را به ابن مرجانه تحويل مى دهد!.

والى جديد بيت المال را در اختيار خود مى گيرد تا پول پرستان صاحب موقعيت را به خود جلت كند. آنان نيز حاضر مى شوند و يكايك به او مرحبا گفته همبستگى خود را با حكومت محلى جديد اعلام مى دارند و اطلاعات خود را در اختيار امير قرار مى دهند. در همان حال از والى سابق، نعمان و ضعف وى بدگويى مى كنند و معايب او را بر مى شمارند.

ابن مرجانه آن شب را در كنار دختر (193) عماره بن عقبه بن ابى معيط، بسر مى برد. اين زن از خانوادهاى استكه در مدينه، مكه و كوفه و انواع كارهاى پست و دون پرداخته اند، و در فسق و فجور، يد طولايى دارند. صبح روز بعد همچون فرد تبدارى از خواب بر مى خيزد، و درونش را آتش غدر، ترور و فريب مؤمنان و صالحان پر كرده است.

او آماده مى شود تا آمدنش را به شكل رسمى اعلام كند و با اعصاب مردم بازى كند. و با ارعاب و ايجاد وحشت مانع از آن گردد كه آنان از مجاهدان و مؤمنان برگزيده و راه شناس، تبعيت كنند. لذا تحت تدابير امنيتى شديد، اولين خطابه خود را شروع مى كند:

اما بعد: اميرالمؤمنين (يزيد!) مرا امير شهر، حدود و دارايى شما قرار داده است، و به من دستور داده است با مظلومانتان به انصاف رفتار كنم، و محرومان را نوازش كنم، و نسبت به افراد مطيع و حرف شنو، احسان و نيكى كنم. اما با عصيانگران و مرددان با سختى رفتار نمايم... من نيز دستورات او را به كار خواهم بست و خواسته هاى وى را برآورده خواهم ساخت و با نيكان شما چون پدرى نيكوكار، و با مطيعان، همچون برادرى مهربان خواهم بود. و شمشير و تازيانه ام را براى سركوب مخالفان و كسانى كه با عهد من منازعه كنند، آماده ساخته ام، پس هر كس جان خود را حفظ كند (194).

روشن است كه ابن زياد براى دادخواهى مظلومين! همچون ديگر حكام جديد و ادعاهايشان آمده است! ليكن آمده او در اوج تحركات مظلومين و اشاره هاى وى به شمشير و تازيانه دلايل نيرومندى بودند براى هشدار دادن و ترساندن ضعيفان؛ مخصوصا كه وى بزرگان و صاحب منصبان شهر را فرا خوانده، با آنان جلساتى تشكيل داد. و عرفا و ديگر كارگزاران حكومتى كه شبكه وسيعى را در شهر براى حفظ مصالح حكومت تشكيل مى دادند و نقشى را ايفاء مى نمودند كه امروزه سيستم امنيت و اطلاعات ملى و داخلى ناميده مى شود گرد آورده، سازماندهى جديد به آنان داد.

اين شبكه در بالاترين مرتبه خود عرفاء (جمع عريف) سپس مناكب (جمع منكب) و بالاخره نقباء (جمع نقيب) را جاى مى داد؛ اما نقش اين افراد بطور خلاصه عبارت بود از:

1- هر عريف، نام افراد تحت مسئوليت خود را كه از ده نفر نا پنجاه تن مى رسيد اعم از مزد، زن و كودك در ليستى خاص تنطيم مى كرد، و آمار آنان را هميشه داشت.

2- عريف، مسئول پرداخت عطايا و حقوق به افراد تخت منطقه مسئوليت خود و اخذ ماليات از آنان بود.

3- ثبت نام مردگان و حذف عطاياى آنان و درج نام نوزادان و حقوق آنان از وظايف عريف بود.

4- تشويق و برانگيختن مردم براى جهاد و بسيج افراد منطقه، توسط عريف همان حوزه و منطقه صورت مى گرفت.

5- عريف، هر كس را كه از رفتن به جنگ خوددارى مى كرد يا مخالفت مى نمود به حاكم معرفى مى كرد، تا حقوق او و خانواده اش از بيت المال و عطاياى آنان قطع شود.

6- آنان نقش رابط و هماهنگ كننده را ميان مردم تحت عرافت و مسئوليت خود و حكومت را ايفا مى كردند و دستورات و تعاليم حكام را ميان مزدم پخش مى نمودند و به كار مى بستند.

7- آنان مسئوليت مراقبت از افراد تحت مسئوليت خود و گاهى افراد ديگر را به عهده داشتند، و عاملان انقلاب يا هواخواهان نهضت را مشخص ‍ كرده، نامشان را ثبت مى كردند، و به حكام درباره آنان گزارش مى دادند؛ همچنين گاهى مسئوليت دستگيرى و تحويل اين مخالفان به حكومت نيز بر عهده عرفا بود.

شبكه عريفان از اهميت بسيارى برخوردار بود؛ زيرا گاهى از ميان بردن شورشها و جنبشهاى تازه پا گرفته به آنان واگذار مى شد. تا با اتخاذ تدابير و ايجاد عوايقى آنها را در نطفه خفه كنند لذا تعيين عريفان، معمولا از جانب امير صورت مى گرفت. و عريف تا وقتى كه مورد رضايت او قرار داشت، به انجام وظيفه مى پرداخت و ناراحتى مردم از عريف در اين ميان نقشى نداشت (195).

ابن زياد نيز شبكه عريفان را گسترش داد. و هنگامى كه مى خواست تحركات كوفه را خنثى كند، به تقويت اين شبكه پرداخته، براى هر عريفى منكبى قرار داد تا وى را در كارها كمك و يارى كند.

عريف به سبب ستم، زورگويى، حق كشى و استثمار بيش از حد از ديگران و سوء استفاده از موقعيت خود، مورد نفرت و مذمت مردم بود (196).

عريف، حقوق و عطاياى مردم را در دست خود داشت، به هر كس كه مى خواست كمتر يا زيادت مى داد (197).

گاهى نيز نقش دزد و قاتل غير مباشر را بازى مى كرد؛ زيرا نام قربانى را در اختيار حكومت قرار مى داد تا از او انتقام بگيرد. براى همين است كه در شرع شريف اسلام از اطاعت حكام جور و انجام دستورات آنان و در سنگر آنان قرار گرفتن، و انجام وظايف، در سايه خواستهاى سلطان و به ضرر مظلومين بشدت نهى شده است، و در اين باره هشدارهاى متعدد صادر شده است.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در حديثى درباره انحراف سياسى، هشدار داده است. و كارگزارانى چون عريفان را مذمت فرموده است ايشان مى فرمايند:

«افلحت يا قديم ان مت و لم تكن اميرا ولا كاتنا و لا عريفا» (198).

اى قديم اگر مرگت فرار رسد و او نه امير باشى، نه كاتب و نه عريف، آن وقت رستگار شده اى.

لذا عجيب نيست كه مجاهد نيست كه مجاهد شهيد ابوذر غفارى كراهت دارد از اينكه جسدش به وسيله يكى از اين كارگزاران عهد عثمانى شود. و در وصيت خود مى گويد:

«انشدكم الله ان لايكفننى رجل منكم كان اميرا او عريفا او بريداع» (199).

شما را به خدا قسم مى دهم مبادا از شما اميرى، يا عريفى و يا بريدى، مرا كفن نمايد.

و حضرت على عليه‌السلام در شبى از شب ها، يكى از اصحاب خود را مخاطب قرار داده مى فرمايد: اى نوف! داوود عليه‌السلام در چنين ساعتى از شب بپا خاست، پس گفت: اين ساعتى است كه دعاوى هر بنده اى پذيرفته مى شود و خواسته اش مستجاب مى گردد، مگر آنكه عشار (ماليات بگير) باشد، يا عريف، يا شرطى (ماءمور شهر) يا صاحب عرطبه (طنبور نوعى ساز زهى) و يا صاحب كوبه (طبل) (200).

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله پذيرفتن كارهايى كه دوام حكومت ظلم و تضعيف مظلومين را در پى داشت، مكررا مذمت مى فرمود. و از وارد شدن به چنين مشاغلى نهى مى كرد، تا آنجا كه فرمودند: «ان العرفاء فى النار؛ عريفان، در آتش دوزخ هستند.»

آرى، والى جديد، عرفاء را بشدت بازخواستى كرده سپس گفت: نام غريبان اين شهر، مخالفين اميرالمؤمنين (يزيد) حروريه (خوارج) اهل شك و كسانى كه خواستار ايجاد خلاف و شقاق جامعه هستند را برايم بنويسند؛ پس هر كس اين افراد را معرفى كرد، از هر پيشامدى مبرا خواند بود. و بايد ضمانت كند كه در منطقه تحت نظرش كسى با ما مخالفت نخواهد كرد. و كسى بر ما شورش نخواهد نمود... هر كس اين كار را نكند، ذمه خود را از او برى كرده مال و جانش بر ما حلال است و خونش هدر.

و هر عريفى كه در منطقه عرافت (مسئوليت) خود كسى از مخالفين اميرالمؤمنين را ببيند و او را به ما تحويل ندهد، او را بر در خانه اش به دار آويخته، سپس جسدش به عمان الزاره انداخته خواهد شد و تمام افراد تحت مسئوليت آن عريف، از مزاياى ما محروم خواهند گشت (201).

ابن زياد مى دانست از جمله استقبال كنندگان ديروزى خود! كسانى بودند كه در عين دشمنى با امام حسين، هنگامى كه احساس كردند امام وارد كوفه مى شود، از ترس يا فرصت طلبى به امام مرحبا مى گفتند، و مقدم امام را گرامى مى داشتد؛ لذا براى ريختن ترس آنها و راحت كردن خيالشان گفت:

اى مردم! من ميدانم كسانى مرا همراهى كردند و به من خوشامد گفتند كه دشمن حسين بودند، ليكن پنداشتند او بر شهرشان وارد شده و آنجا را تصرف كرده است لذا از ناچارى اظهار طاعت كردند. اى مردم به خدا من هيچ كس را نشناختم (202).

عريفان عادتا افرادى بزدل بودند و با حكام همكارى مى كردند. و مى دانستند آنان با قساوت و سنگدلى، انواع مجازات هاى سخت، از جمله: به دار آويختن بر در خانه را اعمال مى كنند لذا هر كدام ليست بلند بالايى تهيه كرده و ناراحتى و نگرانى خود را بر افراد زير دست و تحت نظارت خود ابزار داشتند.

در تاريخ آمده است كه والى جديد؛ ابن مرجانه، در همان روز اول، عده اى از كوفيان را بازداشت كرده در دم، آنها را به قتل رساند (203).

فرقى نمى كند كه اين حركت سر آغاز حكومت جائراه وى بوده باشد يا نه. او بى اعتبارى به موازين شرعى را در مجازات و تنبيه و سياست اعلام داشته بود. و هنگامى عدم تقيد وى به موازين شرعى آشكارتر شد كه او در دومين خطابه خود پس از حمد و ثناى الهى، از مجازاتها و سركوبهاى شديد سخن گفت:

اما بعد: اين مشكل حل نخواهد شد و اين كجى اصلاح نخواهد گشت مگر به قدرتى بدون زورگويى و نرمشى خالى از ضعف. و اينكه بى گناه را به جاى گناهكار، حاضر را به جاى غايب، و دوست را بجاى دوست مؤاخذه كنم (204).

مردى به نام اسد بن عبدالله المرى، از جا برخاست و گفت: اى امير، خداوند تبارك و تعالى مى فرمايد: «و لاتر وازره ورز اخرى؛ كسى بار ديگرى را به دوش نخواهد كشيد.»

مرد به كوشش خود است و شمشير به دم تيز آن، و اسب به بستن. بر تو گفتن است، و بر ما شنيدن، پس قبل از حسنه و نيكى، بدى را ميان ما به كار مبر (205).

ابن زياد در برابر اين انتقاد ناگهانى مبهوت شد. و زبانش بند آمده از منبر فرود آمد و به دارالاماره رفت (206).

هر چند كه اين انتقاد وى را از عمل طبق مقتضاى طبيعت خود باز نداشت و مانع از خونريزى بيمارگونه وى و غريزه انتقامگيرى او نگشت؛ زيرا او موجودى بود تشنه خون و در صدد ارضاى ميل خونريزى در زندگى خويش.

براى وى اهميتى نداشت كه آيا بحق، خون مى ريزد يا به ظن، تهمت، شبه و يا غير: او كمترين پايبندى به قانون، شرع و ارزشهاى اخلاقى نشان نمى داد لذا درسهايى را كه از پدرش آموخته بود به كار بست و شروع به ايجاد عده و عده، براى سركوب نهضت محرومين كوفه نمود.

وى اموال بسيارى را براى جلب قلوب و خريدن پيمان پول پرستان بذل كرد، و شيوه هاى گوناگونى براى فريفتن، ترساندن و متوهم ساختن مردم اتخاذ نمود.

(وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ) (207).

سنت ما بر آن است تا در هر تمدنى، مجرمين بزرگى، قرار دهيم تا به خيال خود در آن مكر و تزوير به كار گيرند، ليكن آنان به حقيقت، خود را فريب مى دهند، اما شعور درك اين مطلبى را ندارند.

## فصل دوم: اقدامات حفاظتى براى استمرار نهضت

رهبرى قيام بنا به مصالحى خردمندانه از طرد يا كشتن والى سابق (نعمان) اجتناب ورزيد. در مورد والى جديد (ابن زياد) با آنكه برايش كمين گذاشته بودند نيز دستور قتل و مانند آن صادر نمى گردد.

مسلم به دو دليل از اين كار اجتناب مى ورزيد:

1- دليل اخلاقى.

2- دليل سياسى؛ زيرا چشمان تيز بين او در پس آشوب توده ها ضعفى را مشاهده مى كند كه ياراى مقابله با حوادث تشديد شونده آينده را نخواهد داشت.

### تغيير جايگاه سفير

رويدادهاى تازه و حقايقى را كه قبلا از زبان كسانى مانند عابس و يارانش ‍ شنيده بود، نظر صائب مسلم بن عقيل را نسبت به واقعيت موجود، استوارتر ساخت. و بينش عميق او، نقاط ضعف را يكايك بازشناسى نمود.

مردم كوفه از اظهارات حاكم جديد نگران شده بودند. و ورود همراهان ابن زياد كه در راه مانده بودند، تك تك و دسته دسته از دروازه هاى

شعر تعداد آنان را بيش از آنچه بودند نشان مى داد. و همين باعث شده بود كه مردم خيال كنند براى حاكم، لشكريان جديدى از شام رسيده است، تا به كمك امويان ساكن كوفه، هر نوع تحركى را سركوب نمايند.

زمزمه آمدى نيروهاى امدادى به كوفه در كنار وعده و وعيدهاى ابن زياد و عدم بينش مردم دست بدست هم داده، يكدستى ظاهرى و شور آنان را درهم مى شكست. مسلم نيز با درك اين نقاط تاريك و روشن جنبش، تصميم گرفت مقر خور را تغيير داده، حالت اختفا به خود بگيرد و تا توجه به حوادث تازه، بيعت به صورت مخفيانه اخذ گردد. و از منافقين فرصت طلبى چون: شبث بن ربعى، حجار بن ابحر، عمرو بن حجاج و هم پاكى هايشان، فاصله گرفته و مانع آگاهى آنان از مسائل نهضت گشت، تا آنجا كه حتى محل اقامت جديد سفير را ندانند. لذا بايستى خانه رهبر ديگرى را محل فعاليت خود قرار دهد تا امكان پيشبرد نهضت را داشته باشد.

اين جابجايى به دلايل متعددى صورت مى گيرد از جمله:

1- اولين مقر سفير خانه مختار ثقفى به علت رفت وآمد زياد براى همگن شناخته شده است. در صورتى كه مرحله جديد مبارزه، شيوه هاى ديگرى براى درگيرى بايد پيش گيرد.

2- مختار ديگر همچون سابق بر حاكم تاءثير شخصى ندارد. و مصونيت سياسى منحصر بفردى دارا نيست تا مانند گذشته امتيازى محسوب گردد براى انتخاب خانه اش به عنوان مقر فعاليت اهميت مختار در نفوذ شخصى وى در حاكم قبلى بوده است نه نفوذ رسمى.

3- و بالاخره كسب اعتماد مردم و انجام امورات نهضت در شرايط مخفى، و صورت گرفتن عمليات رهبران نهضت و ديدارهاى آنان در خفاى كامل.

با از بين رفتن شرايط قبلى ماندن در خانه پيشين هم ديگر درست نيست مجوزى براى بقاى در آن محل در دست نمى ماند و بايستى جاى ديگرى آگاهانه انتخاب گردد، و نهضت كه امانتى از امام است محفوظ بماند و با آمدن امام حسين عليه‌السلام اين امانتى به دست او سپرده شود و او قوت و ضعف آنان را نگريسته توانايى آنان را مشاهده نمايد.

مسلم خانه شخصيتى استوار، سربلند و صاحب شوكت را انتخاب مى كند كه به هنگام نياز، چهار هزار سوار نظام و هشت هزار نيروى پياده در اختيار دارد. و اگر هم پيمان قبيله خود را بخواند (كنده و ديگران) حدود سى هزار تن سوار مسلح در پشت سر او و در تحت فرمان او قرار خواهند گرفت.

او رهبر همدانى، يكى از بزرگان سپيدسر انقلاب، مجاهد دلير هانى بن عروه از اشراف و قاريان كوفه و يكى از اسواران و جنگاوران و شاگردان نجيب امام على، اميرالمؤمنين عليه‌السلام مى باشد. در اين هنگام سن مباركش از نود سال مى گذرد. با حفظ تدابير امنيتى و در نظر گرفتى مسائل حفاظتى، انتقال سفير به خانه اين دلير مرد با موفقيت صورت مى گيرد.

ليكن راويان غير امين و مورخين شتابزده، مطالبى را در اين مورد سرسرى ثبت كرده اند كه با اندكى تأمل فساد و نادرستى آن آشكار مى گردد. آنان مى گويند:

مسلم به خانه هانى رفت و به شكلى ناگهانى علنى آمدن خود را بيان كرد. هانى نخست از پاسخ مثبت دادن خوددارى كرد و سپس با ناراحتى و تلخى او را پناه داد.- به تعبير همين آقايان- و گفت: خداوند تو را رحمت كند، مرا به كارى دشوار و نادرست مكلف ساختى، اگر به خانه من وارد نشده بودى و اميدت به اين خانه نبود، دوست داشتم و از تو مى خواستم تا خانه ام را ترك كنى، اما چه كنم كه اگر اين كار را كنم خلاف آيين جوار عمل كرده، و سرزنش خواهم گشت! (208).

اين روايت به چند نكته اشاره دارد:

1- در مورد چنين مسئله خطيرى، قبلا كمترين هماهنگى صورت نگرفته است، كه اين مطلب غير معقول مى باشد.

2- هانى از آنچه در شهر مى گذرد و از جنبش مردم دور است. و از ياران مكتبى خود و هواخواهان اهل بيت نيز بريده و منعزل مى باشد.

3- ديدار اين دو مرد با سردى صورت مى گيرد، گويا نه قبلا هانى به استقبال سفير رفته است و نه سفير او را ملاقات كرده است؛ و يا به فرض كبر سن و بيمارى به خانه هانى براى عيادت آمده است. همچنين مسلم از اين برخورد تلخ و ناراحت كننده، رنجيده نمى شود و سنگينى اين برخورد را تحمل مى كند در حالى كه شايسته كسى با مناعت طبعى چون مسلم، آن است كه فورا آنجا را ترك نمايد.

4- و بالاخره طبق همين روايت هانى مجبور مى شود به مسلم پناه دهد!.

در حالى كه انتقادات خرد كننده اى صحت اين قصه را مخدوش مى كند، و نادرستى آن را عيان مى سازد:

جوار و پناه دادن به مسلم مى توانست تا پايان آن شب يا پس از سه روز باشد، و هانى پس از اين مدت مى توانست از او بخواهد به جاى ديگرى برود يا خانه يكى ديگر از بزرگان بلد را به او پيشنهاد كند ليكن هيچ يك از اين موارد اتفاق نمى افتد.

چگونه شخص پناه آورنده و جوار طلب، به خودش اجازه مى دهد در اين شهر دست به اعمال خطير بزند و هراسى از موقعيت حساس خود نداشته باشد؟!.

و چگونه صاحب خانه اجازه مى دهد خانه اش محلى باشد براى مبارزه با حكومت؛ زيرا نهضت در خانه هانى است كه حساس ترين مراحل خود را مى گذراند. و مهمترين فعاليتهاى خود را مى گذراند. و مهمترين فعاليت هاى خود را با الهام از دستورات ميهمان، همين خانه است كه انجام مى دهد. و دستان هانى، كارآمدترين دست فعال اين نهضت است.

و اوست كه مديريت امور و تدبير مسائل نظامى و جمع آورى پول، سلاح و تجهيزات را به عهده دارد. و بعدها خانه همين مجاهد است كه مركز سرى رفت و آمد مسئولين پاك بيت و نيكوكردار جنبش مى گردد. و آنان با پنهانكارى و دور نگهداشتن امور از عبيدالله بن زياد و با توصيه به يكديگر براى مخفى نگاهداشتن امور (209)، در اين خانه جلسات خود را برگزار مى نمايند.

و بالاتر از همه، اين خانه محل اتصال و در وسط خانه هانى قرار دارد مه براى نهضت و آمادگى نيروها تهيه شده اند... و حداقل چهار هزار تن در آنها بسر مى برند (210).

اما چگونه چنين داستانى ساخته شده است، واضح است كه اين قصه از گفتگوى هانى با ابن زياد كه مى خواست جواب وى را در يابد- همانطور كه خواهيم ديد لذا هانى پنداشت او را از موقعيت وى در نهضت خبرى ندارد و وانمود ساخت صرفا ميزبانى يك ميهمان را به عهده گرفته است و مسلم با آمدى خود به خانه اش و طرح ناگهانى مطلب، وى را مجبور به قبول جوار كرده است و ابن زياد اين پاسخ را دروغ خواند بعدا اين ديدار را ذكر خواهيم كرد گرفته شده است.

آيا اين ادعا و جواب كه براى دفع ضرر سلطان جائر و حاكم خونريزى ارائه شده است، مى توان مورد اعتماد مورخين قرار گيرد و به ديده قبول تلقى شود؟ پس تكليف اين همه قرينه كه واقع امر را چون آفتاب عيان مى سازد چيست؟

به هر حال اين قصه با قرائن حقيقى، جور در نمى آيد و صرفا براى دفع شد ابن زياد به زبان هانى آمده است. اگر مسلم در دومين مقر اقامت مى گزيند، براى حفظ جاى خود از خطر، فراز از مشكلات، و پشت كردن به حوادث بيست، هرگز چنين بيست، بلكه او آمده است تا براى حفظ سلامتى جنبش ‍ و نهضت، كوششهاى جديدى به كار ببرد، و مرحله جديدى انقلاب را رهبرى نمايد؛ زيرا سلامتى رهبر شرط لازم ادامه نهضت مى باشد.

### نامه سفير به امام عليه‌السلام

در مقر دوم (خانه هانى بن عروه) (211) بود كه كسلم نامه خود را به امام نگاشت، و در آن خواستار شد تا امام، آمده قيادت و زعامت نهضت نيرومند آماده هجوم و حمله بر حكومت را به عهده بگيرد. طبق نص خود نامه تعداد بيعت كنندگان بسيار بالا بود و شرايط، آماده قلع حكومت اموى، مسلم بن عقيل عليه‌السلام نوشت:

«اما بعد: إِنَّ الرَّائِدَ لا يَكْذِبُ أَهْلَهُ؛ پيشاهنگ قبيله به مردم خود دروغ نمى گويد. به درستى كه به سوى اين ديار بشتاب كه همه مردم با تو هستند، و هيچكس علاقه و نظر مثبتى نسبت به خاندان معاويه ندارد والسلام». (212)

سپس نامه را در هم پيچيد و به مجاهد بزرگ عابس بن شبيب شاكرى همدانى سپرده و مجاهد جليل القدر قيس بن صيداوى را همراه وى ساخت، و آن دو را به سوى مكه براى رساندن نامه به ريحانه رسول خدا گسيل داشت.

شايد انتخاب عابس به دليل استوارى، همراه با صراحت لهجه وى صورت گرفته بود تا امام را از نهضت كوفه با تمام ضعف و مثبت با خبر سازد.

قبلا ديديم كه چگونه اين مرد آينه نماى روحيات مردم كوفه گشت، و در كوتاهترين جملات، حق مطلب را ادا نمود.

با محاسبه و بررسى رويدادها مى توانيم تاريخ تقريبى نگارش اين نامه را به دست آوريم؛ يعنى پى از گذشت حدود 35 روز از ورود مسلم به كوفه، نگاشتن و ارسال آن در دهم ذى القعده سال 59 هجرى صورت گرفت. لذا نبايستى به تصاوير گذرا و درهم فشرده حوادث اين فاجعه كه در كتب تاريخى به صورت ناقص و بدون حفظ ارتباطات فى مابين آنها طرح مى گردد و با ايجازى كه اصل واقعيت را نابود مى كند و مثلا مى گويد: حسين مسلم را به سفارت به كوفه فرستاد او نير در خانه مختار فرود آمد، و مردم با او بيعت كردند. و او نامه اى براى امام نوشت... توجهى داشت بلكه بايد اين نوشته ها را با ديد انتقادى ارزيابى نمود.

به هر حال سفير حسين، مسلم با ارسال اين نامه همه وجودش اميدى است براى حفظ انسجام اين مردم و آماده نگهداشتن آنها تا رهبر برگ بدانجا آمده قيادت نهضت را به عهده بگيرد.

وى تا اين زمان وظيفه خود را بخوبى انجام داده است، و با برگزيدگان و هواداران مخلص اهل بيت كارهاى بزرگى را به سامان رسانده است. و نيروها را براى پيشامدهاى غير منتظره مسلح و هشيار نگهداشته است.

توجهات لازم براى حفظ نهضت در زمينه هاى دينى، نظامى و سياسى صادر شده و پيرامون مقر سفير را چهار هزار تن افراد مسلح گرفته اند و در خانه هاى متعدد اطراف هشيارى خود را حفظ نموده، و منتظر فرامين رهبر خود مى باشند.

در اين ميان كارهاى بسيارى صورت گرفته كه با توجه به رعايت كامل اصل پنهانكارى، دشمن، عرفاء و منافقين فرصت طلب از آنها سر در نياورده اند. و حكومت تازه سازمان يافته با ابن زياد مسلط بر امور همراه با جاسوسان آنها از دستيابى به نتيجه مطلوب عاجز شده، در حال حيرت بسر مى برند.

ابن زياد در صدد آگاهى او اوضاع بر آمد. و درباره شريك حارثى سؤال كرد، و هنگامى كه شنيد وى بيمار است و ميهمان شيخ قبيله مذحج هانى بن عروه مى باشد پيكى به آنجا روانه كرد. و خبر داد شامگاهان براى عيادت بدان سو خواهد آمد خرف از اين ديدار كه به عنوان عيادت بيان گشته بود اظهار محبت به شريك بود تا وى با شورشيان شهر هم سخن نشود، و در كنار مسلم بن عقيل قرار نگيرد، غافل از آنكه شريك از هنگام ورود به شهر و در عين مريضى همچنان ملازم مسلم بوده است.

شريك قابليت بسيارى براى تمرد و تحرك عليه حكومت را داشت و به همين دليل دور كرده باشد.

ابن زياد مى پنداشت شريك بايستى اطلاعاتى كم يا زياد، مهم يا پيش پا افتاده خصوصى يا منتشر در افداه داشته باشد، لذا اين عيادت را بهانه ساخته بود تا آن اطلاعات را كست كند.

وى همچنين مى خواست در اين ديدار با هانى يكى از بزرگان نهضت كوفه، ليكن به دور از چشم ابن زياد ملاقات كرده، از او بخواهد با اين نهضت و سردمداران آن همصدا نشود. و اگر هم ممكن باشد حتى غير مستقيم اطلاعاتى پيرامون نهضت و نهضتيان به دست آورد و ابن زياد نمى دانست كه هانى خود يكى از بزرگان و رهبران اين نهضت مى باشد.

شريك به مسلم پيشنهاد كرد: اين فاجر (ابن زياد) امشب به عيادت من خواهد آمد، هنگامى كه نشست بر او خارج شو و او را به قتل برسان. سپس ‍ بدون كمترين مشكلى قصر را تصرف كرده و در آن به حكومت بپرداز. پس ‍ اگر من از اين بيمارى همين روزها دها شدم، به بصره رفته، آن شهر را در اختيار تو خواهم گذاشت (213).

عده اى از مورخين مانند ابن قتيبه اين پيشنهاد را از سوى هانى ميدانند (214).

كافى است بگوييم كه مسلم عليه‌السلام سخنى در باب موافقت نگفت و فرصتى براى ادامه جدل باقى نگذاشت، و از اتاقى كه قرار بود ابن زياد داخل آن شود، خارج شد.

امير وارد گشت و محافظين خود را بر در گمارد و بكى هم در نزديكى او نشست، و پرسش از بيمارى و ناراحتى شريك آغاز كرد، و او نيز پاسخ مى داد. اين مكالمه نسبتا طول كشيد و شريك متوجه حمله نكردن مسلم گت. لذا با اشاره به او كه در اتاق ديگرى بود، خواستار پايان اين مكالمه و مرگ ابن زياد گشت:

چرا در سلام كردن به سلمى درنگ مى ورزيد، به سلمى و هر كه بدو سلام مى رساند، سلام برسانيد. و جام مرگ را با شتاب به او بنوشانيد (215).

اين ابيات را چند بار خواند، تا آن كه فرياد كشيد: آن را به من بنوشانيد اگر چه به قيمت جانم تمام شود! (216).

سفير حسينى به خوبى اين اشارات را در مى يافت ليكن او در اختيار اراده اش بود و اراده اش از نظر و رأی او نشاءت مى گرفت. و او چنين تصميمى از قبل بزودى ديدگاه و موضع او را بيان خواهيم كرد نگرفته بود.

بر اثر تكرار اين كلمات، ابن زياد متوجه هانى گشته گفت: او را چه مى شود، فكر مى كنيد هذيان مى گويد؟ و هانى جواب داد: آرى، او قيل از بامداد تا كندن همچنان دچار هذيان شده است (217).

ابن زياد ديدار خود را پايان داده خارج گشت (218).

شريك كه از دست دادن چنين فرصتى طلاى به نظرش او را خشمگين ساخته بود هر چند نظر مسلم غير از آن بود با عتاب از مسلم پرسيد: چرا او را نكشتى، و چه مانع تو شد؟.

مسلم نيز از تفصيل، احتراز ورزيده جوهر مطلب را چنين ادا كرد:

آنچه كه مانع از قتل او شد، حديثى بود كه از امام على عليه‌السلام از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده بود: ايمان مانع از ترور و قتل ناگهانى است، هرگز مؤمن دست به فتك (قتل ناگهانى) نمى زند (219).

هر چند براى عده اى ظاهرا مفيد بوده است كه كلمان بدين حديث بيفزايند و چنين نقل كنند!:... مؤمن نسبت به مؤمن دست به فتك نمى زند كه البته اين بازى آشكارى است با اصل حديث، و متاءسفانه برخى از نويسندگان معاصر هم به غفلت، اين حديث را با همين اضافه نقل كرده اند!.

در باره علت امتناع از قتل، گفته اند: هانى نمى خواست اين قتل در خانه او اتفاق بيفتد. و اين مخالف بلند پروازي هاى او بود.

و باز گفته اند: همسرش با اين كار مخالفت كرده اظهار كراهت نمود. و هنگامى كه هانى فهميد با اندوه گفت: اين زن مرا به كشتن داد. و به همان چيزى دچار شدم كه از آن هراس داشتم.

حتى گفته اند: اساسا اين جريان و طرح در خانه هانى نبوده است، در حالى كه پيشنهاد كشتن ابن زياد را به او نسبت مى دهند.

به هر حال اين گونه اختلافات، متعارف تاريخ بوده است. و نبايد با نظر اهميت و اعتبار نگريسته شوند.

### دو عامل بازدارنده اساسى

قبلا اجماع مؤرخين را درباره شجاعت كم نظير مسلم نقل كنيم. آنان هنگام نقل اين ماجرا گويا براى جلوگيرى از ايجاد شبهه پيرامون سستى مسلم، و اينكه وى در اجراى حكم دچار ضعف شده باشد، به اتفاق از شجاعت قابل توجه و رشادت برگرفته از صولت حيدرى، دم مى زنند. و به هر حال انگيزه خوددارى را هر چه بدانند، از ترس نامى نمى برند.

وانگهى مردان حاضر، درباره پيشنهاد شريك، هانى و ديگران در مورد شجاعت مسلم و توانايى انجام اين قتل و حتى كشتن همراهيان آن پليد، كمترين ترديدى ندارند. بلكه آنان شيفته شجاعت اعجال آور اسوار طالبى مى باشند. و توانايى او را مى ستايند.

### عامل بنيادى اعتقادى

يعنى ارزش اخلاقى والايى كه مسلم را ياراى نديده گرفتن آن نبود، همين پايبندى بود كه قهرمان را مانع از اجراى پيشنهاد مى كرد و در پاسخ به علت اين خوددارى به جاى بحث و جدل كه چه بسا ديگران را تشويق به ادامه مناقشه مى سازد با پاسخى كوتاه و قانع كننده همه را ساكت مى كند.

او در اين روش از امام خود رهبر اسلام؛ حسين بن على عليه‌السلام كمك مى گيرد. امام نيز در پاسخ سؤالات متعدد با جوانى چنين:

اراده خداوند بر آن تعلق گرفته است تا مرا شهيد ببيند.

همگان را از تفصيل و شرح بى نياز مى كند. يا پس از صلح امام حسن عليه‌السلام و در پاسخ به پيشنهاد برخى از ياران براى قيام عليه معاون به چنين پاسخى بسنده مى كند:

بدرستى كه ما بيعت كرده ايم، و عهد بسته ايم، و هيچ راهى براى نقض بيعت وجود ندارد.

اين شيوه امام است كه با پاسخ هاى كوتاه و جوهره دار، از ورود به بحث هاى تفصيلى و گاه مسأله ساز خوددارى مى ورزد و در مواقع و مناسبتهاى مختلف همين شيوه را به كار كى بندد.

آرى، خير الكلام ما قل و دل.

مسلم نيز دست پرورده همين مكتب و همين امام است. او نيز به روايتى با اسلوبى حكيمانه انتقادات و سؤالات را چنين مى دهد:

ما اهل بيت از غدر و فريب كراهت داريم.

آرى، مسلم كلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از زبان على عليه‌السلام را بهتر و كاملتر از هر پاسخ مى يابد كه:

«الإيمانُ قَيدُ الفَتْكِ، لا يَفْتِكُ مُؤمِنٌ.»

ايمان مانع ترور و قتل ناگهانى است. و مؤمن هرگز از اين روش و شيوه استفاده نمى كند.

بنابر اين، مانع ظاهرى مسلم در اينجا يك مانع اعتقادى و بنيادى مى باشد؛ و به عبارت ديگر، مانعى اخلاق مقدس اسلام، در عرصه كار زار و در معيارهاى نبرد، و جنگ و صلح.

در اينجاست كه قهرمان عظيم از به كارگيرى كيد و مكر براى كشتن فردى كه چه بسا پيروزى با كشتن او ميسر نمى گردد در ضمن عامل ديگر خواهيم گفت خوددارى مى كند.

وانگهى غدر و فريب، صفتى است كه شرعا و عرفا مذموم مى باشد و تنها افراد ضعيف و بزدل آن را به كار مى بندند. و مفاهيم و اخلاق اسلامى، از به كارگيرى اين گونه رذايل، جلوگيرى مى نمايد. و چه كسانى بهتر از بنى هاشم مى توانند نمونه هاى اخلاقى و اسوه هاى عملى اين دين مبين باشند. و هيچ كس را ياراى رقابت را آنان در اين ميدان نيست. و بخصوص بخاطر پيچيدگى چنين شرايطى، امكان به خطر انداختن چنين مفاهيمى، بهاى گزافى است براى آينده اى نامشخص.

به دلايل بالا، دستور و سخن معلم بزرگ سفير ما؛ على عليه‌السلام را بيفزاييد كه:

كيد و غدر دوزخ است و: اى مزدم! اگر دنائت و نادرستى و نادرستى غدر نبود من زيركترين مردم بودم. آگاه باشيد! كه هر غدر و كيدى، فجورى به دنبال دارد، و هر فجورى كفرى را در پى خواهد داشت، و هر قادر و فريبكارى در روز قيامت پرچمى خواهد داشت كه بدان وسيله شناخته مى گردد... (220).

نكته مهم ديگر، در اين ممانعت، آن است كه خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پيوسته مورد انواع رويارويى هاى پنهان و آشكار قرار مى گرفتند، كه ريشه در فريب، كيد و نيرنگ نمايان داشت. و تاريخ گواه صادقى است بر نيرنگهاى اعمال شده پياپى.

حال اگر سفير فرضا دست به كشتن ابن زياد مى زد، عملا توجيهى بود براى نمام جنايات معاندين اسلام و درباره اهل بيت. و مستمسكى بود تا آنان، روشهاى ناجوانمردانه خود را صورت اخلاقى داده و بگويند او بخاطر منافع زودگذر، از حريم اخلاق تجاوز كرده است، و رعايت ارزشها را ننموده است و نتيجه آن مى شد كه دشمنان روشهاى نامشروع و ضد اخلاقى خود را در قبال خاندان عصمت و طهارت تفسيرى ظاهرا معقول كرده و بگويند: ما پاسخ سنگ را با سنگ مى دهيم، و مقابله به مثل مى كنيم؛. عمليات ضد اخلاقى خود را دو طرفه قلمداد كنند.

آرى، در صورت انجام گرفتن آن پيشنهاد، اين نتايج فاسد در پى بود.

### عامل سياسى واقعى

دومين عامل حقيقى و پنهان در برابر عامل ظاهرى قبلى بود، همان عامل سياسى مى باشد. همه آنچه را كه مسلم مى دانست، نمى توانستى و نمى بايست در آن شرايط دشوار به زبان آورد. مردم كوفه امكانات لازم مادى و معنوى برخورد با لشكريان شام را در صورت به قتل رساندن ابن زياد نداشتند. و در برابر اين لشكر جرار كه آيين جنگ را به دلخواه تفسير مى كرد از پا در مى آمدند.

اگر والى كوفه ترور مى شد، طاغوت شام بدون كمترين پايبندى به قوانين و بنيانهاى شرعى، مردم را با شبيخون و يورشهاى وحشيانه مستاءصل مى كرد. همه اينها نتيجه آن بود كه به دور از حضور مردم و به جاى آنان تصميم به قتل ابن زياد بگيرند ليكن مردم نتايج و تبعات اين حركت را تحمل نمايند.

اگر واقعا اين فكر سنجيده بود و با كشتن والى شهر، ماده نزاع نابود مى گشت و معاريه مرحله دشوار خود را پشت سر مى گذاشت، سفير مى توانست براى دهايى از والى قبلى- نعمان- به نحوى از انحاء تدبيرى بينديشد. و يا آنكه ابن زياد را از پا در آورد، و براى پيش نيامدن محذورات اخلاقى ميهمان و ميزبان و مانند آن، اين كار در خانه هانى صورت نگيرد، بلكه قبل از رسيدن به خانه و يا پس از ترك آن با كمين گذاشتن در راه همان خانه، اين جرثومه خيانت را از پا در آورد.

بنابراين همان طور كه عدم طرد يا كشتن والى قبلى برخاسته از رأی و انديشه اى فرزانه و حكيمانه بود، و برخاسته از شرايط و ضروريات آن زمان، همان طور نيز خوددارى از كشتن والى دوم با آنكه با كمين زدن امكان آن بود ناشى از انديشه و سياستى بود مبتنى بر دو اساس: اخلاقى و سياسى.

رهبرى قيام با ديده اى واقع بين، پس پرده اين تظاهرات مردمى را مى نگريست، و توده ها را توانايى مقابله با پيشامدهاى دشوارتر و پيچيده تر آينده نمى ديد.

هر محقق تيز بينى مى تواند نقش اين دو اساس، و درستى آنها را در موضعگيرى هاى اصولى و مكتبى دريابد. اين دو اصل، دو روى يك سكه هر حركت اسلامى است كه در طول تاريخ توسط پيشوايان ما صورت گرفته است.

ما معتقديم در آن هنگام با كشتن شخصى يا مغلوب ساختن گروه اندكى، پيروزى مطلوب به دست نمى آمد، هر چند آن فرد، نمايند حكومت مركزى و فرماندار حكومت محلى بوده باشد.

آرى، اگر مثلا، آن فرد خود يزيد (پادشاه امويان) بود، قتل او حركتى درست به حساب مى آمد و مى شد تمام عواقب احتمالى آن را به جان خريد؛ زيرا او سر افعى و ريشه شجره خبيثه به شمار مى رفت. ليكن كشتن كس ديگرى جز او عواقب روشن و آشكارى در پى داشت كه با اندكى تأمل عيان مى گردد. و ترور وى جنگى ناخواسته و قبل از موعد را به دنبال داشت، و مردم كوفه را در كارزارى فرو مى برد كه هنوز آمادگى برخورد با آن را نداشتند.

و ما ديديم كه چگونه همين افراد پرجوش و خروش كوفه تا شنيدن آمدن ابن مرجانه از نظر دوانى مغلوب شده و آثار منفى شومى از خود نشان داده، ماءيوس گشنه بودند.

و باز بعدها ديديم كه عامه مردم آن سامان، مرعوب شايعات شده بودند. و به مجرد شنيدن آمدن لشكريان شام كه پايبندى آيين نبرد و مردانگى در ميادين جنگ نبود، خود را باخته، اعتماد به نفس را از كف مى دادند.

كشتن، اگر چه سزاى اين جنايتكار والى كوفه بود، ليكن هميشه راه حل درست قضيه به شمار نمى رفت. و عجيب آن است كه شريك به مسلم مى گويد:... اگر را مى كشتى كارها بو تو راست مى شد، و سلطنت استوار و پابرجا مى گشت.

شريك چه سلطنتى را براى سفير در خاطر مى پروراند!.

فرق زياد است ميان رهبرى كه بدون سند و گواه از مردمند كه بايستى نتيجه و پيامدهاى نظامى اين موضعگيرى را تحمل كنند، به كشتن و انتقام گرفتن مى پردازد. و رهبرى كه بدون توده هاى مردمى، تصميمى را تحمل كنند، به كشتن و انتقام گرفتن مى پردازد. و رهبرى كه بدون توده هاى مزدم، تصميمى مى گيرد و كارى جز در حضور آنان انجام نمى دهند، بلكه بر خود واجب مى داند او را يارى نمايند تا شوكت و قدرت او پايدارتر شود.

با توجه به آنكه اگر رهبرى، مردم را وابسته خود و تصميمات خود كند و تمام امور را به رهبر بسپارد، فاجعه هنگامى روى خواهر داد كه مردم بايستى وظايف خود را انجام دهند، ليكن از صحنه خارج شده باشند... لذا اهداف اساسى نهضت كه مردم از آن پشتيبانى معنوى مى كنند محقق نخواهد شد. و مراحل آتى نهضت و اهداف بلند مدت آن كه از ميان بردن پيشوايان كفر، حلقه اى كه سلسله پايانى آن را يزيد در كاخ خود تشكيل مى دهد مى باشد جامه عمل نخواهد پوشيد.

وانگهى، اگر سفير، والى قباى (نعمان بن بشير) را خلع يد كرده وى را از تمام امور، دور مى كرد و ابن زياد را مى كشت و آتش جنگ ميان مردم كوفه و لشكريان غارتگر و خونريز شام آغاز مى گشت و با پيروزى شاميان پايان مى يافت، در آن صورت همگان علت شكستن كوفيان و غلبه شاميان را شتاب مسلم در كسب پيروزى و حكومت مى دانستند و آن را نتيجه تلاش ‍ نافرجامى براى مناصب دنيوى تلقى مى كردند. و بالاخره شخص آن حضرت و دين مبين وى محكوم مى شدند.

ليكن مسلم در تلاش آن خلاءهاى مادى و تسليحاتى آن مردم را پر كند، و ضعف نفس ناشى از سياستهاى سركوبگرانه بيست ساله يا بيشتر را برطرف سازد.

همچنانكه شايسته بود مردم طى اين كوشش و دوره خالص شوند. اين دوره ها، مراحلى هستند براى آزمون مردم، و هميشه وجود داشته و خواهند داشت. و هيچ قومى را گريزى از گذراندن اين مرحله نيست كه:

«وَ إِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتاعٌ إِلى‌ حِينٍ» (221).

نمى دانم شايد اين آزمايشى باشد براى شما و بهره اى تا مدتى معين.

## فصل سوم: تجسس و جلب هانى؛ زعيم همدان

به خدا سوگند! اگر جز من كسى نباشد، و مرا يارى نماند، وى را هرگز تسليم نخواهم كرد تا آنكه در راه حفظ او جان دهم.

(مجاهد بزرگوار؛ هانى بن عروه)

### نقش جاسوسى

اصل پنهانكارى در مخفى نگهداشتن مقر رهبر نهضت تا بدان حد رعايت مى شد كه ابن زياد از دريافتن محل اقامت مسلم بت عقيل ماءيوس گشته و مضطرب شد و درماندگى وى هنگامى ره اوج خود رسيد كه پس از حدود بيست روز كه از آمدن او مى گذشت، هيچ كس نتوانست جاى سفير را نشان دهد؛ نه شبكه جاسوسان و عرفاء (جمع عريف) و نه اعيان طمعكار شهر، و نه فرصت طلبان منافق.

هيچ كى از همج الرعاع كه منتظر چنين پيشامدى هستند تا خود را با تملق به حكام نزديك سازند نيز نتوانستند در اين كار كمكى به ابن زياد كنند.

حاكم از دستيابى به نتيجه، به اين طريق، ماءيوس گشت لذا دست به ابتكار جديدى در مكر نيرنگ زد. وى يك يا چند تن از موالى را خوانده و از آنان خواست با مهارت و تيز بينى به جاسوسى البته به شكلى كه گفته خواهد شد بپردازند.

يكى از موالى معقل نام داشت. از او خواسته شد تا وانمود سازد كه اهل شام است و از شيعيان اهل بيت، و مولاى ذوالكلاع حميرى (222) كه مشهور به بشيع در حمص از توابع شام بوده مى باشد. وى به صورت مهاجرى غريب چونان پيكى از حمص (223) يا سه هزار درهم كه ابن زياد به او داده بود تا وانمود سازد آنها را از شيعيان ساكن شام براى اهل بيت آورده است كار خود را آغاز نمود. وى خود را از موالى معرفى مى كرد و اين كار براى عادى سازى، مناسبتر به شمار مى رفت؛ زيرا جنگ قومى ناشى از سياست تبعيض نژادى ميان موالى و حكومت اموى، جنبه غالب پيدا كرده بود. و همين، مسلمانان غير عرب را به زير سلطه كشيده و آنان عمدتا در زمره هواداران اهل بيت نبوت صلى‌الله‌عليه‌وآله در آمده بودند.

جاسوس تلاش خود را براى رسيدن به مطلوب آغاز كرد. و بالاخره با پرسيدن از ديگران با شنيدن نامى از مردم، و يا آنكه مردى را در حال نماز ديد و نزدش توقف كرد تا از او سؤال كند. با اختلاف روايات... كه چه بسا هر سه، جنبه هاى مختلف يك روايت را بيان مى كنند. نزد مردى كه كنار ديوار مسجد نماز مى خواند رفته و منتظر پايان نماز وى ماند.

آن مرد، پى درپى نماز مى خواند تو پى از فراغت از نمازى به نماز ديگر مى پرداخت، و منقطع در راه خدا و عبادت گشته بود.

به روايت دينورى جاسوس به خود گفت: شيعيان نماز زياد مى خواند، و فكر مى كنم اين مرد از آنان باشد؛ لذا همچنان نشست تا آن مرد از نماز خود فارغ گشت... (224). سپس رو بدو كرده، با چهره اى كه آثار رنج و سختى و ستم بر آن نقش بسته باشد، با زيان ملتمسين و اشك ريزان گفت:

اى بنده خدا! من مردم از اهالى شام و مولان ذوالكلاع (حميرى) هستم كه خداوند نعمت محبت اهل بيت و محبت دوستداران آنان را به من عطا كرده است، و مرا بدين افتخار نعمت محبت اهل بيت و محبت دوستداران آنان را به من عطا كرده است، و مرا بدين افتخار سر افراز نموده است! با خود سه هزار درهم آورده ام و قصد آن دارم تا آنها را به مردى از اين خاندان كه شنيده ام به كوفه آمده است، و براى فرزند دخت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بيعت مى گيرد، تسليم نمايم. من خواستار ديدار اين مرد بودم. ليكن كسى مرا بدو رهنمون نساخت و جايش را بلد نبود. و سپس ادامه داد: اندكى پيش در مسجد نشسته بودم كه شنيدم گروهى از مسلمانان مى گفتند: اين مردم با اهل بيت آشنايى دارد (225).

نقل شده است كه جاسوس شنيد كسى مى گويد: اين مرد براى حسين عليه‌السلام بيعت مى گيرد يا اينكه او پرسيد و چنين جواب گرفت.

مرد نمازگزار كه مجاهد، مسلم بن عوسجه اسدى بود، متاءلم گست، ليكن فورا پاسخ مثبتى نداد بلكه گفت: از اينكه مرا ديدى تا به خواسته آن برسى خوشحالم.

و خداوند به كمك تو اهل بيت پيامبرش را يارى خواهد داد، ليكن از اينكه تو مرا قبل از پا گرفتن اين مساءله شناختن، از دست اين طاغوت و قدرت جهنمى وى نگرانم (226).

سپس مسلم از او پيمانهاى سخت گرفت تا در كار آنان مناصحت را پيشه سازد و كار آنان را پنهان نگهدارد. و جاسوس نيز خواسته مسلم را برآورد (227). تا آنكه به او گفت:

اگر هم بخواهى مى توانى قبل از آنكه نماينده خاندان نبوت را زيارت نمايم بيعت مرا بپذيرى (228).

با اين همه مسلم تأمل در كار وى را لازم دانست و گفت: همين طور چند روزى رفت و آمد كن تا بتوانم براى تو اجازه ديدار او دوست و ياورم بخواهم (229).

چرا او بد گمان نشدند؟ زيرا وى از موالى است. (همان طبقه محروم و گروه ستمديده). وانگهى، وى خود را از قبيله اى دوردست معرفى كرد و گفت شامى مى باشد نه عراقى؛ زيرا امكان نداشت شخصى عراقى به دروغ خود را معرفى كند؛ چون با جستجو در قبيله اش حقيقت آشكار مى گشت (230). و نزد شيعيان بخوبى سختيهاى خود را به نمايش گذاشت و اموال زيادى را كه وانمود مى كرد امانت است با خود آورده بود و حاضر گشته بود پيشاپيش ‍ بيعت كند.

علاوه بر همه قرائن فوق، از او پيمانهاى استوار و سخت بودند. با اين حال چند روز طول كشيد تا موفق نه ديدار گردد. همچنان چند روز در آمد و رفت بود تا او را بر مسلم بن عقيل وارد ساختند (231) !.

به هر حال اين جاسوس با اطلاعات خود مفصل و چه خلاصه موقعيت مقر را مشخص ساخت. و ابن زياد در انديشه اين معضل و راه حل آن فرد رفت؛ زيرا هانى، رهبر قبيله اى بود كه حكومت نمى توانست قدرت آن را نديده بگيرد.

### بحران ضعف حكومت

رهبران و مردان نهضت بخوبى درك كرده بودند كه حكومت محلى توانايى مقابله نظامى با آنان را به هيچ نحوى ندارد. و اينك در موقعيت دشوار و تنگناى سختى بسر مبرد كه امكان نجات از آن با راه حل نظامى نيست، جز آنكه منتظر آمدن لشكريان شام براى استوار كردن پايه هاى لرزان حكومت ابن زياد باشد. پس نيروى نظامى محلى در مقايسه با قدرت نهضت بشدت ضعيف است. و هر گونه تلاش دولتى براى برانگيختن مردم به شكلى نظامى عليه تحركات نهضت، منجر به شكست و زبونى گشته و عواقب ناخوشايندى در پى خواهد داشت.

همچنين رهبران نهضت مى دانستند كه نيروهايى كه همراه ابن زياد از بصره آمده بودند، بر خلاف تصور و توهم عامه مردم، بسيار اندك هستند، اگر چه تك تك و دوبه دو وارد شهر شده اند. و شريك حارثى كه خود در ميان اين نيروها قرار داشت، توان واقعى آنان را مى دانست. و حقيقت حال را براى ديگر رهبران بيان كرده بود.

در آن هنگام يك تيپ چهار هزار نفرى در كوفه آماده حركت براى سركوب شورش اهل ديلم (232) به فرماندهى عمر بن سعد وجود داشت، ليكن والى نمى توانست از اين نيرو براى حمله به مقر يا نهضت كوفيان استفاده كند؛ زيرا اين رزمندگان، خود از اهالى كوفه بودند و هرگز در يك جنگ داخلى آن چنان كه مورد انتظار ابن زياد بود نمى جنگيدند. و او ترس آن را داشت كه به كارگيرى اين نيروى نظامى نتيجه مطلوبى ببار نياورد؛ چون كه آنان اهل شام نبودند كه حمله به مردم كوفه بر ايشان بى اهميت و ساده باشد.

هر چند والى مى توانست تقريبا از وفادارى اين نظاميان در جنگى خارجى عليه ديلميان مطمئن باشد، ليكن اطمينانى به وفادارى آنان در يك جنگ داخلى نبود.

حكومت، بخوبى پايه هاى سست و لرزان خود زا احساس مى كرد و اميدى به موجوديت دراز مدت آن نداشت. خطر، او را محاصره كرده بود، و چاره اى جز پناه گرفتن در قصر كه چون قلعه اى استوار بود براى خود نمى ديد.

اگر چه والى و امويان كوفه كمك گرفتن از لشكر شام را در محاسبات خود جاى داده بودند، ليكن اين راه حلى كوتاه مدت نبود.

پس راه حل سريع و فورى در اين موقعيت رسمى و دشوار چيست؟ حكومت همچنان پيرامون مساءله انديشه مى كرد، و به دنبال راه چاره بود. و از امكان تحرك مذحج و رهبر آن و نهضت و سفير امام در نگرانى بسر مى برد.

حكومت قدرت و مشروعيت پراكنده ساختن آنان را نداشت. همچنانكه داراى لشكر با نيروهاى امنيتى مورد اعتمادى نبود.

بنابر اين، حكومت در آن هنگام كمترين قدرتى حقيقى بر شهرها يا قبايل نداشت و او به اسم مقتدر بود، و نفوذ آن تنها در نام بود.

والى و همراهان اموى خود درباره كيفيت رويارويى با اين معضل همچنان فكر مى كردند... سفير در خانه هانى مستقر مى باشد. و هانى هم با تمام قوا از نهضت پشتيبانى و حمايت مى كند، و خانه خود را در اختيار نهضت قرار داده است تا پايگاهى و مقرى سرى براى آن باشد.

هانى زعيم و بزرگ مذحج است و و مذحج هم در كوفه براى خود حساب و موقعيت قابل توجهى دارد. نهضت از مذحج كمك مى گيرد، ليكن قدرت و پايگاه آن از مذحج فراتر مى رود. درخواست براى تسليم سفير با روش آرام، يا فشار رسمى و يا مذاكرات تشريفاتى، كمترين سودى ندارد.

حمله به مقر سفير نير نيازمند نيروى نظامى فراوانى است كه از اهالى كوفه نباشد، تا بتوان از وفادارى آنان عليه رهبرى نهضت داخلى مستقر در اين پايگاه، اطمينان حاصل نمود.

حكومت به كمترين نتيجه اى دست نيافت. و راهى براى خارج شدن از اين بن بست خرد كننده پيدا نكرد؛ نه راه حلهاى سياسى، موفقيتى در پى داشت، و نه راه حلهاى زودرس.

همچنانكه والى نتوانست نقطه ضعفى را در رهبرى نهضت سفير و يارانش ‍ بيابد. درست برعكس ضعفهايى كه والى و همراهانش از آن رنج مى بردند. مسلم و يارانش در بهترين موقعيت قرار داشتند. و نشانى از كمترين ضعفى در آن ميان نبود. بالاخره حكومت در نهايت درماندگى، با استفاده از شيوه اى فريبكارانه راه حلى پيدا كرد.

بايد با نيرنگ و فريب به بهانه ديدارى دوستانه با هانى، وى را به قصر در آورد. و بعد با تهديد به قتل و بازداشت، تسليم كردن مسلم را از او بخواهد... ليكن خطر هنوز باقى است، و آنان را محاصره كرده است؛ زيرا بايستى مردم را از تحرك عليه حكومت بازداشت. و حتما بايستى مانع به حركت در آمدن مذحج كه رهبر خود را در بند مى يابد بر اساس حميت قبيله اى و به تبع آن قبايل متحد و هم پيمان آن مانند كنده كه نهايتا قصر امير را بر سر او خراب خواهند كرد شد. لذا برنامه اى توطئه آميز ريخته مى شود تا غير مستقيم مذحج را از حركت فعالانه باز دارد. و به شكلى نامعلوم آنچنان كه بيان خواهد شد خنثى شود.

به زودى مهمترين عناصر اموى همراه ابن زياد و برنامه ريز اين توطئه شبانه را خواهيم شناخت. اين چنين بود كه توطئه آغاز گشت، و والى مستقيما از هانى رئيس مذحج دعوت نمود تا به عنوان ضرورتى طبيعى براى آشنايى و معارفه بين والى و بزرگان قبائلى چون هانى، براى ملاقات به دارالاماره بيايد.

### دعوت از مجاهد دلير؛ هانى

مورخين اتفاق نظر دارند كه هانى، طبق متعارف و رسومات آن روز كه براى حسن روابط و علايق، معمولا رؤ سا به ديدار والى و حاكم جديد مى رفتند، براى ديدار والى جديد به قصر نرفت؛ زيرا هانى نه متملق بود و نه فرصت طلب محبت بى شائبه و خالصانه مانع از آن مى شد كه روح بلندى چون هانى چنين شيوه هايى را به كار گيرد.

وى اعتقادات اسلامى را چون تن پوشى، بر قامت خود راست كرده بود، و مناعت طبع وى را از چنين مناسباتى باز مى داشت.

هانى همچنان به فعاليت براى فراهم كردن نيرو مشغول بود. و بيمارى خود را دستاويز ساخته از رفت و آمد خوددارى مى كرد.

البته بايد توجه داشته باشيم ديدار ميان والى و هانى هنگام عيادت شريك حارثى (233) با معيارها ديپلماتيك و عرفى، يك ديدار تلقى نمى شد، و براى اين نوع ديدارهاى غير رسمى يا غير منتظره، نمى توان حسابى باز مرد.

ابن زياد در حضور عده اى اين سؤال را پيش كشيد: چه مانعى از آمدن هانى به نزد ما مى گردد؟.

و آنان گفتند: خداوند امير را به سلامت دارد، نمى دانيم؛ ظاهرا او از بيمارى شكايت دارد. گفت: شنيده ام كه از اين بيمارى نجات يافته است. و بر در خانه اش مى نشيند. پس او را ملاقات كرده و بگوييد حق ما را بجا آورد؛ چونكه دوست ندارم بزرگان و شريفان عربى چون او نزد من ضايع گردند (234).

آن گروه به راه افتادند. آنان عبارت بودند از: حسان بن اسماء بن خارجه كه به كلى از توطئه پس پرده بى خبر بود. محمد بن اشعث كه از بعضى حوادث آينده و تصميمات مطلع بود. و عمرو بن حجاج زبيدى برادر همسر هانى كه در فصل آينده نقش او را مفصلا بررسى خواهيم كرد.

آنهايى را مع بر در خانه نشسته بود، ملاقات كرده و پس از سلام، يكى از آنان گفت: چرا به ديدار امير كه تو را ياد مى كند نمى روى؟ او مى گفت: اگر مى دانستم كه بيمار است به عيادت او مى رفتم.

هانى گفت: بيمارى و نقاهت اجازه آمدن به قصر را نمى دهد.

آنان گفتند: ابن زياد با خبر شده است كه تو هر شامگاه بر در خانه ات مى نشينى، و نيامدنت را بر سستى حمل كرده است. و مى دانى كه سستى و اهمال و بى توجهى را سلطان بر نمى تابد. او ما را سوگند داده است تا تو را با خود به نزدش ببريم (235).

اين فرستادگان از افراد صاحب نام جامعه بودند، نه نيروهاى نظامى و انتظامى. و اگر دعوت از هانى به گونه اى ديگر صورت مى گرفت، توطئه آشكار مى گشت و خواسته حاكم بر آورده نمى شد. ليكن همين كه شيخ سالمند مذحج به قصر والى نزديك شد، نگران توطئه شومى گشت كه در پس پرده اين دعوت قرار داشت، و احساس تشويش و دلهره نمود (236).

اين زياد با توجه به توطئه از پيش برنامه ريزى شده كه بعدا خواهيم ديد بدون توس از قبيله هانى، خود را آماده رويارويى با وى كرده بود. لذا بمجرد ورود هانى، دو به شريح قاضى كه در آنجا نشسته بود كرد و گفت: اتتك بخائن رجلاه؛ (مثلى جاهلى است) با پاهاى خيانتكار خود آمد.

و سپس اين بيت را خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اريد حياته و يريد قتلى |  | عذيرك من خليلك من مراد |

زندكى او را مى خواهم در صورتى كه او خواهان مرگ من است. بپرهير از اين دوست از قبيله مراد كه در دوستى آنان اطمينانى نيست.

هانى همچنان كه گام بر مى داشت مقصود وى را درك كرده گفت: منظورت چيست اى امير؟!.

ابن زياد پاسخ داد: جلوتر بيا اى هانى بن عروه! اين نقشه ها چيست كه در خانه خودت. براى اميرالمؤمنين (يزيد! ) و عامه مسلمين مى كشد؟ مسلم را به خانه خود آوردن و براى او مردان و تسليحات فراوان در خانه هاى اطراف خود فراهم كردى. و بعد هم گمان كردى اين كارها بر من مخفى مى ماند؟! (237).

هانى كه فكر مى كرد ابن زياد از چيزى خبر ندارد، و صرفا اتهام زود گذرى را متوجه او كرده است، سخنان وى را منكر شد. و گفت: من اين كارها را نكرده ام، و مسلم هم نزد من نيست.

والى مجددا گفت: آرى، تو اين كارها را كرده اى. و هانى باز منكر گشت.

انكار طرفينى و جدال فيمابين ادامه يافت. و هانى زير بار هيچيك از ادعاهاى ابن زياد نمى رفت تا آنكه وى معقل همان جاسوس نفوذى را فرا خواند (238). و آن مجاهد جليل القدر به شدت شكه شد. ليكن بسرعت خونسردى خود را باز يافته و سعى نمود قضيه را بى رنگ جلوه دهد. لذا به عنوان مقدمه گفت:

سخنانم را بشنو و تصديق نما كه به خدا من دروغ نگفتم...

آيا دروغ گفتن به دشمنان خدا و كسانى كه به خدا و رسول نسبت دروغ مى دهند حرام است، مخصوصا آنكه واقعا هانى مسلم را دعوت نكرده بود. بلكه قرار بر آن گرفته بود كه در خانه هانى مستقر گردد. به هر حال سخنان خود را دنبال كرد و گفت:

به خدا سوگند مسلم را به خانه ام دعوت نكردم و چيزى در باره كارش ‍ نمى دانستم، تا آنكه به خانه ام در آمد و خواستار اقامت گشت. و من از اينكه جواب رد بدهم شدم داشتم. و گردن گير شدم. لذا به او پناه دادم و او را ميهمان خود ساختم. و باقى قضايا را خودت مى دانى. (طبق اين ادعا است كه داستان آمدن مسلم به خانه هانى بدون رضايت وى ساخته و پرداخته شده است) (239).

اگر بخواهى اينك پيمان و عهد استوارى به تو خواهم داد تا نسبت به تو كمترين بدخواهى و بد انديشى نداشته باشم و به سويت آمده دستانم را در دست تو خواهم گذاشت. و اگر هانى مى خواست به والى دست همكارى و بيعت بدهم قبلا چنين كارى كرده بود. او و امثال وى تا خون مقدسشان در راه دفاع از عقيده اسلامى ريخته نشود، هرگز دست همكارى نخواهد داد. و اگر به فرض از قصر خارج مى گشت، به مسلم مى گفت تا از خانه اش براى رهبرى قيام و اعلان جنگى زودرس خارج شود.

آرى، اگر وى از كاخ امير بيرون مى آمد، تمام افراد مذحج، كننده و قبايل ديگر را براى يكسره ساختن كار ابن زياد به حركت در مى آورد. و دشمن اين مطلب را خوب مى دانست و از آن بشدت هراسان بود.

ليكن او در يك نكته دچار توهم بود و مى پنداشت مى توان با ملايمت يا قدرت، هانى را وادار به تسليم و تحويل مسلم نمايد؛ زيرا گفت:

به خدا! هرگز مرا توك نخواهى كرد مگر آنكه مسلم را به تو تحويل دهى.

و هانى استوار و خشن جواب داد: نه به خدا! هرگز او را به تو تحويل نخواهم داد ميهمانم را براى تو بياورم تا او را بكشى؟!.

والى عامرانه فرياد كشيد: به خدا! او را به نزد من خواهى آورد.

و مجاهد دلير با صلابت كوه و برندگى شمشير گفت: نه به خدا قسم! او را تحويل تو نخواهم داد (240).

### تلاش براى حل مسالمت آميز

هنگامى كه گفتگوى تند آنان به جاهاى باريك كشيد. مسلم بن عمرو باهلى كه جز او در آنجا از اهالى بصره و شام كسى نبود برخاسته و گفت: خداوند امير را به سلامت دارد مرا با وى واگذار، تا با او سخن بگويم. سپس همراه با هانى به گوشه اى كه ابن زياد آنها را مى ديد رفت. و هنگامى كه آنان صدايشان بلند مى شد، وى آنچه مى گفتند مى شنيد (241).

باهلى- اين هواپرست هرزه جو- شيده به زانو در آوردن ضعيفان و منطق بزدلان را پيش گرفت و گفت:

اى هانى! تو را به خدا سوگند مى دهم مبادا خودت را به كشتن دهى و قوم و عشيره خود را دچار بليه سازى. به خدا قسم! من نمى خواهم كه كشته شوى- اين مرد (مقصودش سفير حسين؛ مسلم است) پسر عموى اينان است، و آنان او را نخواهند كشت، و بدو گزندى نخواهد رسانيد. پس او را به ابن زياد تحويل ده كه با اين كار، ننگ و عارى را به خود نخريده اى؛ زيرا تو او را به سلطان تحويل مى دهى (242).

باهلى سخن تازه و پيشنهاد جديدى مطرح نكرد، بلكه همان خواسته والى را با زبان اقناع و راضى كردن به ميان كشيد.

كسانى كه در گنداب پليدى دست و پا مى زنند و سر تا پايشان را ننگ و عار فرا گرفته است، از اين كار ضد دين و ارزشهاى اخلاقى احساس نقص و عار نمى كنند. و اساسا درك نمى كنند كه اسلام و حداقل عرف عربى مقبول و بالنده، آن را نهى مى كند.

در عين حال تعجب آور است كه اينان خود را عرب مى دانند. شبه الرجالى كه دين و ايمانشان تحكيم سلطنت جاهلى امويان است. در اين راه به تمام پستى ها تن در مى دهند تا دين مبين اسلام را فرو كوبند. خيلى طبيعى استكه هر حركت ضد اخلاقى را توجيه كرده و بگويند اشكالى ندارد. و ننگ نيست؛ زيرا... تو او را به سلطان تحويل مى دهى!.

ليكن اين وسوسه ها اينجا كارگر نيست؛ زيرا مخاطب وى مردمى است كه پس از به دست آوردن تمام اخلاق و رسومات خوب و پايدار عربى، در دامان اسلام نشوونما كرده و معالى اخلاق را او از خود ساخته است. لذا آنچه را كه در مكتب انسان ساز اسلام فرا گرفته است؛ چنين به زبان مى آورد:

آرى، به خدا ننگ آورترين كار است و بزرگترين عار! كه كسلم در پناه و ميهمان من باشد، همانكه فرستاده فرزند دخت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است و من دستانم سالم و يارانم فراوان باشند (سخنان خود را به گوش ‍ ابن زياد و ديگران مى رساند) و من او را تحويل دهم- به خدا قسم! اگر جز من كسى نباشد و باورى نداشته باشم، وى را هرگز تسليم نخواهم ساخت، تا در راه دفاع از او كشته شوم (243).

سخنان سريح و منبعث از قوت نفس وى، پايه هاى حكومت جباران را لرزاند آرى اين دست پرورده اسلام است و تسليم ناپذير.

باهلى همچنان اصرار مى كرد، و هانى با سرسختى امتناع مى ورزيد: به خدا قسم! او را هرگز تسليم ابن زياد نخواهم كرد.

سر انجام والى طغيان كرده با تكبر به مزدوران و نگهبانان اشاره كرد و فرياد كشيد: او را من دور كنيد آنان نيز او را در بند كردند. و ابن زياد كف كرده بود و عربده مى كشيد:

آيا او را به من تسليم خواهى كرد يا گردنت را بزنم؟!.

ليكن هانى از كشتن هراسى نداشت؛ زيرا پيمانى بسته بود كه كمترين و اولين ماده آن شهادت بود. لذا با تهديد گفت:

در آن صورت برق شمشيرها آن چنان كه توضيح داده خواهد شد- نداشت. و همين او را مغرور ساخته بود، و زبان او را گويا ساخته بود: واى بر تو! مرا با برق شمشير مى ترسانى و ناگهان با عصايى كه در دست داشت چهره هانى را كه در بند بود مورد حمله قرار داد.

طبرى مى گويد: چهره هانى را مورد ضرب قرار داده همچنان بر صورت بينى، پيشانى و گونه او مى كوفت، تا آنكه بينى او را شكست و خون بر پيراهن وى روان شد؛ و بالاخره خرد گشت (244).

مرد پير- كه عمر مباركش از نود سال گذشته بود- همچنان مقاومت مى كرد. و بالاخره مى توانست خود را از بند دها كرده به سوى نزديكترين سلاح هجوم برد. وى موفق به قبضه كردن شمشير يكى از نگهبانان شد و كشاكش سختى در گرفت. ابن زياد وحشت زده فرياد مى كشيد و از حرس و نگهبانان مى خواست او را محاصره نمايند.

بالاخره نگهبانان توانستند هانى را مجددا در بند كنند. و ابن زياد كه از اين پيروزى! سر مست شده بود به هانى كه بشدت زخمى شده بود فرياد زد:

آيا حرورى شده اى، زين پس خونت بر ما حلال است، او را ببريد و در اتاقى او اتاقهاى كاخ بيندازيد و در اتاق را بر او بسته، نگهبانى بر او بگماريد (245).

هانى در آن زمان آنچنان زخم هاى شديدى برداشته بود كه مورخين به شكل دردناكى توصيف مى كنند.

در اين زمينه دو روايت ديگر نقل شده است كه مجال طرح تفصيلى آنها نمى باشد. اين دو دوايت ماجرا را به گونه ديگرى نقل مى كنند. و يا آنكه ضمن حادثه فوق بوده اين. و بعدا تفكيك گشته و به صورت مستقلى درآمده است. به هر حال اين دو روايت تصاوير گويايى از دليرى، انقلابى و رادمردى هانى در اذهان همگان بر جا مى گذارد.

ابن زياد گفت: اى هانى! آيا نمى دانى كه هنگامى كه پدرم وارد اين شهر شد تمام شيعيان جز حج و پدرت را به قتل رساند و ريدى كه حجر چه كرد. و همچنان پدرم تو را گرامى مى داشت... تا آخر روايت كه هانى را بخاطر مخفى كردن مسلم توبيخ و سرزنش مى كند. هانى نخست انكار مى كند. و ابن زياد جاسوسى را فرا مى خواند. لذا سخن وى را تصديق كرده و مى گويد: اى امير! حقيقت همان است كه شنيده اى. و من پيمان تو- مقصودش پدر وى، زياد است- را فراموش نكرده ام. پس اتو و خانواده ات در امان هستى. به هو جا مى خواهى مى توانى بروى (246).

مسعودى ماجرا را بدين گونه نقل مى كند:

پدرت زياد با ما مدارا مى كرد و به نيكى رفتار مى نمود. و من مى خواهم جبران كنم. آيا مى خواهى به او پيشنهاد خوبى كنم؟

ابن زياد گفت: چه پيشنهادى؟

هانى گفت: او و خانواده ات با اموال خود به سلامتى از اين شهر خارج شده به سوى شاميان حركت كن. كه نوبت حق سزاوارتر او تو و اوست (يزيد) رسيده است (247).

پس وى خشمگين شد. و نگهبانان را فرياد فرا خواند. و چهره آن پير حق را با ضربات عصا، وحشيانه شكافت.

اما آن سه تن كه براى دعوت از هانى راه افتادند، يكى غايب شد. يا آنكه براى كارى كه خود را جهت انجام آن آماده مى ساخت از صحنه خارج گشت. تا در نقشى ديگر ظاهر شود. (بزودى نقش وى را در اين حوادث خواهيم ديد).

اما حسان بن اسماء بن خارجه كه ظاهرا از نقشه ابن زياد و توطئه آنان بى خبر بود، خود را در اين نيرنگ شريك مى دانست. هر چند آن سه، همگى در اين توطئه نقش داشتند. لذا از نتايج اين برخورد خونين بر جان خود و دوستانش ترسيد. گفت:

آيا ما امروز نمايندگان نيرنگ و فريب بوده ايم؟ به ما دستور دادى كه اين مرد را نزد تو بياوريم. و همين كه او را آوريم، بينى و صورت او را شكسته و خون بر محاسنش سرازير كردى و فكر مى كنى او را بكشى!.

ابن زياد به او گفت: و تو اينجا هستى (به نظر مى رسد ناگهان متوجه او شد و دوست نداشت او در آنجا باشد). پس به نگهبانان اشاره كرد تا او را فرد كوبند، پس او را زدند و در بند كرده به گوشه اى نشاندند (248).

و: او را آنقدر زدند تا به روى زمين افتاد، سپس او را در گوشه اى از قصر زندانى كردند در حالى كه مى گفت: انا لله و انا اليه راجعون. اى هانى مرگت را بخودم خبر مى دهم (249).

در آن حال سومين فرد از آن سه تن محمد بن اشعث با صدايى كه ابن زياد بشنود. گفت: هر چه امير كند ما از آن راضى هستم. چه به نفع ما باشد و چه به زيان ما! بدرستى كه امير ادب كننده است (250).

اين پاسخ كسى است كه براى حكومت و تازيانه و شمشير سلطان سجده مى كند. و نمونه روشنى است از بر خورد كسانى كه حاكم را خداوندگار خود دانسته، چونان خدايى قهار و صاحب مشيت مطلقه با او برخورد مى كنند. خواسته و تقدير حاكم را همسنگ اراده الهى مى دانند؛ چه فرمان يزدان چه فرمان شاه!.

كوفه مملو از محمد بن اشعث ها بود. و مانند او چه وضيع و چه شريف، بسيار بودند كه وجدان و روحهاى خور را ارزان به حاكم فروختند. و چه تجارتى بود!.

سفير حسينى مسلم بن عقيل از نزديك، اخبار هانى را دنبال مى كند؛ زيرا عبدالله بن حازم (251) را براى كسب اخبار فرستاده است و منتظر است تا وى با سرعت اخبار را به وى منتقل سازد.

بخش پنجم: رويارويى نهايى زودرس، ليكن اجتناب ناپذير

### رويارويى نهايى زودرس ليكن اجتناب ناپذير

هيچ يك از دو طرف، خواستار ورود به ميدان مبارزه نهايى نبودند؛ زيرا حكومت امكان سركوب مسلحانه و برخورد نهايى با تشكل كوفيان را نداشت مگر آنكه لشكر شام برسد، تا از پيروزى خود در اين نبرد مطمئن گردد. ما معتقديم كمك گرفتن از لشكر شام براى مبارزه با نهضت كوفه، امرى اجتناب ناپذير و مسلم بود. و در محاسبات والى جاى داشت.

حال چه تا آن هنگام ابن زياد براى نيرو گرفتن، پيكى به شام فرستاده بود و چه هنوز در اين زمينه اقدامى نكرده بود، از آن طرف پادشاه شام خود را آماده هجومى نيرومند كرده بودند. و يا آنكه منتظر رسيده سبط رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. و يا مى ديد كه كوفه از چنگال امويان رها مى شود.

به هر حال حكومت محلى آماده رويارويى نظامى سرنوشت ساز و نهايى نبود.

اما نهضت نيز همانطور كه در مقدمه بخش سوم گفتيم هدف عمده خود را متوجه آماده ساختن نيرو و بسيج براى نبرد ميدانى كرده بود. و چنين كارى طبيعتا به زمان كافى؛ مثلا حداقل چند ماه پى درپى نياز داشت در حالى كه ربودن مجاهد، هانى در عصر روز ششم يا هفتم ماه ذى الحجه همان سال 59 هجرى اتفاق افتاد.

لذا مى بينم نهضت كمترين مدت زمانى را نزديك به دو ماه پشت سرگذاشته بود. يعنى درست همان مدتى كه سفير حسينى در كوفه بسر مى برد. و اين مدت براى تغيير روحيات عامه مردم فرصت بسيار كوتاهى بود.

در عصر همان روز بود كه شرايط دشوار و پيامدهاى ناگهانى، رهبران نهضت را به تصميم گيرى سريعى واداشت. و آنان بنا گذاشتند تا مرحله علنى نهضت را بخاطر وضعيت استثنايى آغاز كنند. اين تحرك نوين، معلول برنامه ريزى هاى قبلى نبود. و زمان آن نيز مطلوبى نمى توانست باشد ليكن چاره اى از انجام آن به نظر نمى رسيد.

آرى، اين رويارويى، زاده قرارى پيشين و برنامه اى قبلى نبود.

## فصل اول: دو حمله نظامى به قصر

واژه لشكر شام در اذهان مردم بيش از يك معنا و مدلول را تداعى مى كرد. و تهديد به آمدن اين لشكر، اهداف تروريستى بيشمارى را تاءمين مى نمود؛ زيرا معناى آن كشتار بدون پايبندى به ارزشها قوانين، و پاره كردن پرده هاى اعراض و نواميس و دزدى و ريختن خون مسلمانان بود آنان نه سوگندى را رعايت مى كردند و نه عهد و پيمانى.

### نخستين حمله- بازى طراحى شده

من عمرو بن الحجاج هستم. و اينها جنگجويان و بزرگان مذحج. نه قصد تمرد داريم و نه ايجاد تفرقه ميان مسلمانان. به مذحجيان خبر قتل دوست و رهبرشان رسيده است و اين امر بر آنان گران آمده است او همراه با جمعى بى شمار، قصر را محاصره كرده بود (252).

رهبر تحميلى چنين به سخن آغاز مرد، تا قيادت خود را به قبيله اش ‍ بقبولاند. او از غيبت رهبر قبيله استفاده كرده به نام دفاع از او و با تظاهر به پشتيبانى از وى، خواسته خود را پيش برد. و براى اين كار از حميت قبيله اى سود جسته، سنگ غيرت و مردانگى به سينه اش مى كوبيد.

تنها نيروى نظامى كه مى توانست حكومت محلى را سرنگون سازد، قبيله اى مذحج بود كه داراى نفوذ سياسى و ابهت نظامى در آن حوالى بشمار مى رفت، جز آنكه تحرك فعلى آن توسط كسى رهبرى مى شود كه با رهبر پيشين بسيار تفاوت داشت و به ناحق در جاى وى نشسته بود.

قبيله مذحج به رهبرى عمرو بن حجاج زبيدى، دارالاماره را محاصره كرده بود، و هياهوى انبوه جمعيت به آسمان بالا مى رفت. ليكن، ابن زياد كمترين عكس العملى كه از طريق مورخين قابل ذكر باشد از خود نشان نداد. و تنها به يكى از مهره هاى خود شريح قاضى اشاره كرد و گفت:

به نزد دوستشان برو و او را بنگر. سپس بيرون رفته به آنان خبر ده كه او زنده است و كشته نشده است و او او را ديده اى (253).

ابن زياد به همين مقدار بسنده مى كند. و به سادگى از كنار چنين غائله مهمى مى گذرد. كه البته همين مساءله بسيار قابل تأمل مى باشد.

قاضى شريح، نقش توطئه گرانه خود را آغاز كرد؛ زيرا وى به نوبه خود در گمراه كردن افراد مذحج سهيم بود.

در اينجا ضرورى مى دانيم عين سخنان وى را از برخورد و ديدار با هانى نقل نماييم: مى گويد: بر هانى داخل شدم. همين مه مراديد، گفت: پناه مى برم به خدا! اى مسلمانان بيارى ام بشتابيد! آيا با دشمن و فرزند دشمنان تنها مى گذارند؟.

وى همچنان مى خروشيد و خون بر محاسن وى روان بود؛ زيرا در آن هنگام صداى همهمه مردم را بر در قصر شنيده بود... من خارج شدم. و هانى به دنبال من آمده گفت: اى شريح! مى پندارم اين صداها از مذحجيان و دوستان مسلمان من باشد، اگر ده تن بر من وارد شوند، مى توانند مرا نجات دهند.

من به سوى محاصره كنندگان رفتن در حالى كه حميدبن بكر از محافظين و مأموران ابن زياد، به دستور وى همراه من بود. به خدا قسم! اگر وى همراه من بود. پيام هانى را به يارانش مى رساندم (254).

ليكن در ادعاى فوق بايد ترديد كرد؛ زيرا تمام قرائن و شواهد زندگى اين قاضى عليه اين ادعا گواهى مى دهند و آن را تكذيب مى كنند. وى هرگز نمى خواست به محاصره كنندگان پيام هانى را برساند. اما اين سخن را بعدها براى رهايى از انتقام افراد مذحج و پنهان كردن نقش خيانتكارانه خود در اين توطئه با ظالمين، به زبان آورد.

اين قاضى دين فروش از تقوا بى خبر بود. و هانى او او مى خواست تا از خدا بترسد و موقعيت را آنچنان كه ديده توصيف كند.

و در روايت ديگرى هانى مى گويد: اى شريح! از خدا بترس كه ابن زياد قاتل من است.

هانى با اين بيان وى را از ادامه همكارى در ركاب حاكمى ظالم چون ابن زياد نهى مى كند.

و در روايت سوم چنين آمده است: اى شريح! مى بينى كه با من چه كرده اند!.

وى اهميت و حساسيت حادثه را گوشزد كرده به اميد آنكه قاضى شريح كه فرض آن است كه عدالت و دقت در امور داشته باشد واقع امر را منعكس سازد. ليكن قاضى، خود را به بى خبرى زده گفت: تو را زنده مى بينم.

هانى اين بى توجهى را محكوم كرده با خشم فرياد كشيد: با اين حال و وضع مه بى بينى من زنده ام؟!.

سپس به او پيامى سپرد تا به افراد قبيله اش برساند و پايان سرنوشت تلخ خود را ترسيم كرد. وى گفت: قومم خبر بده كه اگر مرا ترك كرده و بروند، ابن زياد مرا خواهد كشت.

ليكن آن ناجوانمرد اين كار را نكرد و به ابن زياد گفت: او را زنده ديدم، آثار بدى هم مشاهده نمودم (به زخمهاى خونين اشاره داشت).

ابن زياد او را چنين ساكت كرد: آيا قبول ندارى كه والى زيردست و رعيت خود را مجازات كند. بر مردم خارج شو و زنده بودن هانى را اعلام كن.

وى نيز براى گمراه ساختن و پراكنده نمودن آنان به سخن در آمد. و گفت: اين تجمع ابلهانه چيست (انبوه مردم و محاصره كردن را عيب مى شمارد!) هانى زنده است و سلطان، او را با ضرباتى كه مرگش را در پى نداشته، تنبيه نموده است. پس برويد و جان خود و دوستتان را تباه نكنيد (255).

عمرو بن حجاج زبيدى وانمود كرد وظيفه شان تمام شده است. و عجله داشت كه مبادا كسى از آن ميان خواستار ادامه محاصره قصر براى نجات دادن هانى با دور و هجوم ره داخل آن باشد و رهبر مذحج را عملا نجات بخشد! لذا فورا فرمان عقب نشينى را صادر كرد و دستور داد اطراف قصر را رها نمايند. فرمان صادره چنين بود: اگر هانى كشته نشده است پس ‍ الحمدللله!. و محل را ترك كرد تا ديگران تحت رهبرى او آنجا را واگذارند... اين چنين بود كه انبوه مذحجيان عقب نشينى كردند و هانى را در كام گرگ دها نمودند. و ديگر هرگز چنين فرصتى برايشان مهيا نگشت.

### اين حمله يك توطئه بود

با اندكى تأمل روشن مى گردد كه عمليات نظامى محاصره كاخ امير و عقب نشينى از ادامه محاصره، خود به خودى و بى برنامه نبود. و زاده نيت صادقانه رهبرى آن در جهت تحريك مذحجيان، به شمار نمى رفت، بلكه عصاره و نتيجه انديشه توطئه آميزى بود براى از بين بردن هيبت هانى بن عروه و كنترل قدرت قبيله.

توطئه توسط ابن زياد و با همدستى يكى از دست پروردگان وى به نام عمرو بن حجاج كه پيوند خويشاوندى با مجاهد دلير، هانى داشت، محقق گشت؛ نخست هانى را به درون قصر كشيد و او را در اختيار ابن زياد قرار داد. و سپس وانمود كرد از اتفاقى كه براى هانى افتاده است خشمگين مى باشد. لذا قبيله را كرد آورد و خبر قتل هانى را پخش كرد و با اين كار عملا زمام قبيله را در دست گرفت. و سلطه خود را بطور كامل اعمال نمود. در حقيقت اين توطئه دو هدف عمده در پى داشت:

1- از ميدان خارج ساختن رهبر قبيله (هانى) و در نهايت، شهادت وى.

2- كنترل كامل قبيله و خنثى كردن تحركات احتمالى آن از طريق به وجود آوردن يك رهبر دروغين (عمرو بن حجاج).

توطئه فوق در به دست آوردن اهداف خود موفق گرديد و افراد قبيله با اخلاص در ظن خود از رهبرى جديد كاملا تبعيت كردند. اگر سخن مى گفت، با او همصدا مى شدند. و اگر به حركت در مى آمد، در پى او راه مى افتادند! اگر قصر را در حلقه محاصره در مى آورد، چنين مى كردند. و اگر عقيل مى نشست و سپاس خداى را بجا مى آورد، عقب نشينى مى كردند، در حالى كه حمد خدا را بر لب داشتند. و گرنه ممكن نبود قبيله بزرگى با موقعيت ممتاز در محل، در برابر دستگيرى رهبر و رئيس خود، اين چنين سهل انگارى نمايد. جز آنكه اين موضعگيرى قدرى عمرو بن حجاج در كنترل اين قبيله را خوب نشان مى دهد.

فراموش نكنيم كه خود زياد بن ابيه براى نفوذ قبيله مذحج بخاطر هراسى كه از آن داشت هزار و يك حساب باز مى كرد. و در برابر اين قبيله تحت رهبرى هانى يا قبل از او پدرش عروه بسيار محتاطانه عمل مى نمود. لذا ابن زياد و ابن حجاج همدست شدند تا اين قبيله را كنترل كرده شوكت آن را بشكنند؛ زيرا از تحركات آتى آن كه غير منتظره ظاهر مى شد، بيم داشتند. و پيامد اين تحركات را خوشايند نمى دانستند.

بايد اين قبيله و افراد آن خنثى شوند. و در جهت مطامع دولتمداران به حركت درآيند تا امنيت كوفه حفظ گردد. به همين دليل است كه توطئه چند مرحله اى فوق اجرا گشت.

دلايل و قراين متعددى براى اثبات اين مطلب وجود دارد كه ما برخى را در ذيل مى آوريم تا مجوز اين توطئه از پيش طراحى شده را تأکید كند:

1- ابن حجاج تا پايان خونين گفتگوى والى و هانى باقى نمى ماند تا سخنى چون دو يار خود: حسان بن اسماء و محمد بن اشعث به زبان آورد، بلكه بسرعت طبق قرار قبلى با امير از قصر خارج مى شود تا قبل از آنكه خبر بازداشت هانى به قبيله مذحج برسد و آن قبيله خشمگين شده تحت رهبرى ديگرى به حركت در آيد خود را رسانده تمام قبيله را به دلخواه در اختيار بگيرد.

2- هنگامى كه هانى، ابن زياد را با برق شمشيرهاى قبيله مذحج تهديد كرد، نهراسيد، بلكه با طعنه گفت:... با برق شمشير مرا مى ترسانى!. والى از كجا اين اطمينان خاطر را به دست آورده است؟ جز آنكه بگوييم: قبلا تمام مسائل مربوط به قبيله مذحج و خطرات آن حل شده باشد.

وانگهى ابن زياد به هانى بى سلاح و دست بسته حمله مى كند و با ضربات متعدد، وى را خونين مى سازد. اين حركت را هيچ حاكم سياسى مگر پس از تصور عاقبت آن و اتخاذ تدابير امنيتى براى نتيجه چنين كارى، انجام نمى دهد.

3- هنگامى كه قصر به وسيله انبوه بيشمار افراد مذحج محاصره مى گردد، ابن زياد مضطرب نشده و درمانده نمى گردد، بلكه با آرامش به قاضى اشاره مى كند تا نقش خود را ايفا نمايد؛ چون كه طبق قرار با ابن حجاج مطمئن است پس از موعظه قاضى، محاصره پايان خواهد يافت و افراد قبيله، عقب نشينى خواهند كرد.

4- حكومت كه قطعا اهميت و خطرات قبيله مذحج را درك مى كند، كمترين حركتى در جهت احضار نيروهاى نظامى هر چند محدود و باز دارنده براى حفاظت از قصر در برابر چنين حالتهاى فوق العاده اى انجام نمى دهد.

5- ابن حجاج زبيدى در مناقشان ميان هانى و والى نقشى دوگانه بازى مى كند؛ از سويى خود وى هانى را دعوت مى كند و به قصر مى كشد و از طرف ديگر مردان مذحج را جمع مى كند تا از والى بپرسد هانى را چرا بازداشت كرده است! و سپس جواب والى را به آنان منتقل كند. آيا زبيدى نمى دانست انگيزه دعوت هانى چه بود؟ يا نمى توانست استفسار كند؟ و آيا ديگر...

6- زبيدى با اعلام كشته شدن هانى خشم افراد قبيله را بر انگيخت. و آنان را به دنبال خود كشيد، در حالى كه وى يقينا از زنده بودن هانى خبر داشت. ولى اين شايعه را پخش كرد تا با طرح اين خبر ناگهانى عملا زمام تعقل آنان را خود به دست گيرد و با تظاهر به هواخواهى از هانى و عزت قبيلگى، جاده رياست را براى خود صاف كند و با خنثى كردن انديشه ها و كنترل تحركات آنها، به طريق مورد قبول حكومت، فرمانروايى نمايد و خطرات آنان را بكاهد.

7- اگر زبيدى مخلصانه جلو آمده بود، چرا از طرف خود و انبوه مذحجيان خواستار آزادى هانى نگشت، در صورتى كه اين مطلبى امكان پذير بود. و از دل و خرد هيچ رهبر صادقى فراموش نمى گشت. تنها مانع وى همان توطئه بود كه در راستاى كشتن هانى و سركوب نهضت كوفه طراحى شده بود.

8- زبيدى درباره انگيزه اصلى بازداشت مهانى، خود را به بى خبرى مى زد و از طرح اصل مسأله ابا مى ورزيد. و در آن، سرنوشت خطير هانى مندرج بود. و بدينوسيله امكان در خواست آزادى او وجود داشت. ليكن زبيدى وانمود ساخت كه مساءله صرفا ناشى از اختلافات دو نفره هانى و والى مى باشد. لذا نيازمند كمترين تلاش و تحقيقى نيست زبيدى به اين ترتيب اعتراف مى كند كه امير حق دارد براى حل مسائل و مشكلات شخصى، هر كه را بخواهد در كاخ خود نگاهدارد. در حالى كه اين قضيه بسيار فراگير بود و از اختلاف شخصى بالاتر. و حتى از دايره يك قبيله فراتر مى رفت؛ يعنى آنكه مساءله جنگ ميان دو ديرگاه و نظرگاه بود كه مى خواست آينده مردم و حكومت را تعيين كند. و همين مطلب بود كه ابن حجاج به سادگى از كنار آن مى گذرد.

9- زبيدى به سراغ مسلم بن عقيل كه سرنوشت هانى برايش اهميت داشت نوفت، تا اگر كشته شده است به خونخواهى، و اگر زندانى است به نجات او برخيزند؛ زيرا رفتن به سراغ مسلم و پيوستن به ياران وى بر خلاف توطئه رسمى است كه ريخته شده است؛ چون طبق اين توطئه به نظر حكومت مسلم و يارانش متوارى خواهند گشت يا فرار اختيار خواهند نمود.

10- چكيده بيانات و حركت زبيدى غير از منحرف كردن خشم قبيله و خنثى نمودن كينه و بلندپروازى افراد آن اعلام اطاعت خود و قبيله اش بود؛ زيرا گفت: نه قصد پيمان شكنيم و خروج از طلاعت تو داريم و نه تفرقه جو هستيم....

و با اين كار غير مستقيم به مذحجيان گفت: بايد مطيع دستگاه ابن زياد باشند. و در صفوف امويان قرار گيرند. و پس از موعظه قاضى عملا گفته او را تاءييد نمود و نشان داد كه تكليف رسمى حكومت قصر را در برابر هانى قبول دارد. و بر ضرب و جرح او صحه مى گذارد. اين چنين بود كه قبيله را ناخودآگاه براى پذيرش حوادث آتى و تن دادن به جنايات ابن زياد آماده ساخت!.

11- مى بينيم ابن حجاج پس از سه روز كه هانى را به يكى از بازارها مى برند تا به شهادت برسانند، كمترين عكس العملى از خود نشان نمى دهد، نه انتقام مى گيرد و نه حتى لفظ اين جنايت را محكوم مى كند. و به خاطر علاقه شديد به اطاعت و حفظ جماعت! به كسى از افراد قبيله هم اجازه تحركى در اين زمينه نمى دهد.

12- از نكات آشكار آن است كه ابن حجاج زبيدى به حكومت و امير، بيشتر نزديك است تا به نهضت و هانى زيرا وى از چهره هاى متملق و بله قربان گو و ركاب بوس حكام و ظلمه بوده است. و براى همين است كه با وجود خويشاوندى نزديك با هانى، كمترين اطلاعى از آنچه در خانه هانى مى گذرد ندارد و نمى داند كه پايگاه مسلم در آنجاست تا آنكه جاسوس اين زياد- معقل- آن را كشف مى كند. و مذحجيان اعتقاد دارند كه تمرد ابن حجاج

عليه والى- كه در هر حال به نفع افراد قبيله خود وارد عمل مى شوند. و شعارشان: انصر اخاك ظالما او مظلوما مى باشد. ره زعم افراد قبيله ابن حجاج از برخورد تند و تعدى كه نسبت به هانى شده به خشم آمده و در برابر والى ايستاده است.

13- و نهايتا و بالاتر او همه آنكه همين عمروبن حجاج زبيدى پس از چند روز به عنوان يكى از سرداران ابن زياد،، به جنگ ريحانه رسول خدا به كربلا مى رود. و اين حركت و مانند آن تصادف محض و اتفاق صرف نيست.

دشمن از به حركت در آوردن مذحج و عقب نشينى مطيعانه آن، هدفش شكستن صولت و بلندپروازيهاى ديگر قبايل است، تا دست به حركتى مردمى و قومى نزند.

عملا دشمن وانمود ساخت كه مذحج همه توان نظامى مسلم را تشكيل مى دهد كه آن هم تسليم است. و ديگر كسى نبايد به هواى شورش و مبارزه با ابن زياد، سر بلند كند.

### دومين حمله- تحرك اضطرارى سفير

عبد الله حازم مجاهد، اخبار هانى را چون برق براى مسلم آورد. ابن حازم مى گويد:

به خدا قسم! من فرستاده فرزند عقيل به قصر بودم تا عاقبت هانى را دريابم پس هنگامى كه مضروب گشت و به زندان افتاد، بر مركب خود نشستم و اولين فردى بودم كه اخبار را براى مسلم بن عقيل آوردم... (256).

پس از اتفاق فوق تنها دو راه- نه بيشتر- در برابر مسلم قرار داشت. و تنها دو نوع موضع مى توانست اتخاذ كند:

اولا: چون هنوز امكانات مادى و معنوى نهضت كاملا فراهم نگشته است، و مخصوصا امام حسين عليه‌السلام وارد كوفه نشده است، از پا بنشيند و منتظر گردد. ليكن اين كار براى مسلم محال است. و براى كسى چون سفير مسلم، دشوار است كه شاهد تعديات والى نسبت به هانى و تهديد مستقيم نهضت باشد، اما سكوت كند و به نظاره كردن اكتفا ورزد.

ثانيا: با توجه به امكانات موجود، دست به تحرك و قيام اضطرارى بزند و به همراهيان فعلى و ثابت قرم خود اميدوار باشد.

اين كار اجتناب ناپذير است. و چه بسا همين امتحانى باشد براى نقد وجود همراهان تا عيار آنان در مواقف سخت و صعب مشخص گردد. اين پيشامد غير منتظره، خود بهترين محك خواهد بود. و مسلم اين راه را بر مى گزيند و تنها انتخاب ممكن را همين مى داند.

پس به عبد الله بن حازم و ديگران فرمان مى دهد تا با صداى بلند شعار معهود و مقبول خود را سر دهند و مردم را براى به حركت در آمدن آگاه نمايند.

عبد الله بن حازم مى گويد: فرياد: يا منصور امت را سر دادم. و اين شعار دهان به دهان اهل كوفه گشت و همه يك صدا فرياد كشيدند: يا منصور امت و گرد اين شعار جمع گشتند (257).

مردم با شنيدن اين شعار چونان آهن، جذب آهن ربا گشته و پروانه وار نزديك خانه هانى و مقر مسلم اجتماع كردند. و حضرت شروع به دادن پرچمهاى قسمت هاى نظامى به فرماندهان، طبق بسيج از قبل معين شده كرد.

حضرت مسلم نيروها را به گونه ذيل سازماندهى نمود:

1- عبدالله بن عزير كندى مجاهد، در رأس يك تيپ از سواران كنده و ربيعه، و به او فرمود: در پيش روى ما حركت كن.

2- مسلم بن عوسجه اسرى، را فرمانده تيپى از اسد و مذحج قرار داد و فرمود: ميان آنان رفته، رهبرى آنان را به عهده بگير.

3- رهبرى تميم و همدان را به مجاهد استوار ابو ثمامه صائدى واگذار نمود.

4- و عباس بن جعده جدلى، را در رأس اهالى مدينه، ساكن كوفه قرار داد (258).

اين چهار تيپ، تحت نظارت و سرپرستى سردار حسينى؛ مسلم بن عقيل كه پيش رفته و منتظر آمادگى تيپى به فرماندهى مختار بن ابى عبيده ثقفى مجاهد، و تيپ ديگرى به سردارى عبدالله بن حارث بن نوفل، كه در مسافتى دور از كوفه آماده پيوستن به لشكر ابن عقيل مى شدند، به راه افتادند.

همچنانكه تيپ هاى تحت سرپرستى حضرت به طرف قصر مى رفتند، نخست افراد رو به كاستى رفته و سپس به تعداد نفرات افزوده گشت (259).

در همان هنگامى كه لشكريان مسلم به هدف خود نزديك مى شدند، ابن زياد مردم را گرد آورده مشغول ايراد خطابه بود. و از آنان مى خواست تا از وى اطاعت كنند. اين بيانات پس از حمله مذحجيان، و در ميان انبوه محافظان، خرم، حشم و اشراف كوفه بود. وى مى گفت:

اما بعد: اى اهل كوفه! به اطاعت خدا، رسول و پيشوايان خود چنگ بزنيد و اختلاف نكنيد. و تفرقه پيشه نسازيد كه هلاك خواهيد شد. و اين كارتان پشيمانى، ذلت و مغلوب شدن در پى خواهر داشت. پس هيچ بهانه اى غلبه خود فراهم نكند. و جان خودش را به خطر نيندازد، كه ديگر پس از اين بيانات جاى عذر براى كسى نيست (260).

هنوز سخنان وى پايان نيافته بود كه جاسوسان، وى را هراسان و مضطرب ساختند آنها شتابان مى آمدند و فرياد مى كشيدند:

مسلم بن عقيل آمد، مسلم بن عقيل آمد (261) و:

بپرهيز و دور شويد ابن مسلم بن عقيل است كه با تمام كسانى كه با وى بيعت كرده اند دارد مى آيد.

ابن زياد براى نجات دادن جان خود به سرعت از در مشترك با مسجد وارد كاخ شده و درها را بر خود و همراهان خود از اشراف و اعيان كه پنجاه تن بودند بست. كم كم اطراف قصر به وسيله توده هاى خشمگين، احاطه مى شد. و حلقه محاصره تنگتر مى گشت. ديگران همچنان خود را به محاصره كنندگان مى رساندند تا آنكه مسجد و بازار نزديك آن مملو از جمعيت شد. و حركاتى از خود نشان دادند كه مانند آن در مردان اولين حمله و عقب نشينان پيش نيامده بود.

اينها بر خلاف قبلى ها: تكبير مى گفتند. و همچنان به پيش هجوم مى آوردند. و كارشان استوار بود... (262)

و: پرچم ها را برافراشته، و شمشيرها را از نيام بيرون كشيده بودند (263).

و: صداى آنان به بدگويى و شتم ابن زياد و لعن پدرش بلند گشت (264).

مردم همچنان ابن زياد را دشنام مى دادند. و اين حركات نشانه روح انتقام جويانه و تنفر خاطر بود. آنان منتظر فرصتى بودند تا عمق كينه خود را نشان دهند. و از صميم قلب فرياد بكشند. و رنج هاى درون خود را به نمايش ‍ بگذارند.

در اثناى اين محاصره سخت، درگيرى هايى ميان هواخواهان نهضت و ياوران حكومت، پيش آمد. و رويارويى هاى زود گذرى به وقوع پيوست كه مسلم بن عقيل به اتكاى نيروى تحت فرماندهى عبدالرحمن الشبامى كه بر مسجد در برابر دشمن و براى نفوذ از آن خطه، گماشته شده بود، آنها را سركوب نمود.

در اين حادثه از كارزارى سخت در يكى از اطراف نيز ياد شده است: دو طرف بهم ريختند و كارزار شديدى در گرفت.

اين درگيرى خواسته هاى عميق مردم درگير در آن را نشان مى دهد، ليكن تاريخ، خسارت و تلفات اين برخورد را گزارش نكرده است.

طبيعى است كه قصر با يك ساعت محاصره يا تا همگام ظهر سقوط نخواهد كرد و دشمن تسليم نخواهد شد. همچنان كه حمله به چنين كاخ در بسته اى مانند حمله به تخته سنگها، بى نتيجه خواهد بود و سودى به باز نمى آورد.

پس چاره اى جز ادامه محاصره براى حداقل چند روز نيست؛ كه پس از آن يا مدافعين تسليم گردند و يا لااقل هانى را رها سازند.

### جنگ شايعات

بر خلاف حمله طراحى شده نخستين، اين حمله، ابن زياد را به شدت مضطرب ساخت. و محاصره قصر، وى را دچار نگرانى و درماندگى عميقى كرد. وى همگام سخنرانى براى مردم بود كه آمدن سفير را به او خبر دادند و او:

با سرعت داخل قصر گشته، درها را بست (265).

و: همين كه آمدن سفير را به ابن زياد گفتند، در قصر پناه گرفت. و درها را بست.

پناه گرفتن و اضطراب او همچنان ادامه داشت كه يكى از اعيان، به آنان كثير بن شهاب پيشنهاد كرد:

خداوند امير را به سلامت دارد و در اين قصر مردان زيادى از اشراف و محافظان اهل بيت و موالى تو وجود دارند. پس به كمك ما براى جنگ با شورشيان از عصر خارج شو. ليكن عبيد الله خوددارى كرد (266).

اين پاسخ، نشانه نهايت ترس و درماندگى ابن زياد است.

سر انجام وى ره كمك مشاوران خود به اين نتيجه رسيد كه مردم را با پخش ‍ شايعات و جنگ روانى و آشفتن اعصاب آنها، از گرد قصر متفرق سازد. اين شيده براى نوميد كردن مردم و تهى ساختن دل آنان و سست نمودن زير پايشان روش مؤثرى به شمار مى رفت.

بنابراين كثير بن شهاب را فراخواند تا در كوفه ميان مذحجيان كه از او اطاعت مى كنند برود و تو مردم را از گرد ابن عقيل پراكنده سازد. و آنان را از جنگ و عقوبت سلطان بترساند.

و به محمد بن اشعث دستور داد تا همراه پيروان خود از كنده و حضر موت پرچم امان بيفرازد. و هر كه را آنان بخواهد به زيد پرچم فراخواند. و دستوراتى مانند بالا به قعقاع بن شودذهلى، شبث بن ربعى، حجار بن ابجر و شمر بن ذى الجوشن داد. و به خاطر كمى افراد پيرامون خود و نگرانى درونى، ديگر بزرگان را نزد خود نگاه داشت (267).

افراد فوق به بهانه نجات جان خويش يا تنگ شدن حلقه محاصره از قصر خارج شدند و به سوى مأموریت خود كه درهم شكستن نيروى مردم و تضعيف وحدت آنان با شايعه پراكنى، مخصوصا اشاعه خبر نزديك شدن لشكر شام و مجازات سلطان بود رفتند.

واژه لشكر شام بيش از يك معنا و مقصود داشت. و در دل مردم تصورات مدهشى بر مى انگيخت. تهديد به آمدن لشكر شام، بسيارى از اهداف تروريستى و سركوب گرانه را بر آورده مى ساخت؛ زيرا آمدن لشكر شام به معناى كارزار بدون پايبندى به ارزشها و قوانين بود. و پرده هاى عصمت دريدن، تعرض به نواميس مسلمين، دزدى و چپاول و خونريزى و حلال دانستن خون مؤمنان از مختصات اين لشكر بشمار مى رفت.

آنان نه سوگندى را پاس مى داشتند و نه به پيمانى وفادار بودند لذا مردم از شنيدن نام لشكر شاميان مرعوب مى شدند. و دشمن نيز بدون كمترين احترامى به ارزشهاى عربى و اسلامى، براى مجازاتهاى عمومى و سركوبهاى وسيع از اين لشكر، سود مى جست. مأموران صاحب وجهه ابن زياد به منطقه ايفاى نقش خود رسيده بودند، و فرياد مى كشيدند:

اى مردم! به خانواده هاى خود بپيونديد. و شتابان به سوى شر مرويد. و خود را در معرض كشتن قرار مدهيد. اينك سپاهيان اميرالمؤمنين يزيد! هسانند كه به سوى شما مى آيند. امير سوگندى مؤكد خورده است كه شما همچنان به نبرد عليه وى ادامه دهيد و تا شبانگاه به خانه هايتان بر نگرديد، فرزندان شما را از عطايا محروم خواهر ساخت و به كمك شاميان، نيروى شما را از هم خواهد گسيخت. و بى گناه را به جاى گناهكار، و حاضر را به جاى غايب مجازات خواهد كرد، تا آنكه هيچ كس از گناهكاران شما باقى نماند مگر آنكه به سزاى عمل خود رسيده باشد و نتيجه عمل خود را مشاهده كند (268).

اين بيانات همچنين ورد زبان اعيان و اشرافى بود كه از ديوارهاى بلند قصر سرفرو آورده بودند و مردم را ضعيف و ناتوان در برابر قساوت لشكر شام توصيف مى كردند. و قدرت وحشيگرى آنان را به رخ مردم مى كشيدند:

اى اهل كوفه! از خدا بترسيد و در طلب فتنه، عجله نداشته باشيد. و وحدت جامعه را بهم نزنيد و تفرقه پيشه نكنيد. و سواران شام را بر خود وارد مسازيد، چرا كه شوكت و قدرت اين لشكر را تجربه كرده ايد. و نتايج تلخ آمدنش را چشيده ايد (269).

زيرا ابن زياد از اشراف و اعيان انجام اين وظيفه را چنين خواسته بود:

بر مردم ظاهر شويد. مطيعان را به افزايش عطا و كرامت. سرفرازى اميدوار سازيد. و گناهكاران را به حرمان از عطا و عقوبت بترسانيد. و آنان را از آمدن لشكريان شام به سويشان آگاه سازيد (270).

اين چنين بود كه شايعات، درون صفوف محاصره كنندگان رخنه مى نمود. نخست مغرضان، معارضان، منافقين توجيه گر و اعيان بودند كه اين شايعات را گسترش دادند. و در ميان مردم با مطيعان خود به حركت در آمدند تا موضع استوار آنان را سست كنند. اگر انگيزه حضور بسيارى از اين مردم در محاصره قصر، انتقام گرفتن و درآمدن از حالت انفعالى در مقابل امويان و تاءمين مجد، گرامت و حقوق خود بود، طبيعى به نظر مى رسيد كه اين تهديد اثر بسيار منفى در آنان بجا گذارد؛ زيرا اين تهديد، آينده امنيت، رفاه اقتصادى و همه آن چيزى را كه بخاطرش به حركت در آمده بودند، تيره و تار مى ساخت لذا متزلزل مى گشتند.

ليكن آن دسته كه نخست معانى اين كلمات را خوب با گوش دل شنيده و در عين حال آماده تحمل همه مصائت بودند تا هنگامى كه رهبران در ميان معركه كارزار مقاومت مى كردند، آنان نيز ثبات قدم از خود نشان مى دادند و اين تهديدات آنان را استوارتر مى ساخت.

### گسترش شايعات

جنگ روانى زمينه مناسبى در ميان صفوف محاصره كنندگان يافته بود. لذا همچنان گسترش مى يافت تا آنجا كه سست عنصران، صريحا و با جديت خاصى به يكديگر مى گفتند:

چرا دنبال فتنه برويم و براى خوددردير درست كنيم؟! در خالى كه فردالشكريان شام در خواهند رسيد. شايسته آن است كه در خانه بمانيم. وقوم را واگذاريم تا خداوند ميان ايشان اصلاح فرمايد.

اين ديگر چه منطقى است؟! كه رويارويى ميان مردم ستمديده و محروم تا حكام اموى به يك نزاه لفطى و يك سوء تفاهم قابل رفع تنزل پيدا كند. و اميدوار باشند تا خداوند ميان ايشان حاكم و انقلابيون اصلاح فرمايد! (271).

و برتر از آن توجيحاتى بود كه يا خودبخود و با به وسيله مغرضين ساخته شد تا آنان بتوانند با دستاويز ساختن آنها عقب نشينى و فرار زبونى خود را توجيه كنند. آنان اين جنگ عادلانه ميان مخالفين يزيد و ابن زياد را تا حد يك رقابت براى كسب قدرت سياسى پايين آوردند. و بدينسان روحيه انقلابى و تهاجمى آنان در هم شكست. و ارتباط معنوى آنان با رهبران نهضت گسسته گشت. و ظلم كنندگان به خود. و خودفريبان، زمزمه كردند كه ما را چه به دخالت در امور سلاطين و داورى ميان آنان (272) (و صلاح مملكت خويش خسروان دانند).

و برخى نيز موقعيت فعلى را صرفا نتيجه اختلاف شخصى والى با هانى دانستند كه بايستى خود را از آن دور كرد و متحمل عواقب آن نگشت. حال اين توجيه از جانب راحت طلبان يا مغرضان باشد، نتيجه يكى بود: از معنى تهى شدن تحرك مزدم و فردى كردن اختلاف؛ زيرا در اين ميان انگيزه اصلى و جوهر نهضت فراموش گشت. لذا مى بينيم همت ها فرو مى ريزد. و عزمهاى جزم چون رشته، پنبه مى گردد. عواملى چند در پيش بردن اين شايعات مؤثر بودند.

### عواملى كه به شايعات قوت بخشيدند

در اين ميان زنان، نقش منفى زيادى داشتند. آنان همچنان كه مى توانند موجب اعتلا و بالندگى نهضت گردند، مى توانند باعث پس رفتن و در جا زدن آن گردند. و اينجا شق دوم را انتخاب نمودند.

مادر، خواهر، و يا همسر، صفوف محاصره كنندگان را شكافته به دنبال فرزند، برادر، و يا همسر و يا همگى آنها مى گشت. و همگامى كه پس از كوشش و نگرانى، گمشده خود را مى يافت، ملتمسانه و مصرانه از او مى خواست تا: به خانه برگردد؛ زيرا ديگران جاى او را پر خواهند نمود (273) آن فرد هم متاءثر گشته وانمود مى ساخت كه مى خواهد آن زن را به خانه برساند و باز گردد، ليكن ديگر از آمدم خبرى نبود.

و چه بسا زنى كه موفق مى شد مزد خود را به خانه آورد، سراغ زنان آشنا مى رفت از موفقيت خويش خبر مى داد! و آنان را تشويق به بازگرداندن مردان خود به خانه مى كرد، و مهارت خوئ را به رخ آنان مى كشيد. آنان نيز از او پيروى كرده و تعدادشان رو به فزونى مى رفت:

چنين بود كه زنى سراغ فرزند يا برادر خود مى آمد و بدو مى گفت: تو برگرد. وجود تو اثرى ندارد و ديگران به تو نيازى ندارند! (274).

روش بازدارنده زنان از خطرناكترين روشهايى محسوب مى گردد كه در اين ماجرا بيشترين خدمات غير قابل انتظار و خارج از محاسبات حكومتى را به دشمن تقديم داشت. در حالى كه خود زنان نمى دانستند چگونه آلت دست امويان قرار گرفته اند.

و از جمله موارد مذمت زنان همين جا مى باشد و با عاطفه اى چنين، از ميدان خارج گشتند و تب تندشان بزودى عرق كرد. مردم از وجودت بى نياز هستند؛ يعنى اين كه تو به عنوان يك فرد واحد اجتماعى، ارزش و بهايى ندارى و در ميدان بود و نبودت يكى است. نهايت كوچك شمردن نقش افراد همين ديدگاه است. و بدترين توهين به توان فردى اشخاص كه به هم مى پيوندند.

لذا مى بينيم افراد از ارزش خود بى خبرند و تصور درستى از امكانات نهفته در درون خود ندارند. مردم از تو بى نيازند القاى تكاليف و واجبات فرد و تكيه بر ديگران در تعيين سرنوشت است. سپردن زمام انديشه و آينده به هر كس جز خود مى باشد. و اين ديدگاه مردان و زنان لاابالى و بى مسئوليت در تجاوز از حدود و مرزهاى عقيده و ايمان است. آنان زندگى را دوست داشتند و پنداشتند در آن جاودانه خواهند زيست و نخواستند به كمك آن جاودانه زيست كنند.

و هنگامى كه روحيه اتكا و وابستگى به ديگران در عامه زنان و مردان به وجود آيد، ضرورتا و به عنوان يك قانون، بايستى به بندگى و ذلت چونان محتوم تن در دهند. و آماده ستمهاى تلخ و آينده تاريك باشند: و يضل الله الظالمين.

اين پديده گريز از معركه و عقب نشينى، از زنان، گذشته بر شود مردان غلبه كرد تا آنكه مردى مى آمد و به فرزند تا برادر خود مى گفت: فردا سپاهيان شام به سراغت خواهند آمد. چرا به دنبال جنگ و شر هستى؟ باز گرد. و او را با خود مى برد (275).

اين چنين بود، شايعات دهان به دهان مى گشت و تمام سطوح را فرا مى گرفت. و چه بسا خود مزدم در اين زمينه بيشترين نقش را داشتند و دارودسته حكومت نتوانستند در اين ميان، اين گونه انجام وظيفه نمايند. اين خود مردم بودند كه از درون، تهى شده بودند. و ترس وجودشان را مسخر ساخته بود. و گرنه امكان نداشت بدان سرعت اطراف قصر را خالى كنند و حلقه محاصره را بشكنند و از ميدان بگريزند ترس فراگير و اعمال خودبخود بهترين زمينه رشد و گسترش شايعات را فراهم ساخته بود.

از ديگر عوامل مؤثر در شكسته شدن حلقه محاصره، حضور افراد بسيارى پيرامون قصر بود كه بيعتى در گردن خود نداشتند. از جمله اين افراد عبارت بودند از: عريفان و مناكب، افراد كنجكاو و خواهان تفريح، وابستگان به انديشه ها و گرايشهاى مختلف با اهداف و منافعى متفاوت، هواداران حكومت و بنى اميه و كسانى كه ساعاتى قبل در سخنرانى ابن زياد در مسجد پس از اولين جمله و قصر كه براى ترساندن مردم صورت داده بود، شركت كرده بودند.

به علاوه، كسان ديگرى به قصد رخنه در صفوف و تضعيف روحيات مردم در ميان محاصره كنندگان قرار داشتند كه تمام اين افراد حضورشان باعث پريشانى جمع مى گشت؛ حال چه آگاهانه و چه خود بخود؛ زيرا آنان با زبان، ديگران را تشويق به عقب نشينى مى نمودند و عملا با بازگشتن به سوى خانه و كاشانه خود، نقش بزرگى در ايجاد جو گريز داشتند. و بذر انديشه هاى گريز و عقب نشينى و ترس را در دلها كاشتند.

همچنين بازگشتن قبيله مذحج و عدم پايدارى برخواسته خود- آزادى هانى رهبر قبيله- اعتماد به نفس افراد را كاسته بود و آنان را در رويارويى با حكومت دچار ترديد ساخته بود.

تاريكى شب نيز زمينه اى بود براى گريز و عقب نشينى عده اى ديگر كه احيانا از ديگران خجالت مى كشيدند و احساس شرمندگى مى نمودند. لذا شب را فرصتى يافته بودند تا بدون احساس فشار درونى و شرم، به خانه هاى خود برگردند!

يكى از عوامل معنوى شكست محاصره، عقب نشينى مذحجيان به دستورعمر و بن حجاج زبيدى بود كه تاثيرات شومى بر مردم گذاشت. بازى آغاز شده توسط اين حجاج و پايان آن، به مردم راه شكست و بن بست را نشان مى داد. و بدانان وانمود مى ساخت كه چاره اى از عقب نشينى نيست، مخصوصا كه اين حمله و عقب نشينى ساعتى قبل از هجوم مردم به قصر صورت گرفته بود- يعنى تنها دريك روز، دوبار اين قصر مورد محاصره قرار گرفته است.

مردم با چشمان خود قويترين قبيله را ديدند كه با محكمترين دستاويز و خواسته آزادى رهبر خود هانى به سوى قصر روى آوردند و چندى نگذشت كه عقب نشستند. لذا در باره توان نيروهاى حكومت، دچار توهم گشتند و خود را از رويارويى با آنجا عاجز ديدند. و گمان كردند هيچ راهى براى مقابله با قدرت حاكم ندارند و كمترين حجتى در اختيارشان نمود. شايعات اثر نمودند و شوكت آنان در هم شكست...

عقب نشينى مذحج تنها اثر كمى بر نيروى مردم نگذشت، بلكه اين حركت تاءثيرات ضمنى روانى بسيارى او خود به جاى گذاشت كه كمترين آن، بزرگ ديدن قدرت حكومت و كم شمردن توان مردم بود.

آرى ديگر نمى شد با حكومت محلى كه از طرف حكومت مركزى حمايت مى شود مبارزه نمود. فرونشاندن خشك مذحجيان با بازى فرمانده وابسته زبيدى هدفش در پراكنده ساختن قبيله و جلوگيرى از حركت جديدى، منحصر تمى گشت، بلكه منافع زيادى براى امويان و والى و قصر در پى داشت و آنان را نجات داد؛ زيرا اين عقب نشينى روحيه ها را درهم شكست و نيروهاى معنوى افراد و قبايل را مضمحل ساخت. ديگر آنان نمى توانستند از عزت خود و رهبران خويش با هيچ دليل و دستاويزى يا شفاعتى شخصى دفاع كنند، اگر چه انبوه مى شدند و ديگران را همراه خود مى ساختند. ضربه زبيدى كارى بود و راههاى بسته.

اين چنين بود كه حكومت، قدرتش بر همگان افزونتر و خودكامگى اش ‍ بيشتر گشت. و به همان ميزان، اعتماد مردم به خودشان كمتر گشت. و ترديد و دو دلى چون خوره در روح و روان آنان پيش مى رفت. و آنان بتدريج اجسادى بى روح و درختانى خشكيده مى گشتند كه وزشهاى برونى دچار هراسشان مى ساخت.

همچنان پراكنده مى شدند و ذلت را پيشه مى ساختند. عزمها سست و ترسها نيرومند شده بود. و آنان به سوى زيانى آشكار گام برمى داشتند؛ زيرا خود را آماده جنگ با لشكريان يزيد كه ارزشهاى آنان را تهديد مى كردند، نساختند و درك نادرست آنان از ماهيت درگيرى ميان حق و باطل گمراهشان نمود؛ زيرا چنين پنداشته اند كه اين درگيرى، نبردى است بر كسب قدرى و سيادت، و جنگى است ميان رهبران و رقابتى است ميان نخبگان.

لذا حق رسول و خاندان پاك وى را فراموش كردند. حسن ظن خود را به خدا از دست دادند. و در چنبره زندگى گذرا اسير گشتند؛ نه حقوق خود را شناختند و نه تكاليف را ارجى گذاشتند. متاع دنياى فانى را بر همه چيز مقدم داشتند و به همه اعتقادات و ارزشها، پشت نمودند. و به كمترين پيمان و سوگندى بها ندادند. گويا ماجراى كوفه به آنان ربطى نداشت. و آنها نبودند كه خواستار آمدن امام شده بودند و اين مساءله به آنان مربوط نمى باشد:

(قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ) (276).

به تحقيق كه آنان در انديشه جان خود بودند و به خدا گمانهايى ناروا بودند؛ گمانهاى جاهلى. مى گفتند: آيا ما بر حقيم و ما را از اين بهره اى مى باشد؟.

## فصل دوم: در ضيافتى كوتاه

(فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) (277).

صبر كن، به درستى كه وعده خدا حق است. و استخفاف بى يقينان و مرددان، تو را از پاى در نياورد.

### شخصيت استوار

افراد اندك و محدودى با سفير حسينى باقى ماندند. حضرت همچنان با اراده اى قرى، شخصيتى استوار، و دلى به عظمت دريا، وقار خود را حفظ كرده و كمترين اضطرابى بدو دست نداده بود. به دليل آنكه قبل از ترك مسجد اعظم شهر و خروج نهايى از منطقه قصر، در آنجا نماز را بپا داشت و نماز مغرب بجا آورد، و با او تنها سى تن مانده بودند! (278).

ما معتقديم اين افراد تاقى مانده مؤمنان پاكدل و برگزيدگان نهضت كوفه بودند؛ زيرا جز آنان محال است كس ديگرى تا اين هنگام با حضرت مانده باشد. اينان نيز به دلايل امنيتى اتفاق نظر پيدا كردن تا متفرق شوند و از ديده ها نهان گردند و به انتظار آمدن امام حسين عليه‌السلام و قيام وى بمانند.

به نظر مى رسد سفير حسين؛ مسلم بن عقيل از رفتن با برخى از اين همراهان يا يكى از آنان خوددارى فرموده باشد، مبادا آنكه مجاهد ديگرى بدين ترتيب به دام افتاده، و خانه وى مورد هجوم قرار گيرد. لذا خضرت عمدا به تنهايى راه خارج كوفه را پيش گرفت تا دشمنان متوجه وى نگردند.

اين از مختصات بزرگان و ستم ستيزان است كه از انداختن ديگران در مشكل، و نجات خود به وسيله گرفتار كردن ديگران بشدت ابا مى ورزند.

اينك كه مساءله تنها سلامت شخصى به نظر مسلم مطرح است، نبايستى از ديگران انتظار كمك داشت. لذا حضرت از رفتن به خانه يكى از ياران خود، خوددارى مى كند، مبادا اين كار مشكلاتى براى آن يار در پى داشته باشد.

همچنين سفير بزرگوار از پذيرفتن محافظين، در راه خروج از شهر روى مى گرداند؛ زيرا خود براحتى از پس هر خطرى بر مى آيد. و نبايد جان ديگرى در اين راه به خطر افتد. حضرت كمترين احساس ضعفى نمى كند و محافظت از خود را لازم نمى داند. وانگهى حضور يك يا چند محافظ مى تواند مأموران را مشكوك كند و آنان را به طرف مسلم بكشد و منجر به درگيرى ميان آنان گردد. و مسلم نمى خواهد آنان را در اين ستيزه گرفتار سازد.

آرى، حضرت مى انديشد كه اگر مثلا جان شريفشان به مخاطره دچار شود، نبايستى ديگرانى كه مى توانند پنهان شوند و مترصد فرصت مناسبى گردند يا همراهى با حضرت را انكار كنند همچنان كه عده اى از مجاهدان اسير، اين چنين وانمود ساختند كه به آنان خواهيم پرداخت دچار مشكل شوند و در خطر افتند.

قهرمان خاندان ابوطالب، همراه تنها ده تن از مردان باقى مانده كه شايد بر بودن با حضرت اصرار داشتند، از مسجد خارج گشت و آنان را نيز وادار كرد از اطرافش پراكنده شوند. و مناعت طبع و بزرگ منشى آن جناب رضايت نداد آنان گرفتار گردند. لذا تنها شد.

اين شيوه بزرگان بنى هاشم و ظلم ستيزان والامقام و مردان مرد (279) مى باشد كه حاضر نمى شوند كسى بخاطرشان گرفتار گردد، اگر چه آن شخص از جوانان بنى هاشم باشد...

دلير مرد هاشمى، اين رهبر پاك، به تنهايى راه خود را به سوى هدف پيش گرفت و آن خروج از كوفه بود.

در اينجا لازم مى بينيم به توهمى كه براى برخى از مورخين و روايات پيش ‍ آمده است اشاره اى كنيم. آنان مى گويند: آن گروه اندك باقى مانده با حضرت، وى را ترك كردند و: متوجه اطراف گشت، ليكن كسى را نيافت كه راه به وى نشان دهد... (280).

از اين تصور ساده لوحانه و نادرست بايستى اجتناب نمود. اگر مسلم خواهان آن بود كه مسى با وى همراه باشد طبق هر دو احتمال ذيل، اين كار بسيار آسان و عملى بود:

اولين احتمال آنكه: فرض كنيم افراد باقى مانده با حضرت از افراد عارى شهر بودند. و از برگزيدگان مجاهد و ياران صديق كسى در آن ميان حضور نداشت كه البته فرض ضعيفى است اگر واقعا چنين بود و آنها سى نفر كه بعدا به ده تن تقليل يافت حاضر شده باشند در آن شرايط دشوار، همراه رهبرى كه مورد تهديد است تا دير هنگام پايدارى نشان دهند، خود اين مقاومت نشانه شجاعت زياد و اهليت آنان مى باشد. لذا مسلم مى توانست يكى از آنان را با كسى از ميان اين شجاعان، خود داوطلب مى شد براى راهنمايى و يا هر پيشامد اضطرارى همراه خود نگاه دارد. كما اينكه اين مساءله درباره يكى از بانوان پيش آمد.

و به فرض كه همراه يا همراهيان مى ترسيدند، حضرت مى توانست به هر صورت با روحيه اين فرد يا افراد تا يافتن راه، مدارا پيشه كند.

و اما دومين احتمال آنكه: بگوييم بيشتر اين باقى ماندگان يا همه اين سى تن همانطور كه قبلا گفتيم از ياران پاكباز و مجاهدان برگزيده بودند. در اين صورت چگونه اينها حاضر مى شوند بدون راهنمايى و انجام خدمات لازمه، از گرد حضرت پراكنده شوند. در حالى كه آنان خواستار همراهى با ايشان بودند، جنابشان نپذيرفت و به آنهايى راه خود را پيش گرفت؛ زيرا ايشان اعتماد داشتند كه تمامى راهها و كوى و برزنهاى شهر را مى شناسند. ليكن يافتن مسير برايشان سخت دشوار گرديد. و راه را گم كردند تا آنكه به آن ميهمانى كوچك كه بدان مفصلا خواهيم پرداخت راه يافتند.

ولى مورخين معتقد گشته اند كه ايشان براى راهنمايى كسى را مى خواستند ليكن نيافتند. اينها آن حركت كوچك و التفات ظريف را از ايشان، براى ماندگان يا عده اى از ايشان، خوددارى كرده، يا فراموش نموده اند.

آيا فرماندهان تيپهاى چهارگانه و پيشاهنگان نهضت حسينى، بدنه اصلى اين باقى ماندگان را تشكيل نمى دادند؟. آيا همين برجستگان و مجاهدان عرصه هاى پيكار نظامى و عقيده نبودند كه همچنان قبل و پس از اين ماجرا، از خود پايدارى نشان داده اند و در اوج افتخار و عظمت، شهيد شدند و صفحاتى نورانى در تاريخ اسلام رقم زدند كه همين مورخين، قهرمانيها و دلاورى هاى آنان را براى ما بجا گذاشته اند و تدوين نموده اند....

اگر گويندگان و نويسندگان و ديگران همچنان اين نغمه قديمى را ساز مى كنند و مى گويند: آن باقى ماندگان نيز گريختند و از گرد مسلم پراكنده شدند و او را تنها گذاشتند، بايستى يك سؤال را پاسخ دهند و آن اينكه: اين چه شجاعتى بود كه اين دلير مردان و پيكانهاى نبوت را تا آن شرايط دشوار، ثابت قدم نگهداشت؟.

سؤال ديگرى كه خود را نمايان مى سازد آن است كه: فرماندهان تيپهاى چهارگانه كه قصر را محاصره كرده بودند و ديگر قهرمانان و اسواران كوفه كه ميدان كربلا، شاهد قهرمانيهاى مشهور آنان بود كجا رفتند؟.

بايستى اين مطلب را به ديده اعتبار نگريست و گرنه درك تاريخى ما ناقص ‍ خواهد بود و تصور درستى از حوادث و وقايع نخواهيم داشت.

ديديم كه سفير حسينى، روش انقلابى سالم خود را حتى در سخت ترين شرايط و مراحل سرنوشت سازى چون محاصره قصر همچنان به كار برد و از بكار بردن نيرنگ و فريب و دروغ خوددارى ورزيد؛ زيرا جامعه اى كه در آن انواع شيوه هاى فريبكارانه رواج داشته باشد و تسليم هر نوع وعده و وعيدى گردد، خواهان حاكمى است مطابق اميال و علايق خود، در حالى كه مسلم شاگرد معلمى است كه مى گويد:

به خدا سوگند! اصلاح شما را به قيمت افساد خود نمى خواهم.

و زمان كافى براى غلبه بر نيروهاى نفاق انگيز اموى و پاكسازى جو روانى موجود، به صورت تدريجى نداشت....

مسلم بن عقيل شيوه هاى ترساندن، فريفتن، برانگيختن و ديگر شيوه هاى مرسوم را براى توازن قوا هنگام محاصره قصر به كار نبرد و شايسته او هم نبود كه چنين كند.

به علاوه، مردم حضرت را چونان مردى زورگو و حق كش آنچنان كه زيادبن ابيه و فرزندش را ديده بودند تصور نمى گردند و تجربه هاى ناخوشايند از وى نداشتند. وانگهى به كار بستن شيوه هاى آن چنانى موجب اسراف بيش از حد در اموال، خونها، امنيت و نواميس مردم مى گشت.

اگر اين رهبر و فرمانده انقلابى مى خاست قدرت را به هر وسيله و قيمتى و تحت هر شرايط و با هر دستاويزى قبضه كند، مفاهيم اعتقادى وى از بين مى رفت و به رهبرى دنيوى و فانى بدون رسالت يا اعتقاد و پيامى، تغيير مى يافت.

### اضطراب والى از اين حمله

ابن زياد در برابر حمله چه عكس العملى از خود نشان داد؟ از نحوه عكس العمل و واكنش حكومت در قبال اين حمله، مى توان تفاوت ماهوى ميان اين دو حمله را نيز خوب دريافت.

پس از آنكه عكس العمل حاكم را به دنبال نخستين تهاجم ديديم، اينك از دومين واكنش وى در قبال اين دومين حمله نيز آگاه مى شويم.

در شامگاه همان روز ابن زياد در تلاش بود تا پس از شكستن حلقه محاصره قصر، و پراكنده شدن مردم، به ايراد سخنرانى بپردازد ليكن از آن مى ترسيد كه مبادا براى وى در مسجد كمينهايى گذاشته باشند. لذا به ياران خود گفت: بنگريد آيا كسى از مهاجمان را مى بينيد! آنان نيز از فراز ديوارها نگريستند ولى كسى را نديدند. او گفت: خوب نگاه كنيد شايد در تاريكى برايتان كمين گذاشته باشند، آنان با مشعلهاى آتش به درون تاريكى فرو رفتند و نقطه به نقطه را جستجو كردند تا ببينند آيا كسى را مى يابند.

ليكن اين مشعلها آن چنان كه بايسته بود، كاوش را آسان نمى كرد و نور آن به همه جا نمى رسيد. لذا انواع قنديلها و وسايل نورافشانى را آورده، آنها را به سر طنابهايى مى بستند و پس از گذاشتن در آنها، قنديلها را به قسمتهاى تاريك مسجد پرتاب مى كردند و بدين ترتيب تمام قسمتهاى تاريك مسجد حتى قسمتى را كه در آن منبر قرار داشت كاويدند. و چون كسى را نيافتند به ابن زياد خبر دادند و او در ميان مسجد و قصر را گشودند، وارد مسجد شد و بر فراز منبر رفت. پس از او يارانش نيز از قصر خارج شدند و به دستور وى گرداگردش نشستند... (281).

و چون مسجد به دليل بازرسى، دقايقى قبل از آن كاملا خالى بود، منتظر جمع شدن مردم در مسجد ماند؛ زيرا به يكى از كارگزاران خود به نام عمرو بن نافع دستور داده بود تا به زبان معهود ميان شهر فرياد بزند و بگويد:

هر كه از شرطه، عريفان، مناكب و كاسبان شهر نماز شامگاه را در مسجد بجا نياورد، خونش هدر و مالش مباح است (282).

دعوت شدگان، ماجرا جويان و كنجكاوان، مسجد را پر كردند تا ببيند چه پيش مى آيد. پس از آن ابن زياد دستور برپاداشتن نماز جماعت را صادر كرد تا مردم را از طريق اين گونه اعمال، خام سازد. و اين سياست متداول و مرسوم را خوب اجرا كند. ليكن يكى از مأموران شهر و رئيس شرطه، معروف به حصين بن تميم غافل از اين از اين سياست عوامفريبانه به امير خود پيشنهاد نمود:

چه تو نماز را با مردم بجا آورى و چه ديگرى، به نظرم بهتر است كه به درون قصر رفته نمازت را آنجا بخوانى؛ زيرا از آن مى ترسم كه از دشمنانت كسى به تو سوء قصر كند (283).

حصين از دلايل ذيل بى خبر بود:

اولا: اهميت فوق العاده اى كه براى ابن زياد در ماندن در مسجد و انتظار مردم را كشيدن وجود داشت زيرا مسجد خالى بود.

ثانيا: او مى خواست خودش با مردم سخن بگويد.

ثالثا: وى مى خواست توان و قدرت خود را به رخ بكشد و بدين ترتيب حق حاكميت سياسى خويش را نشان دهد.

و بالاخره ابن زياد نمى خواست به كس ديگرى اجازه دستيابى به موقعيت رسمى بالايى چون خواندن نماز در مسجد اعظم شهر را واگذار نمايد. لذا به حصين؛ رئيس شرطه و محافظين پاسخ داد:

به محافظان و نگهبانان من دستور ده تا پشت سرم قرار گيرند، همچنانكه در مواقع ديگر مى ايستند. و تو در ميان ايشان رفت و آمد كن، ديگر لازم نيست من به قصر بروم و خطرى در كار نخواهد بود (284).

و اين چنين نماز فرمايشى و دستورى اميدانه به پايان رسيد كه ظاهر و باطن آن نبود مگر:

(وَ ما كانَ صَلاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكاءً وَ تَصْدِيَةً) (285).

نماز آنان جز بانگ و صفير و كف زدن در كنار بيت الحرام نيست.

پس از آن، خطبه خود را با ستايش و درود خداوندى كه مرسوم تمام حكام بود و از آن گريزى نداشت آغاز كرد و گفت:

اى مردم! آگاه باشيد كه مسلم بن عقيل وارد اين نواحى شده و در آن نافرمانى و فتنه و چند دستگى ايجاد كرده است مسلم را در خانه هر كس بيابيم، جان و مالش مباح و اطاعت و بيعت خود را حفظ كنيد و دستاويزى عليه خودتان به وجود نياوريد...! هر كس مسلم را نزد من آورد ده هزار درهم جايزه خواهد داشت. و منزلت رفيعى نزد يزيد بن معاويه به دست خواهد آورد. و هر روز يك حاجت او را بر آورده خواهم ساخت! والسلام (286).

سپس با فرياد، رئيس شرطه را مخاطب ساخته گفت: اى حصين! واى بر تو! اگر يكى از راهها و دروازه هاى كوفه از نظرت دور باشد. يا اين مرد خارج شود و تو او را نزد من نياورده باشى. من تو را بر نمامى خانه هاى كوفه مسلط ساختم. پس نگهبانانى بر سر راه ها و دروازه هاى شهر بفرست و فردا صبح يكايك خانه ها را بگرد تا اين مرد را نزد من بياورى (287).

عجيب نيست كه مأموران، بر مردم و خانه هايشان مسلط گردند و بر آنان استيلا يابند. اين روش با مجموعه شيده هاى امويان از آغاز تا آن زمان منطبق بوده است. و آنان طبق مقتضاى ضروريات سياسى! خود هر حرامى را مباح مى دانستند و در حقيقت اين امويان بودند كه حلال و حرام را تعيين مى كردند.

حال، اسلام و ديدگاه هاى اخلاق سياسى آن چه مى شود و موقعيت كتاب خدا و سنت رسول، هنگامى كه با سياست ياد شده، تعارضى پيدا مى كند چيست؟ بماند!.

شرطه، عريفان، مأموران و طمعكاران به دنبال كسب جواز سه گانه موعود: ده هزار درهم همراه با منزلت رفيع نزد يزيد و بر آورده شدن روزانه يك حاجت، به راه افتادند.

اين جوايز دهان ها را آب انداخته بود لذا هر كس آرزو مى كرد كاشف مخفيگاه مسلم باشد.

قهرمان صبور ما دور از اين هياهوى دشمن با آرامش و وقار از خيابانى به خيابانى ديگرى را پيدا مى كرد و در صدد يافتن روزنه اى براى خروج از شهر بود. سنگينى تشنگى بر سنگينى خستگى و فشار اين راه نوردى، افزوده مى گشت:

(فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) (288).

پس صبر كن كه وعده خدا راست و حق، و افراد بى يقين و سست عنصر نبايستى تو را متزلزل كنند.

### تحت تعقيب

براى رهايى از خطر جاسوسان و جستجوگران كه مسلم را سوار بر است تصور مى كردند، حضرت است خود را در جهتى آزاد گذاشت و در سمت مقابل آن پياده به حركت درآمد. در ساعات آن شب افراد زيادى از سطوح مختلف جامعه از جمله عده اى از افراد برجسته و مخلص كه در آينده از آنان سخن خواهيم گفت دستگير شدند و برخى ساليان درازى در زندان بسر بردند.

آن شب برس شديدى بر همگان حاكم گشته بود؛ زيرا همه از آن هراس ‍ داشتند تا مبادا با كمترين سوءظن يا نهمت و گمانى به اشاره عريفان، شرطه و مناكب بازداشت گردند. و يا آنكه پرده هاى عصمت در آن شب تيره، پاره شود؛ چونانكه حاكم بر خلاف دستورات الهى به بهانه شرايط فوق العاده و با ايجاد حكومت نظامى و اجازه به افراد حكومتى براى ورود به منازل، همگان را وحشت زده ساخته بود. اضطراب بر همگى مستولى شده بود و آنان براى نجات از اين ستم دامن گستر، درهاى خانه هاى خود را بسته بودند.

مسلم به خانه هاى بنى جبله و از قبيله كنده رسيده بود كه متوجه گشت، آنجايى كه مى خواست برود، نيست. و پس از كوششهاى طاقت فرسا و رنجهاى بيشمار كه تنها خدا مى داند راه را گم كرده است.

ناگهان شبحى را بر در يكى از خانه ها مشاهده كرد. ظاهرا زنى جلو در، منتظر كسى بود. به سوى زن رفت، از او آب خواست و كنده زد چونان فردى تير انداز تا سوز جگر خود را فرو نشاند و بعد ظرف آب را به آن زن پس داد. زن ظرف را به درون خانه باز گرداند و مجددا به در خانه آمد و ديد كه آن مرد همچنان بر جاى مانده است، متعجب گشت و پرسيد:

اى بنده خدا! آيا آب نياشاميدى؟ گفت: آرى. زن گفت: پس به سوى خانواده ات روانه شو. ليكن مسلم سكوت كرد نه پاسخى داد و نه از جا حركت كرد. وى نمى خواست هويت خود را فاش سازد. اما آن زن در صدد پايان اين وضعيت بود، لذا مجددا سؤال خود را تكرار كرد و پاسخ حضرت جز سكوت چيزى نبود. زن با شگفتى بسيار بانگ زد: سبحان الله! اى بنده خدا! به سوى خانواده ات برو. خدا تو را ببخشد، شايسته نيست كه بر در خانه ام بنشينى و من بدان راضى نمى باشم و بر تو روا نمى شمارم!.

مسلم با احساس عدم رضايت و حرمت توقف خود، ناگهان از جا برخاست و چاره اى جز رفتن يا سخن گفتن نديد، لذا مناسب دانست شخصيت بزرگوار خود را بنماياند و خود را معرفى نمايد:

اى بنده خدا! مرا در اين شهر خانه و خاندانى نيست! آيا در حق من كارى نيك و پسنده بجاى مى آورى؟ اميد دارم پس از امروز نيكى او را جبران كنم.

زن فهميد كه مرد مقابل وى غريب است و دانست كه وى از منزلت والايى برخوردار مى باشد توان و اهليت جبران نيكويى و پاس محبت را دارد، لذا از خواسته اش پرسيد:

اى بنده خدا چه مى خواهى؟.

حضرت خواستار مهمان نوازى نگشت، بلكه منطقى آن ديد كه نام خود را آشكار سازد و ره دنبال آن خود بخود هدف وى آشكار خواهد شد، لذا با وقار و طماءنينه معهود خود گفت:

من مسلم بن عقيل هستم، اين قوم به من دروغ گفتند و مرا فريب دادند.

نفس در سينه زن حبس شد و با حيرت گفت: تو مسلم هستى؟ گفت: آرى. زن بسرعت از دم در، كنار رفت تا حضرت داخل گردد، گويا وى مناظر بوده است تا ايشان به خانه اى از خانه هاى خود پناه آورد.

آن زن حضرت را به اتاق ديگرى در خانه خود كه در آن كسى زندگى نمى كرد داخل كرد و براى ايشان فرش گسترد و شام آورد، ليكن آن جناب او خوردن شام خوددارى كرد (289).

ايشان جايگاه شبانه خود را شايسته آن ديد كه براى قيام به نماز، بدل به مسجد و محراب سازد و در عبادت مستغرق شود و در جهت تقرب به مقام ربوبى به سوى آن درگاه از دنيا و مافيها منقطع گردد. از خوردن شامى كه آن زن صالحه آورده بود روى گرداند و سكوت و روزه همراه با صبر نيكو بر آنچه پيش آمده است، پيشه كند.

آن زن گاهى از اينكه نتوانسته است حقوق ميهمان بزرگوار خود را بجا آورد ناراحت مى شد و احساس تقصير مى كرد. و گاهى از اينكه ميزبان؛ اين قهرمان بزرگ طالبى است شادمان مى گشت. و از اينكه به ايشان پناه داده است به خود افتخار مى نمود.

ساعت به ساعت به حضرت سر مى زد و ايشان را مشغول عبادت خدايش ‍ و در حال قيام و قعود و ركوع و سجود يا مستغرق در تأملات و انديشه هايش پس از نماز مى ديد؛ و همچنان به ياد جملات برجسته آن حضرت بود:... اميد دارم پس از اين روز، نيكويى تو را جبران نمايم.

آرى اين وعده مقدس نبوى است و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر آوردن آن را تضمين نموده است؛ هم از طرف خود و هم از جانب ذريه اهل بيت، بزرگان و سادات خاندان پاكش.

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله بارها مى فرمود:

هر كس در حق كسى از خاندانم كار شايسته اى انجام دهد و در دنيا پاداش ‍ خود را نيابد، من جبران و مكافات آن را در روز قيامت تضمين مى كنم.

و: هر كس حقوق مرا درباره خاندانم مراعات كند، او خداوند پيمانى شايسته گرفته است (290).

آن زن صالحه طوعه نام داشت و از زنان مؤمنه و نيكوكارى بود كه در حوادث نقش زنده اى به خود اختصاص داده بودند.

گفته مى شود وى از موالى هاشميان بود و زمان خلافت امام اميرالمؤمنين عليه‌السلام در كوفه در خانواده هاى آنان خدمت مى كرد... وى از وقايع و حوادث تازه شهر، توسط پسر خود كه انتظارش را مى كشيد با خبر مى شد اگر چه فرزند ناخلفش با كارهاى انحرافى خود مخالف ميل مادر رفتار مى كرد و شرايط و دوستان بد، وى را از جاده صواب دور ساخته بود؛ زيرا وى دوست فرزندان نزديكان حكومتى مانند: عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بود. و همين ابن اشعث نزد حكومت وساطت كرده بود تا او داخل دستگاه پليسى آن زمان به نام شرطه گردد.

همچنين درباره طوعه گفته مى شود كه وى همسر قيس كندى بود كه پس از طلاق دادن به همسرى اسد بن بطين درآمد و اين فرزند از اسد، نسب مى برد (291).

و باز گفته مى شود كه وى كنيز اشعث بن قيس بود كه پس از آزاد شدن به همسرى اسيد حضرمى در آمد و فرزندش از اين مرد است و نام او را بلال گذاشتند (292).

اين زن صالحه به ميخمان خود پرداخت و فرزند خود را فراموش كرد و با آنكه آمدن او را خوش نداشت؛ زيرا مى دانست كه او نبايد راز اين قهرمان تحت تعقيب و مطلوب طاغيان را بداند. و نيامدن وى تا آن هنگام شب به دليل پرداختن به لهو و لعب شبانه بوده است. عده اى مى گويند: وى با دوستان خود به ميخوارى مى پرداخت (293).

بلال، پس از آمدن به خانه متوجه شد كه مادرش بيش از اندازه به اتاق داخلى دوم رفت و آمد مى كند و اين مقدار تردد تاكنون سابقه نداشته است.

پس از پرسش از خود و نگرفتن نتيجه، تصميم گرفت از مادرش سؤال كند، ليكن مادر سؤال را نشنيده گرفت و چون پرسش تكرار گشت سعى كرد ذهن فرزندش را از اين موضوع دور كند، اما وى همچنان مصرانه خواستار جواب بود.

مادر ترسيد كه خودش راه بيافتد و راز را كشف كند، لذا ترجيح داد قضيه را بگويد ليكن پس از گرفتن سوگند و عهد و پيمان:

فرزندم! مبادا آنچه را كه به تو مى گويم با كسى در ميان بگذارى. و از او پيمان گرفت و فرزندش برايش سوگند خورد! (294).

جز آنكه جوايز سه گانه اى كه ابن زياد وعده داده بود، تمام سوگندها و پيمانهاى مقدس را سست و بى اثر مى ساخت.

مادر، ماجرا را به فرزند گفت و او پس از دانستن قضيه وانمود كرد كه كار مادر صواب بوده است. روشن است كه عواطف بى شائبه، اما بدون هشيارى و رفت و آمدهاى مكرر به آن اتاق موجت مشكلات فراوانى گشت. و اين رفت و آمدهاى جلت نظر كننده و مشكوك، تنها بر آمده از عواطف آن زن بوده است نه براى ضروريات ميخمان؛ زيرا حضرت از خوردن امتناع نموده بودند و فقط به عبادت خدا پرداخته بودند.

بلال، بدبخت پنداشت همه دنيا در دست اوست و شب را با خوشحالى و شادى تا صبح بسر برد. و همچنان در انديشه جوايز و مقامى بود كه فردا بدانها دست مى يافت و با خود از اين مقوله سخن مى گفت. او تمامى عهد و پيمان خود را با خدا و مادرش فراموش كرده بود:

(وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرينٌ) (295).

و هر كه از ياد خدا روى گرداند بر او شيطانى مى گماريم تا همه جا با وى همنشين و قرين باشد.

مسلم سلام الله عليه آن شب را با خالق گيتى و زندگى، خلوت كرده بود و با خود قرار گذاشته بود تا بامداد روز بعد با آفرينش كريم، راز و نياز كند. و فردا قدمهاى مناسب را بردارد؛ مثلا از آن بعضى از راههاى خروج از كوفه را بپرسند يا آنكه مشخص شود شب چه در پس پرده خود پنهان كرده است.

خستگى بيش از حد توان حضرت را تحليل برده بود و ناخواسته در خوابى سبك فرو رفت و در عالم رؤ يا، عموى خود امام على اميرالمؤمنين عليه‌السلام را ديد كه به او خبر داد:

بزودى نزد وى خواهد آمد. در آنجا بود كه مسلم يقين به شهادت نزديك خود پيدا كرد.

بسرعت او خواب زودگذر بيدار شد نا از نزديك شدن شرف شهادت خويش آگاه گردد و بداند كه دشمن منتظر است تا جام شوكران را بدو بنوشاند... و پس از آن قهرمان عابد، اين ساعات آخرين را غنيمت شمرد و آنها را براى نزديك شدن به قرب ربوبى به كار گرفت.

مسلم از شوق شهادت در پوست نمى گنجيد و فرصت را مناسب ستايش و عبارت خداوند دانست و از اينكه در اندك مدتى جليس خاندان محمدى خواهد بود به پرواز در آمده بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هواى كعبه چنان مى كشاندم به نشاط |  | كه خارهاى مغيلان حرير بنمايد |

پس از آن ديگر، خواب نمى توانست اين تن همه روح را مغلوب خود سازد، و حضرت تا هنگام شهادت تن به بستر نداد.

بدون كمترين دلتنگى، ضعف، ترديد و اضطراب، حضرت خود را آماده رويارويى با سرنوشت اجتناب ناپذير خود مى ساخت. و با يقينى نادر و صلابتى كمياب و ايستادگى شگفت آور، از اين پايان زيبا و جاويد استقبال مى كرد. آيا همو نبود كه مى گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فصبرا لامر الله جل جلاله |  | فحكم قضاء الله فى الخلق ذائع |

و در برابر امر الهى صبر مى كنيم چرا كه حكم و قضاى حق در ميان روان است.

(وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ) (296).

صبر كن، كه صبرت تنها براى خواست، و بر آنان اندوهگين مباش و از كيد و نيرنگ آنان دلتنگ مشو.

## فصل سوم: نبرد خيابانى

سوگند خورده ام جز آزادانه تن به كشتن ندهم اگر چه مرگ را ناخوشايند ببينم.

### آغاز درگيرى

بامدادان فرزند آن زن صالحه راه افتاد تا اين خبر مهم را قبل از هر كس به حكومت برساند! البته عجيب نيست كه كسانى چون اين ناجوانمرد پيمان شكنى كنند و با مادران خود غدر ورزند.

آن خبيث شتابان نزد عبدالرحمن بن محمد بن اشعث رفت و ماجرا را با وى در ميان گذاشت. اين يكى نيز بسرعت نزد پدرش كه از صبح كنار ابن زياد نشسته بود رفت و سر در گوش او گذاشته خبر را بيان كرد. حاكم از سخنان درگوشى سؤال كرد و ابن اشعث قضيه را فاش كرد و:

او نيز عصاى خود را در پهلوى ابن اشعث فرو كرد و گفت: برخيز و فورا او را نزدم بياور (297)... و هر چه از جوايز و مقامات شايسته بخواهى در اختيارت خواهر بود (298).

و پس از آن عمرو بن حريث، رئيس مزدوران و كارمندان را خواسته به وى دستور داد تا عده اى از افراد را انتخاب كرده و ابن اشعث روانه سازد. ابن زياد گفته بود اين افراد از قبيله قيس برگزيده شوند؛ زيرا ديگر مردان از رويارويى با مردى چون مسلم خوددارى مى كردند.

وى به اين دليل از فرستادن قوم خود كراهت داشت كه مى دانست همه قوم از اينكه با مسلم درگير شوند بيزار هستند لذا عمروبن عبيدالله سلمى را با شصت يا هفتاد تن از قبيله قيس با وى گسيل داشت.

عده اى از مورخين تعداد نفرات را در اولين برخورد يكصد تن مسلح نقل مى كنند (299).

اولين دليل انتخاب اين چنين تعداد زيادى از نفرات، شجاعت بى نظير مسلم بن عقيل و وجود بارزترين خصوصيات دليرى و گردى ايشان بود. ديگر آنكه دشمن مى پنداشت حضرت يارانى در اطراف خود داشته باشد يا آنكه هنگام برخورد، كسانى به وى بپيوندند... دسته رجاله ها با تمامى مكر و نيرنگ خود به سوى جايگاه مسلم راه افتادند و با نزديك شدن آنان، صداى سم اسبان و بانگ مردان به گوش حضرت رسيد.

قهرمان طالبى از روى سجاده خود برخاست و با عزم و عزت عابدان عارف، مشغول پوشيدن زره و ملزومان جنگى خود گشت و شمشير را بسرعت از نيامى كه به كمر بسته بود بركشيد.

پير زن از اينكه مى ديد ميهمان بزرگوار خود دچار خطرى عظيم گشته و بايستى به تنهايى با انبوهى از دشمن در دقايق آتى روبرو شود، اندوهگين شد و قلبش فشرده گشت و حيرت زده و درمانده همچنان ايستاده بود. ليكن، حضرت اندوه و هراس او را چنين بر طرف ساخت:

آنچه از نيكى و خوبى در توان بجا آوردن و بعهده خود را از شفاعت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به دست آوردى سپس رؤ ياى خود را بر آن زن بيان كرد (300).

دسته اوباش بدون مراعات ارزشهاى عربى يا اخلاق اسلامى درباره حفظ حرمت خانه ها يا خبر دادن به طرف مقابل براى آماده شدن به جنگ، به خانه هجوم آوردند.

آنان با توجه به گفته هاى بلال مى دانستند كه حضرت تنهاست، ليكن نمى خواستند همين يك تن متوجه آمدن آنها گردد و دست به قبضه شمشير ببرد و بدينسان از آنان استقبال كند. فرمانده آنان، ابن اشعث ترجيح دى داد از غفلت ايشان استفاده كرده و به داخل خانه هجوم ببرد و فرصت آمادگى به حضرت نرهد. وى نيازى نديد كه بر در خانه بايستد و از مسلم بخواهد بيرون آمده تسليم گردد؛ زيرا يقين داشت كسى چون مسلم هرز تسليم نخواهد شد و از آنان خواستار مهربانى يا نكشتن خود نخواهد گشت. بلكه با قدرت و شجاعتى كه از آن خبر داشتند بر آنان خواهد تاخت.

به استوارى كوه، دلى چون دريا، توانى دشمن كوب و آرامشى چون نسيم بهارى با ره توشه هاى قهرمانى و ميراث دليرى از پدر و عمويش، آماده خروج بر دشمنان و جنگ با ايشان، هنگامى كه بر او هجوم آوردند، گشت.

در خانه بر حضرت هجوم آوردند، ليكن با ضربات شمشير پس رانده شدند و از خانه خارج گشتند سپس دوباره هجوم آوردند ولى باز عقب رانده شدند (301).

مسعودى آغاز نبرد را چنين توصيف مى كند:

دشمنان با شمشيرهاى آخته بر خانه هجوم آورده داخل شدند. حضرت شمشير به دست ايشان را چنان پس راند كه از خانه ناگزير خارج كشتند و براى دومين بار حمله كردند، ليكن اين بار نيز نتيجه هى نگرفتند و شمشير حضرت بود كه آنان را مجددا به عقل نشينى و خروج از خانه وادار كرد. دشمنان چون ناتوانى و عجز خود را ديدند بر پشت بام هاى خانه هاى مجاور رفتند و شروع كردند به پرتاب سنگپاره و نى هاى به آتش كشيده شده؛ حضرت كه چنين ديد گفت: آيا همه آنچه را كه از اوباش و بى صفتان مى بينم براى كشتن مسلم بن عقيل است؟!.

اى نفس! به سوى مرگى رو كه از آن گريزى نيست! پس با شمشير بركشيده از خانه خارج شد و در راه به كارزار با آنان پرداخت (302).

و ابن اعثم كوفى خارج شدن مسلم را چنين به قلم مى كشد:

مسلم چون شيرى شرزه، ميان دشمنان افتاد و با شمشير خود به نبرد با ايشان پرداخت، تا آنكه جماعتى از ايشان را هلاك كرد... (303).

حضرت با نيروى شگفت انگيز خود بر تمامى دشمن مى تاخت و آنان خوب مى دانستند كه او يكى از شمشيرهاى بران مدرسه هاى جنگى محمدى است. خود حضرت، نزديك شدن اجل را دريافته بود، لذا ديديم كه فرمود:

اى نفس! به سوى مرگى رو كه از آن گريزى نيست.

وى بدون هراس و گريد به استقبال مرگ مى رود و در اين كار، كمترين تزلزلى از خود نشان نمى دهد.

وى در دو خانه، نفس والاگهر خود را مخاطب مى سازد و از مرگى زودرس و گريز ناپذير سخن مى گويد تا روان خود را آماده پذيرش و الفت آن چيزى كند كه از آن كراهت دارد.

جان، در دست انقلابى شير صفت كه دنيا را سبك مى شمارد چون مومى است شكل پذير سرنوشت مقدر را بايد با تسليم پذيرفت و به قضاى الهى تن داد، هيچكس را ياراى عقب انداختن اجل نيست و حادثه اى را ناتوان جلو انداخت.

همچنان خود ايشان در خانه اولى فرمودند: در شهادت خود و نوشيدن جام شوكران ترديدى ندارند. ليكن اين مرحله را بايد با صبر پايدارى بزرگ و و آگاهى حكيمان از نحوه وقوع حوادث و تسلسل قوانين الهى و ضرورت آن طى كرد.

قوانين و سنن الهى در تمامى خلق روان است و بايستى صبرى طولانى پيشه كردئ تا خداوند آن امر شدند را به انجام رساند. لذا مى بينيم مسلم عليه‌السلام با زبانى گويا و لحنى سرشار از اطمينان و صداقت، حمله خود را با سرودى زيبا همراه مى سازد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هو الموت فاصنع و بك ما انت صانع |  | فانت لكاءس الموت لاشك جارع |
| فصبرا لامر الله جل جلاله |  | فحكم قضاء الله فى الخلق ذائع |

اين مرگ است. و اى بر تو هر چه مى خواهى بكن كه ناگزير جام مرگ را خواهى نوشيد.

پس در برابر امر خداى متعال، صبر پيشه كن؛ زيرا قضاى خداوندى در تمامى خلق روان است.

مهاجمين گروه گروه فرار مى كردند و از ضربات شمشير، پراكنده مى شدند و در پس خود دسته هاى كشته و زخمى را رها مى كردند. فرمانده آنان بانگ بر مى داشت و از آنان مى خواست پايدارى نشان دهند ليكن آنان پس از كمى ايستادگى، باز راه گريز پيش مى گرفتند. دامنه نبرد به چندين كوى و برزن كشيده شده بود. حضرت به تك تك و گروههاى آنان حمله مى كرد و درسهاى فراموش نشدند در ضمير و خاطرشان مى نگاشت.

مسلم اگر بر كسى دست مى يافت وى را بلند كرده نقش زمين مى ساخت و بر خاك مى كوفت يا آنكه به دور دست پرتاب مى نمود.

حتى عده اى از مورخين و راويان تصريح كرده اند به اينكه: ايشان گروها را به بالاى خانه ها مى انداختند؛ مثلا ابن هروى در سندى كه منتهى به سفيان بن عيينه و عمرو بن دينار مى شود، مى گويد:

حضرت مانند شير بود و آنچنان نيرومند بود كه شخصى را مى گرفت و او را به پشت بامها پرتاب مى كرد (304).

### عزت و آزادى خواهى

فرمانده مهاجمان امويه، ابن اشعث در انديشه خواستن كمك براى نجات يافتن از موضع سست خورشان بر آمد. ديگر مزدوران ياراى ايستادگى در برابر اين رزمنده تنها را نداشتند؛ زيرا وى بيش از يك تن بود؛ او چونان لشكر و امتى ميان مردم به شمار مى رفت. و اين صفت عمومى خاندان پاك پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و شاخص دلاوران دست پرورده مكتب رسالت و رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله مى باشد.

نخستين نشانه درجا زدن و شكست خوردن، خبردار ساختن ابن زياد به شكست عمليات دستگيرى مسلم بن عقيل بود. و اينكه حضرت، همچنان در حال نبرد با مهاجمان است موازنه قوا به نفع وى در حال تغيير مى باشد.

محمد بن اشعث يا نماينده وى نزد ابن زياد رفت تا كشته شدن گروهى از نيروهاى خود و زخمى شدن گروهى ديگر را تأکید كند و از عجز ديگران و نياز به كمك: سخن گويد.

ابن زياد گويا ابن اشعث را مخاطب ساخته باشد فرياد كشيد:

سبحان الله! تو را فرستاديم تا تنها يك نفر را بر ايمان بياورى ولى نتيجه آن اين شكست بزرگ و زبونى ياران تو بوده است (305).

ابن اشعث احساس كرد شخصيت و فرماندهى وى زير سؤال رفته است و دارد تحقير مى شود، لذا خواست به اميرى كه در جايگاه نرم و راحت خود بر اريكه قدرت تكيه زده است و خود شاهد نبوده است كه ابن عقيل چگونه در ميدان و خيابان دشمنان را بر خاك مى اندازد، موقعيت دشوار را گوشزد كند. وى ناچار شد با اعتراف به شجاعت سفير حسينى اين اهانت رسمى را پاسخ گويد:

آيا پنداشته اى كه مرا سراغ بقالى از بقالان كوفه يا كفاشى از كفاشان حيره فرستاده اى؟! آيا نمى دانى مرا به سوى شيرى نيرومند و صف شكن، و شمشيرى بران در كف دلاورى والا از بهترين خاندان خلق، گسيل داشته اى؟! (306).

با وجود رسيدن نيروى كمكى، شير شرزه، و صف شكن همچنان با شمشير خود دستها و سرها را چون گندم رسيده درو مى كرد؛ و آنان از برابرى مانند گله هاى بز كوهى كه از ديدن شيرى مى رمند، مى گريختند. حضرت آنان را از كويى پس مى راند و آنان از ترس صولت و ضربات وى هر يك پناهگاهى مى جستند.

دومين نشانه درماندگى آن بود كه: بر او امان عرضه كردند و از او خواستند براى سلامتى جان خود تسليم گردد!.

ابن اشعث فرياد زد: اى جوانمرد! در امام هستى، خودت را به كشتن مده!.

ليكن اين پيشنهاد دروغين عزم قهرمان ما را سست نكرد و پاسخ را طى يك سرود آزادى طنين انداز كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اقسمت لا اقتل الاحرا |  | و ان رايت الموت شيئا نكرا |
| كل امرى يوما ملاق شرا |  | و يخلط اليارد سخنا مرا |
| رد شعاع الشمس فاستقرا |  | اخاف ان اكذب او اغرا |

سوگند خورده ام كه جز به آزادى كشته نشوم، اگر چه مرگ را ناخوشايند يافته ام. هر كس در زندگى خود روزى يا امرى ناگوار روبرو خواهد شد و عيش او ناگوار خواهد گشت.

اشعه تابناك خورشيد نيز، روزى فدو خواهد نشست، از آن مى ترسم كه مرا فريب دهند يا به من دروغ گويند.

با تبر خود بر بتان ضربه زد (307)- و آنان به يكديگر پناه مى بردند، حضرت موضع خود را مبنى بر جنگ نا آخرين لحظات و عدم تسليم بيان داشته بود.

يكى از ادب شناسان (308) در باره ابيات فوق و مضامين آزادى خواهانه و حق جويانه آنها مى گويد:

اين رجز از نظر فنى و اسلوب بيانى، در بالاترين درجه بلاغت و گيرايى قرار دارد و با زيباترين شيوه هيجانهاى روحى را بيان مى كند... گوينده قبل از هر چيز بر آن است تا آزادى خود را حفظ كند اگر چه در اين راه كشته شود. وى با صراحت و صداقت مى گويد: مرگ ناگوار و دوست نداشتنى است و وى مانند ديگران كه خود را فريب مى دهند و مى گويند: مرگ محبوب و مطلوب ماست، دست به خود فريبى نمى زند و مغالطه نمى كند بلكه آنچه خواستار حفظ آزادى و آزادگى خود است، از آن فرار نمى كند. و بهاى آزادى را جان خود مى داند و بدين بها و قيمت راضى است.

وى با خود حديث نفس مى كند: دنيا بر يك منوال نيست و هر كه در زندگى خود روزى با امرى ناخوشايند روبرو مى گردد و از آن رنجيده مى شود.؛ اين بيان به شكل فنى و اسلوب شاعرانه ادا مى شود.

خنكاى زندگى و شيرينى آن نيز روزى بدل به گرماى سوزنده و تلخى گزنده خواهد شد. و ايام عيش در پس خود، سرماى استخوان سوز و گرماى تفت دهنده خواهد داشت. و حتى شعاع درخشنده خورشيد و تلاءلؤ آن نيز روزى به تيرگى و پايان خود نزديك خواهر شد.

همين اديب باز مى گويد:

به همين دليل است كه اين ابيات كوتاه رجز، اثر عميقى در ما بجا مى گذارى. و ما را وادار مى كند تا از كشاكش درونى حضرت بخوبى مطلع شويم؛ كشاكش و نبردى كه تنها نبرد خارجى وى با دشمنانش، با آن معادل و همطراز است (309).

ابن اشعث از ترس آنكه افراد وى از بين بروند و شمشير ظلم ستيزى وى آنان را از پا در آورد، مجددا امان را راه حل مناسبى ديد و آن را مطرح كرد. ليكن مجاهد آزاده از پذيرش آن امتناع ورزيد و سوگند خوردن كه آزادانه مرگ را انتخاب خواهد كرد.

اشعار وى گوشها را پر مى كرد و عزم راسخ وى را به همگان نشان مى داد.

ابن اشعث اين بار گفت: تو را فريب نخواهند داد و به تو دروغ نمى گويند و نيرنگى در كار نيست. آنان پسر عموهاى تو هستند و تو را نخواهند كشت و به تو آسيبى نخواهند رساند (310).

مسلم همچنان كه از چپ و راست شمشير مى زد پاسخ داد: مرا به امان فريبكارانه نيازى نيست (311).

در حقيقت ابن اشعث به خاندانى تعلق داشت كه مردان آن به پيمان شكنى و خيانت، شهره آفاق بودند.

پيشنهاد امان دادن خود ابن زياد بود كه ديد نيروهاى كمكى به تنهايى كارى از پيش نخواهند برد، لذا به ابن اشعث چنين پيشنهاد كرد:

به او امان بده كه جز با امان دادن بر او دست نخواهى يافت! (312).

با آنكه حضرت زخمهاى بسيارى برداشته بود و خون از سراسر برن مباركت روان بود و همچنان عاليترين شكل نبرد را پيش مى برد و دشمن را گاه پس مى راند و گاه بر او حلقه مى زدند. تا آنكه ابن اشعث به خشم آمده فرياد كشيد:

او را رها كنيد تا با او سخن بگويم

و با احتياط و خويشتندارى نزديك رفته گفت:

اى فرزند عقيل! خود را به كشتن مده تو در امان هستى و خونت به گردن من مى باشد.

مسلم پاسخ داد! اى ابن اشعث! مى پندارى تا هنگامى كه توان نبرد دارم خودم را تسليم مى كنم، نه به خدا هرگز چنين نخواهد بود (313).

و سپس بر او حمله كرد و او ترسان و پريشان حال از برابر حضرت گريخت.

و اما سومين نشانه درماندگى دشمن آن بود كه پشت بامهاى منازل نزديك نبرد را كه احتمال داشت دامنه درگيرى بدانجا كشيده شود اشغال كردند و پس از تحكيم مواضع خود، با سنگ و آتش، حضرت را مورد حمله قرار دادند، و بدين ترتيب بدان ايشان مملو از زخمهاى خونين و سوختگى شديد شد.

حضرت كه ديد ايشان از اخلاق و عرف اسلامى گذشته، كوچكترين پايبندى به رسوم و آداب عربى درباره جنگ و اخلاقيات نظامى ندارند خشمگين شد و روش آنان را محكوم كرده گفت:

واى بر شما! چرا مرا با سنگ مى زنيد، كه گويى به كفار سنگ پرتاب مى كنيد؟! در حالى كه من از اهل بيت پيامبران نيكوكار و بلند مقام هستم! واى بر شما! آيا حق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و خاندانش را رعايت نمى كنيد؟!.

اين بيانات براى تحريك عواطف دشمن نبود؛ زيرا به دنبال آن به شدت بر ايشان تاخت. سپس با وجود ضعف جسمى شديد بر ايشان حمله كرد و آنان را در راهها و كوى و برزن پراكنده ساخت (314).

نظر به اينكه حضرت بر سنگ پرانان مستقر در پشت بامها، آنچنان كه بر افراد زمينى مسلط بود، سلطه نداشت، اين ضربان باعث خونريزى فراوان شد و حضرت پس از آخرين حمله شديد خود، به نحو قابل ملاحظه احساس خستگى كرد و به ديوار تكيه نمود. درون او آتش گرفته بود و تشنگى، كامش را خشك كرده بود:

خداوندا! تشنگى مرا از پاى در آورد.

دشمنان آنچنان ترسيده بودند كه نمى توانستند براى اسير ساختن وى يا آب دادن به حضرت نزديك گردند:

هيچكس جراءت نمى كرد نزديك شود يا به او آب بنوشاند (315).

ابن اشعث از همان دور بدون اينكه خودش داخل معركه شود بر آنان بانگ زد:

واى بر شما! خيلى زشت و ننگ آور است از يك مرد چنين بترسيد.

سپس فرياد كشيد: همگى با هم بر او حمله بريد.

ليكن دلاور زخمى و بزرگوار، همچنان يك تنه حريف همه آنها بود؛ پس بر او حمله كردند و او بر ايشان حمله برد (316).

### اسير بزرگوار

پس از خونريزى بسيار و خستگى شديد، حضرت چگونه اسير شد؟ آيا براى وى در زمين، گودالى كندند و آن را پوشانيده آنگاه حضرت را بدان سمت كشانده و با فرا از مقابل حضرت ايشان را در گودال انداختند، و پس از آن همگى هجوم آوردند و ايشان را اسير كردند؟!.

يا آنكه: از پشت، يا نيزه به ايشان ضربت زدند و پس از آنكه ايشان به زمين افتادند، اسير گشتند؟ (317).

در اين زمينه روايات متعدد و متبايتى وجود دارند و حتى روايتى ادعا مى كند: ايشان در آخر امان را پذيرفتند اگر چه بدان اطمينانى نداشتند. ليكن قرائن متعددى مانع پذيرش اين ادعا مى شود؛ زيرا امان را به اين دليل قبول نكرده بودند كه مى دانستند فريبكارانه است. اما به هر حال اسارت ايشان به هر صورت وقوع يافته باشد يك چيز مسلم و قطعى است.

مكر، نيرنگ و فريب، پايه و بنياد نيروهاى مزدور حكومتى بود و آنان براى به اسارت در آوردن حضرت از شيوه هاى ناجوانمردانه سود جسته بودند.

مزدوران، زخمى هاى خود را رها كردند تا ناله كنند و همگى اطراف شير اسير به زنجير در آمده حلقه زدند. خون، سطح بدن مباركشان را پوشانده بود حتى از لبان حضرت كه پاره شده بود نيز خون مى چكيد؛ زيرا مسلم و بگير بن حمرى دو ضربه با يكديگر رد و بدل كرده بودند؛ حمران ضربه اى سخت به سر ايشان زد و حضرت نيز چنين بر بندهاى شانه وى كوفت كه نزديك بود به دل و روده آن ناجوانمرد برسد (318).

مورخين گفته اند: ابن حمران بر اثر همين ضربه بعدها هلاك شد.

زخمهاى سنگين و تن رنجور، مسلم را در انديشه فرو نبر؛ ليكن ياد آمدن سبط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و قافله حسينى قلبش را فشرده ساخت و طاقت از وى ربود اينكه اين ناجوانمردان با سلاله رسول، چه خواهند كرد، اشك او را سرازير كرد.

گروهى اين حالت را ديدند و پنداشتند ايشان بر حال خويش مى گريند، مخصوصا كه شمشير از كف داده اند. و يكى از اين دسته اوباش، نابخردانه گفت:

آن كس كه چون تو خواسته اى طلب مى كند و در راه آن به چنين عاقبتى دچار شود، نمى گريد!.

مسلم قهرمان اراده و خويشتن دارى پاسخ داد:

به خدا سوگند! من بر خود نمى گريم و بر جان خويش از كشته شدن سوگوارى نمى كنم؛ اگر چه خواهان كمترين كاستى براى آن نمى باشم، ليكن بر خاندانم كه به سويم خواهند آمد مى گريم؛ بر حسين و آل حسين مى گريم (319).

صريح ولى نه شادمان، از آمادگى خود براى مرگ پرده بر مى دارد. عزت نفس خود را خواهان است و كمترين گزندى را به جان خود بر نمى تابد؛ و دوست ندارد خود را در معرض آزار و رنج قرار دهد، ليكن در هنگامه كارزار و در اوج نبرد خونين از ياد حسين عليه‌السلام و آل حسين غافل نيست.

سپس متوجه ابن اشعث گشت و از او خواست كسى را به نيابت او خود يعنى مسلم نزد امام بفرستد و مانع از آمدن حضرت به كوفه شود: آنچه از جزع و اندوه من مى بينى بدين خاطر است.

ليكن ابن اشعث بعدا خواسته مسلم را انجام نداد.

اسير را از همه سو احاطه كردند و قاطرى آورده حضرت را بر آن نشاندند و به سوى قصر راه افتادند، تا آنكه به در قصر رسيده اجازه ورود خواستند.

قهرمان دلاور، سرافراز از زخمهاى خود در حلقه شرطه، نگهبانان، اوباش و گروهى از مردم قرار داشت، كه با چشمانى دريده از حيرت و وحشت به اين مجاهد و آن پاره پاره اش مى نگريستند؛ و با چشمانى كنجكاو به دنبال زخمها: خونهاى خشكنده بر آن كه جا به جاى تن فرمانده بزرگ را پوشانده بود، از قسمتى به قسمتى ديگر متمركز مى شدند.

در آستانه در قصر، كسانى امثال عماره بن عقبه بن ابى معيط، كثير بن شهات و عمرو بن حريث منتظر اجازه ورود بودند. در آن همگام چشم مسلم به كوزه اى ابى افتاد كه در همان نزديكى قرار داشت و تقاضاى آب كرد، ليكن مسلم بن عمرو باهلى، با با دناثت و خست خاص خور از نوشاندن آب به حضرت ابا ورزيد و گفت:

مى بينى چقدر خنك است؟! به خدا قسم از آن حتى يك قطره نخواهى نوشيد با آنكه در دوزخ، حميم را بچشى!.

حاضرين از اين منطق ناجوانمردانه و پاسخ رذيلانه به دلاورى بزرگ و شيرى غرقه به خون و بشدت تشنه، خشمگين شدند يكى از آنان براى آوردن آب به خانه اى در همان نزديكى رفت.

مسلم رو به گوينده اين پاسخ نارس و نابجا كرده فرمود: واى بر تو كيستى؟! (320).

با تفاخر و غرور و خود بزرگ بينى، خاستگاه خود را چنين معرفى كرد:

من فرزند كسى هستم كه حق را شناخت و پذيرفت، آن هنگامى كه تو آن را انكار كردن، و ناصحانه با امام خود رفتار كرد، آن زمان كه تو فريبش دادى و شنيد و اطاعت كرد روزى كه تو عسيان ورزيدى و مخالفت كردى. من مسلم بن عمرو باهلى هستم!.

و پاسخ زخمى سرافراز اين بود: مادرت به عزايت بنشيند! چقدر جفا كار، بددل، كينه توز و سنگدل هستى؟! اى فرزند باهله! تو به حميم و جاودانگى در دوزخ از من سزاوارتر هستى؛ زيرا اطاعت از بنى سفيان را بر متابعت پيامبر، حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله ترجيح دادى (321).

سپس نشسته به ديوار تكيه زد و كوزه اى آب خنك كه دستمالى بر آن قرار داشت، همراه قدحى در اختيار ايشان قرار گرفت تا بنوشد. حضرت قدح را به لبان خود نزديك ساخت كه ناگهان پر از خون زخمهاى دو لت و دندانهاى پيشين ايشان گشت. آن آب را دور ريختند و قدح را مجددا پر از آب كردند و به حضرات دادند و اين بار نيز ظرف از خون، رنگ سرخى به خود گرفت، سومين دفعه كه ظرف پر آب را به دهان نزديك ساخت دو دندان حضرت در آب افتادند و خون را آماده كردند تا با كامى تشنه تن به شهادت بدهند. و منطق عزت و رضايت را اين گونه بر صفحات تاريخ نگاشتند:

سپاس خدا را، اگر اين آب روزى من بود آن را نوشيده بودم (322).

بخش ششم: تصفيه هاى فيزيكى و آرامش قربانيان

تصفيه هاى فيزيكى و آرامش قربانيان

مفاهيم اعتقادى و نمونه هاى اخلاقى، كمترين جايگاهى در بنياد حكومت امويان نداشت؛ زيرا حكومتهاى متوالى اميران و حكام بنى اميه بدانان آموخته بود كه پايبندى به ارزشها و اخلاق، پايه هاى حكومت را براى هميشه استوار نگه نمى دارد. و التزام به حدود دين و احكام شريعت بايستى به صورت ظاهرى و صورى باشد تا آنان بتوانند بيشتر بر اريكه قدرت تكيه زنند.

اين نظريه اى بود كه امويان آغاز گر تطبيق، تعميم و گسترش آن در زمينه هاى سياسى و ادارى و اجتماعى بودند: تنها به ظواهر دين بايستى پايبند بود!.

در متقابل ديدگاه فوق؛ پيشوايان عقيده و رادمردان رسالت، تأکید مى كردند كه اعتقادات، بالاتر از حكومت است و شريعت مسلط بر سياست و قدرت مى باشد و اسلام بالاتر از همه چيز است. و اساسا زندگى بدون چهارچوب هاى اخلاقى و ارزش هاى اعتقادى، مفهومى ندارد. و تنها در كادر ديانت و تقيد به اصول آن مى توان پيش رفت. نبايد رسالت، فداى قدرت گردد، بلكه بر عكس، اين قدرت است كه بايستى در راه رسالت به كار گرفته شود. و رسالت منزه از هر نوع استفاده نادرست باشد، اگر چه نتوان به قدرت دست يافت. رسالت در هر حال بايد حفظ گردد: ديانت همه چيز است.

ليكن اين تفكر و ديدگاه، خطر در معرض تصفيه هاى خونين قرار گرفتن را در پى دارد. آرى، چنين هم بوده است. امت اسلامى شاهد حوادث خونبارى بوده است كه در آن خاندان پاك و مطهر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله براى حفظ اسلام از تحريف و دفاع از ارزشهاى اين دين بزرگ خون خود را تقديم كرده اند. و قربانيان فراوانى در اين راه از خود بجا نهاده اند.

تفاوت بنيادى اين دو ديدگاه در طول تاريخ و طى جنگهاى سخت، براى همگان به خوبى آشكار شده است. و هنوز از اين خاندان عظيم، شهيدانى گرانقدر به خون خود صحت ديدگاه خويش را امضا مى كنند.

در آخرين بخش كتاب، مسلم و گروهى از دلاوران و قهرمانان پرهيزكار را مى بينيم كه به قربانگاه وارد مى شوند، ليكن آرامش آنان دشمن را متحير مى كند و از فهم عظمت اين سكينه و طماءنينه، درمانده مى شود.

هانى مذحجى و ميثم تمار دو تن از اين گروه هستند كه زيباترين جلوه انسانى را به نمايش گذاشته اند، و به انسانيت بهترين الگوهاى فرازين را تقديم كرده اند.

حكومت با دهشت و تا باورى، خونسردى و صلابت مسلم را هنگام شهادت مى بيند، ليكن در مقابل تمام اين زيباييهاى انسانى، دشمنى قرار دارد كه همه اخلاقيات را زير پا مى گذارد و رفتارش آن چنان ناجوانمردانه است كه طبع سالم عربى، آن را ابدا نمى پذيرد.

دشمن عجيب ترين شيوه ها را براى كشتن قربانيان به كار مى برد و پس از آن از اجساد شهدا نيز نمى گذرد و انواع قساوت ها را اعمال مى كند؛ و عمان اخلاق عربى را كه خود مدعى آن هستند ناديده مى گيرد. اين روشى است طبيعى براى بى ريشه هايى كه با دين مى ستيزند و از حدود شريعت تجاوز مى كنند.

## فصل اول: نخستين شهيد

... بدون رضايت مردم بر آنان حكومت كرديد و آنان را به خلاف اوامر الهى، به كجراهه كشاندند. دستورات الهى را بكار نبستيد. در ميان مردم چونان كسرا و قيصر عمل كرديد. و ما در ميان آنان در آمديم تا امر به معروف كنيم و راه راست را بدانان بنماييم و....

(سفير حسينى)

### جنگ اعتقادى و كلامى

نگهبانان و شرطه، هر يك در جايگاه ويژه در داخل و خارج قصر مستقر شدند و حكومت؛ خود را آماده بر خورد با مسلم مى كرد. ابن زياد در داخل كاخ مى رفت تا با ابهت و مباهات با شخص سفير حسينى و يكى از اعضاى خاندان محمدى بر خورد كند و از او انتقام بگيرد، وى گمان مى كرد با اسيرى زخمى كه در برابر سلطانى مى ايستد و متواضعانه سخن مى گويد؛ طرف خواهد شد و همين بر نخوت و بزرگ بينى وى مى افزايد!.

اگر در آستانه كاخ هر يك از نگهبانان و شرطه وانمود مى كرد او كسى است كه قهرمان را اسير ساخته است و بدينسان در برابر مردم كه از مسلم دعوت كردن بودند، مبارزه طلبى مى كرد و اگر ابن باهله- همانطور كه در صفحات پيشين خوانديم- اين چنين از خوشحالى در پوست نمى گنجد و از باده غرور و طغيان سرمست است، در آن صورت بايد ديد كه ابن زياد تا چه اندازه از پيروزى خود غرق در شادى است و چگونه صفات غرور، تكبر، شادى و ديگر ويژگيهاى خود را نشان مى دهد؟!.

به هر حال دستور داد تا اسير انقلابى را وارد كنند. مسلم را وارد كردند و او با سربلندى و بالاتر از قوه درك جماعت موجود در كاخ و توهينهاى آنان، و بدون اينكه به ابن زياد سلام كند- آن چنان كه رسم طغيانگران كاخ نشين بوده است و جزء رسومات دربار به حساب مى آمده است- به درون، گاه نهاد و همچنان پيش آمد. يكى از افراد شرطه گفت:

چرا بر امير سلام نكردى؟!.

و حضرت با غير شرعى دانستن جايگاه وى، او را اعتبار انداخت و گوينده را در جاى خود نشاند (323): اى بى مادر ساكت شو! تو را چه به سخن گفتن، به خدا سوگند او امير من نيست تا بر وى سلام كنم!.

سراپاى ابن زياد را آتش خشم فرا گرفت و رنگ چهره اش تيره گشت؛ زيرا حضرت مشروعيت فرمانروايى و حكومت وى را نفى كرده بود، پس سعى كرد از موقعيت استبدادى سخن بگويد:

مهم نيست؛ چه سلام بكنى و چه از سلام كردن خوددارى كنى، تو را خواهم كشت.

ليكن هيبت از دست رفته وى باز نيامد؛ زيرا مجاهد اسير، با ذكر حقيقتى، شهادت خود را به دست اين پليد آسان خواند:

اگر مرا بكشى (طبيعى است) ؛ زيرا از تو بدترى، بهتر از من را به شهادت رسانده است.

دشمن، سرگشته شد؛ زيرا اسير، نه مى ترسيد و نه ذلت نشان مى داد، بلكه بر عكس، با قدرت وى را محكوم كرده به خونخواران و كشندگان صالحين بزرگ- مانند معاويه قاتل امام حسن سبط گرامى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ملحق مى كرد. پس ناگزير شد تا شيوه عوام فريبانه و گمراه ساختن را كه مرسوم مستبدين بود پيشه كند:

اى تفرقه انداز! و اى وحدت شكن! بر امام زمانت شوريدى و بر خلاف وحدت مسلمانان رفتار كردى و فتنه و آشوب را باور ساختى!.

ليكن مسلم، تنها قهرمان آوارگان خارق العاده اى دارد. و با بيان دلايل دندان شكن، عدم صلاحيت آنان را براى حكومت بر مسلمانان به اسم اسلام، بر ملا مى سازد، لذا با اختصار گفت:

اى ابن زياد! دروغ گفتى، به خدا سوگند معاويه به وسيله اجماع امت به خلافت نرسيد، بلكه با نيرنگ و نا حق بر على؛ وصى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله غلبه كرد و خلافت را غصب نمود؛ فرزندش يزيد نيز چنين است. و اما فتنه را تو و پدرت زياد بن علاج، بارور ساختى- سپس ادامه داد و من اميدوارم كه خدا شهادت را به دست بدترين خلق نصيب من سازد. به خدا قسم، نه مخالفت كردم و نه كفر ورزيدم و نه در دين خدا تبديلى ايجاد كردم، بلكه من در اطاعت اميرالمؤمنين حسين بن على عليه‌السلام فرزند فاطمه دخت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هستم، و ما به خلافت از معاويه و فرزندش و آل زياد سزاوارتر مى باشيم (324).

ابن زياد از اين صراحت بيان درمانده شد و حيران گشت، لذا دست به تحميق هميشگى و مرسوم خود زد:

اى فاسق! آيا تو در خالى كه در مدينه بودى شراب نمى نوشيدى؟!.

البته اين دروغ را حتى حاضرين و هم پله هاى وى نيز باور نداشتند و نمى توانستند آن را از امير شرابخواره، كه حتى از ته پيمانه نيز نمى گذشت قبول كنند.

به خدا قسم آنكه به راحتى آدم مى كشد و از اينكه به ناحق اينكار را مى كند، هراسى ندارد و مى پندارد اتفاقى نيفتاده است، به نوشيدن شراب سزاوارتر از من است (325).

دشمن احساس كرد بر چسب شراب نوشى به چنين مرد بزرگوار و پايبندى اعتقادات اسلامى نمى چسبد و هر چه در اين راه بكوشد به جايى نخواهد رسيد، پس روشى ديگر برگزيد و در صدد بر آمد عدم صلاحيت الهى وى را براى حكومت ثابت كند:

اى ابن مرجانه! پس اهل آن كيست؟ يا آنكه گفت: اگر ما اهلش نباشيم پس ‍ اهلش كيست.

ابن زياد پاسخ داد: يزيد و معاويه اهل آن هستند!.

اينجا بود كه با وثوق به معتقدات و اطمينان به يقين خود درباره خدايش، مسلم آخرين سخن را براى ختم گفتگو درباره برگزيدگان خدايى به زبان آورد:

الحمدلله، بهترين داور ميان ما و شما خداست و ساكت شد گويا ديگر سخن نخواهد گفت.

دشمن گفت: گمان مى كنى تو را از حكومت نصيبى باشد؟.

مسلم با منطق اهل يقين و استوارى و اصلاح، پاسخ داد: نه به خدا، گمان نمى كنم، بلكه يقين دارم.

ابن زياد به بن بست رسيده بود، تاكنون هيچيك از نيرهاى وى به هدف نخورده بود و دلايل وى پوچ از آب در آمده بود، تاءسف مى خورد كه چرا بايد كلمه گمان را به كار برد تا مسلم با استوارى آن را با يقين پاسخ دهد و فرياد بزند: نه به خدا، بلكه يقين دارم.

ديگر چاره اى نبود و آخرين حربه تهديد بود كه نشانه عجز وى از ادامه گفتگو به شمار مى رفت:

اكنون كه ابن زياد در عرصه مناظره و بحث رسوا شده است و عاجز، چرا قدرت و توانايى خود را در عرصه ديگرى به نمايش نگذارد تا اين ضعف را بپوشاند؟!.

مسلم پيشاپيش، تأکید كرده بود كه از كشته شدن هراسى ندارد اگر چه به بدترين شكل و شيوه ناجوانمردانه اى صورت بگيرد؛ زيرا ابن زياد قبلا ثابت كرده بود جرأت خروج از دين مبين اسلام و تجاوز از حدود آن را دارد:

تو شايسته ترين كسى هستى كه در اسلام بدعت هايى كه نبوده اند ايجاد كنى، تو از كشتن هاى ناگوار مثله كردن هاى زشت، بدطينتى و به هر وسيله كسب قدرت كردن پرهيز ندارى. و در اين امور هيچ كس به پاى تو نمى رسد (326).

... سپس متوجه حاضرين گشت تا كسى را پيدا كرده به او وصيت كند.

### بازگشت به جنگ كلامى

مسلم شكى نداشت كه تمامى حاضران، همگان و همدست حكومت بوده خواهان رضايت امير مى باشند؛ و از اسلام و ابتدايى ترين اخلاقيات لازم الاتباع، به دور هستند. ليكن، ايشان مصمم بود تا قبل از شهادت خود، وصيت كند، شايد پاره اى از وصايا تحقق پيدا كند. وانگهى، همين وصيت ماهيت پليد بعضى از عناصر، مانند عمر بن سعد را كه حضرت براى وصى قرار دادن انتخاب كرد. ليكن آن نانجيب براى خود شيرينى نزد ابن زياد، از قبول آن امتناع كرد و پس از اجازه دادن امير برخاست و با حضرت در جايى كه ابن زياد او را مى ديد نشست- آزمايش خوبى است.

الف- در كوفه بدهى دارم، از هنگام آمدن به كوفه، هفتصد درهم قرض ‍ كرده ام كه آن را با فروش شمشير و زره- از طرف من بپرداز.

ب- جسدم را از ابن زياد بگير و آن را دفن كن.

ج- و پيكى نزد حسين عليه‌السلام بفرست تا مانع از آمدن ايشان به كوفه گردد؛ چونكه من به ايشان نامه نوشته ام و در آن خبر داده ام كه مردم با وى هستند و مطمئنم كه خواهد آمد (327).

على رغم درخواست مسلم از وى در آغاز وصيت كه: بر تو واجب است وصاياى مرا انجام دهى و آنها را راز بدانى و در حفظ آنها كوشا باشى همين كه سخنان حضرت به پايان رسيد، ابن سعد با بى شرمى و بدون اينكه امير از وى خواسته باشد رو به او كرد تا مضمون وصيت را فاش سازد.

آرى، ابتدايى ترين اصول اخلاقى را زير پا نهاده، شتابزده با حماقت آشكارى به ابن زياد گفت: آيا مى دانى به من چه گفت؟ او چنين و چنان گفت

ابن زياد بر اين خيانت سريع و خائن شتابكار، پوزخندى زد، يعنى كه اين خيانت صفت اصلى وى است و گفت: شخص امين به تو خيانت نمى كند، ليكن گاهى خائن را به امانتدارى بر مى گزينند!.

همپالكى وى عليه او شهادت داد و با رسوا ساختن يكديگر و آشكار كرد معايب خود، به گناهان خود اعتراف كردند.

نبايد تصور كرد كه مسلم به اين گونه افراد اطمينان زيدى داشت، بلكه همگى آنان در تجاوز از حدود شريعت و زير پا نهادن ارزش ها و عرف و انسانى يكسان بودند. جز آنكه حضرت مى خواست وصيت خود را در عمق وجدانى اسلامى و انسانى پايدار سازد و تأکید كند در هيچ لحظه اى وظايف و تكاليف دينى و وجدانى خود را فراموش نمى كند.

سپس حضرت به كينه كشى دشمنان از پيكر پاك خود اشاره كرد؛ زيرا وى به گونه اى مرسوم و متعارف كشته نخواهد شد و نتيجه همان بود كه انتظار داشت... لذا ابن زياد در ادامه گفتار خود به دوست خائن خود گفت:

اما دارايى وى در اختيار تو خواهد بود و مانع تو نخواهيم شد. هر چه دوست دارى با آن انجام بده و اما حسين اگر ما را نخواهد و قصد نكند ما نيز كارى به او نخواهيم داشت و اگر به سوى ما آيد از او روى گردان نخواهيم بود. ليكن شفاعت تو را در مورد پيكر مسلم نخواهيم پذيرفت؛ زيرا از نظر ما اهليت آن را ندارد؛ او با پيكار كرده است و مخالفت ورزيده و بر هلاكت ما كوشيده است (328).

يا آنكه مستقيما مسلم عليه‌السلام را مخاطب ساخته كفت:

و اما پيكرت هنگامى كه تو را كشتيم اختيار با ماست و براى ما مهم نيست كه خدا با جسدت چه خواهر كرد. ليكن اى فرزند عقيل! مى خواهم به من بگويى چه چيز براى اين شهر به ارمغان آورده اى؟؛ مردم را پراكنده ساختى و وحدت كلمه آنان را از ميان بردى و عده اى را در مقابل عده ديگرى قرار دادى (329).

با اين سخنان تقليدى و نخ نما شده، در صدد آن بود تا موقعيت و مقام خود را جامعه مشروعيت و حقانيت بپوشاند و وانمود سازد كه خود و همدستانش بر امت اسلامى ولايت دارند و از پيامبر- به گمان خود نيابت شرعى و مجوز دينى به دست آورده اند تا حكومتشان پايدار بماند!.

اما اسير زخمى، با صراحت و استوارى معهود خود پاسخ داد:

به اين دليل به كوفه نيامدم، ليكن شما معروف و نيكى را دفن كرده شد و منكر را آشكار ساختيد، و بدون رضايت مردم بر گرده آنان سوار شديد و آنان را وادار به اعمالى كرديد كه خدا بدان دستور نداده است و در ميان آنها همچون كسرا و قيصر رفتار نموديد، پس ما آمديم تا امر به معروف و نهى از منكر كنيم و مردم را به حكم خدا و سنت رسول بخوانيم و اهليت اين كار را هم داشتيم و داريم؛ زيرا خلافت همچنان حق ماست و آن را به ناحق از خاندان ما خارج ساختيد.

اولين كسانى كه بر امام حق و هدايت خروج كردند و ميان مسلمانان تفرقه به وجود آوردند و حكومت را عصب كردند و با ظلم و دشمنى با اهل به ستيز برخاستند، شما بوديد. تنها مثلى كه مى توانيم شاهد حال خود و شما قرار دهم اين سخن خداوند متعال است كه:

(سَیعلَمُ الّذینَ ظَلَموا أَی مَنقَلَبٍ ینقَلِبونَ).

بزودى ستمگران در خواهند يافت كه به چه سرنوشتى و پايانى، دچار خواهند گشت.

با اين بيانات كوتاه، نقاب از چهره پليد آنان و فساد دينى- كه حكام اموى بدان مى نازيدند- كنار رفت و حضرت، صلاحيت سخنگويى به نام اسلام را از آنان سلب نمود؛ و خلاصه ديدگاه خود را با تلاوت آيه اى كه سرنوشت دو طرف نبرد را- فساق و متقين- در پايان كار بيان مى كند، ختم كرد:

والعاقبه للمتقين؛ پايان روشن، از آن متقين است.

ابن زياد ديگر نمى توانست پاسخى دهد يا پيرامون اين حقايق مسلم، مناقشه كند؛ زيرا بيم داشت ادامه ادامه اين مغالطات منجر به كشف حقايق بيشترى به وسيله اسير زخمى خواهد گشت.

پس عاجزانه به آخرين پناهگاه خود خزيد؛ فحاشى و اهانت؛ شروع كرد به على، حسن و حسين عليه‌السلام فحاشى كند؛ كسانى كه فحاشى به آنها اهانت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اهانت به پيامبر، سب و شتم به خداوند است، همانطور كه خود پيامبر تصريح مى كند (330).

مسلم با بزرگ منشى سكوت كرد: جواب ابلهان باشد خموشى.

و به تعبير طبرى و روايت مفيد و ابن اثير: ديگر مسلم سخنى نگفت.

ليكن در روايت ديگرى آمده است كه: بعد از آنكه ابن زياد به فحاشى و هتاكى نسبت به خاندان پيامبر ادامه داد، حضرت با منطقى نيرومند و استوار همچنان كه قبلا از ايشان ديديم فرمود: تو و پدرت سزاوارتر از خاندان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله به فحاشى و اهانتهايت هستيد. هر چه مى خواهى بكن، چرا كه ما از خاندانى هستيم كه رنج و بلا هميشه همراه ما بوده است (331). اى دشمن خدا هر چه مى خواهى انجام ده (332).

در اينجا بود كه ابن زياد فرمان داد براى انتقام گرفتن، حضرت را به شهادت برسانند. اما چگونه دستور داد اين سفير مكتبى را به قتل برسانند؟!.

### آيا هنگام مرگ هم افتخار مى كنم؟!

خوشامد گويى هاى گرم درباره آزادى و پايان آزاد منشانه، بارها بر زبان مرد دلير اسلام و شير صف شكن، چه هنگام درگيريهاى نظامى و چه در عرصه جنگ كلامى و تبليغى و افشاگرانه، جارى شده بود.

حضرت در مناسبتهاى مختلف، آرامش درونى خود را از سرانجام خونين خود بيان مى كرد؛ و مرگ در راه حريت را امرى شايسته و تسليم در برابر قضاى الهى را داءب و روش خود و خاندانش مى ديد. پاره اى از اين جملات برنده و آتشين عبارتند از:

1- سوگند خورده ام جز آزادانه كشته نشوم.

2- واى بر تو! اين مرگ است؛ پس هر چه مى خواهى بكن.

3- در برابر خواست و امر خداوند- جل جلاله- صبر پيشه كن.

4- اى فرزند اشعث! مى پندارى تا وقتى كه توان نبرد دارم تسليم خواهم شد؟! نه به خدا قسم هرگز چنين نخواهد بود.

5- اگر تو مرا بكشى (طبيعى است) چرا بدتر از تويى بهتر از من را به قتل رسانده است.

6- اى دشمن خدا! هر چه مى خواهى بكن.

7- تو از كشتنهاى ناگوار، زشتى مثله كردن، بد طينتى و به هر وسيله غلبه كردن، پرهيز ندارى.

8- و من اميدوارم خداوند شهادت را به دست بدترين خلق، نصيبم فرمايد.

9- بزودى ستمگران در خواهند يافت كه به چه سرنوشتى دچار خواهند شد.

عجيب نيست و غرابتى ندارد، اين سيره يقين به فرجام كار و عاقبت متقين است كه نزد بزرگان و پيشوايان رسالت كه به دوره كمال رسيده اند و با نظر زهد و بى اعتنايى به دنيا مى نگرند، به شدت محسوس است.

آنان بدان سرافراز و مفتخرند كه با انبيا، صديقين، شهدا و صالحين محشور گردند، و چه دوستان و همراهان نيكويى هستند.

حكم قتل حضرت، صادر شد، نه عجيب بود و نه غير منتظره، دشمن مى خواست كينه هاى پنهانى را آشكار و غريزه انتقام را سيراب كند؛ لذا با قساوت؛ دستور داد پس از شهادت، پيكر پاك قربانى بزرگ را از فراز قصر به زمين پرتاب كنند!.

گفته شده است كه ابن زياد اجراى حكم را به يكى از اوباش كه در نبرد خيابانى به دست حضرت زخمى شده بود، سپرد.

اگر اين خبر صحت داشته باشد انتخاب اين جلاد، تلاش ديگرى است براى انتقام كشى هر چه بيشتر.

قهرمان رسالت، در ميان انبوهى از اوباشان و جلادان، با سربلندى و رضايت به قضاى الهى از پله هاى قصر بالا مى رفت و از آخرين لحظات عمر- آباد با عبادت و شب زنده دارى- خود استفاده كرده، خداوند را منزه دانسته، حمد و سپاس الهى را بجا مى آورد.

حضرت در عين رضايت از آزمايش نيكوى خداوندى، از نامردمان و زشتيهاى آنان به درگاه الهى شكايت مى كرد و تكبير مى گفت و استغفار مى كرد و بر ملائكه الهى و پيامبران، درود مى فرستاد و در همان حال مى گفت:

خداوندا! بار الها! ميان ما و اين قوم داورى كن آنان ما را فريفتند و مخذول كردند (333).

حضرت را به پشت بام بردند، مردم جمع مى شدند و از اتفاقى كه خواهر افتاد پرسش مى كردند كه ناگهان جسر غرقه به خونى را ديدند كه از بالاى قصر به روى زمين پرتاب شد و به دنبال آن سر مبارك حضرت فرو افتاد! خون همه جا پخش شده بود و مردم منگ و گيج به يكديگر مى نگريستند: نگريستن كسانى كه در حال سكرات موت هستند (334).

قاتل، ترسان و هراسان از چيزى كه ديده بود فرود آمد، ابن زياد از اضطراب وى پرسيد: تو را چه مى شود؟ آيا تو را كشتى؟.

قاتل، با اضطراب و كلمات جويده و نيم خورده پاسخ داد: آرى، خداوند امير را به سلامت دارد جز آنكه برايم اتفاقى افتاد كه از آن ترسانم!.

- با تمسخر پرسيد: چه اتفاقى برايت افتاد؟.

- با هراس و دلشوره گفت: هنگامى كه مسلم را كشتم، مردى زشت رو، سياه و پرمو را در كنار خود ديدم كه انگشت- يا لبان به اشتباه ناقل- خود را به دندان مى گزيد، و من آن چنان ترسيدم و وحشت كردم كه تاكنون به اين درجه متوحش نشده بودم!.

اين زياد خنده تمسخر آميزى كرد و گفت: شايد دهشت زده شده اى؛ زيرا با اين پديده آشنايى ندارى و بران قبلا عادت نكرده اى! (335).

به خوبى روشن مى شود كه ابن زياد با اين پديده و حالت- عادت كشتن پرهيزكاران پاكدل و صالحان آزاده- آن چنان ماءنوس بوده است، كه از شدت تكرار- حالت پس از جنايات خود- برايش عادى شده و ديگر آن را طبيعى و معمولى مى داند.

در زمانى كه خداوند متعال به ظالمين فرصت مى دهد تا خوب ماهيت خود را نشان دهند و در دركات يكى پس از ديگرى فرو بروند.

ابن زياد بارها دچار اين حالت شده بود. و خداوند پس از هر حاجتى شبح هولناكى را بر او مسلط مى ساخت تا توازن طبيعى روان او را به هم زند و امنيت روحى را از او سلت نمايد.

خداوند منتقم فشار روانى و روحى را چنين بر جنايتكاران مسلط مى سازد كه تا وقتى در دنيا هستند، دچار عذاب درونى مى شوند. اين حالت وحشت و هراس الهى در مجرمين، شبهاى پس از انجام جنايت به وقوع مى پيوندد و آرامش آنان را به اضطراب بدل مى سازد (336)... به اين حالت قبلا عادت نكرده اى!.

بدرستى كه خدا مى خواهد تا بدين وسيله آنان را در دنيا عذاب دهد (337).

و آنان را قبل از عذاب بزرگتر، به عذاب كوچكتر دچار خواهيم ساخت (338).

اين عذاب اكبر و بزرگتر همان است كه هرگز مجرمين و ستمگران بدان عادت نخواهند كرد.

اى كاش! ظالمين مى دانستند كه هنگام رؤ يت عذاب و دانستن اقتدار كامل الهى و اينكه خداوند عذاب را مشاهده مى كنند ليكن ديگر راه و وسيله اى براى بازگشت نيست. و به بن بست رسيده اند (339).

ابن زياد همچنين از كسانى كه مستقيما در به شهادت رساندن حضرت شركت داشتند، پرسيد: هنگامى كه مسلم را بالا مى بردند چه مى گفت؟.

خود قاتل پاسخ داد: تكبير مى گفت و تسبيح خدا را مى گفت و استغفار مى كرد. همگامى كه او را براى كشتن نزديك آوردم گفت: بار الها! ميان ما و اين قوم كه به ما دروغ گفتند. ما را فرو گرفتند و به قتل رساندند، داورى كن.

پس به او گفتم: نزديك بيا، خدا را شكر كه مرا بر تو مسلط ساخته است! و به او ضربه اى زدم كه تاءثيرى نكرد. پس به من گفت: اى بنده! نمى خواهم زخم خود را قصاص كنى و تلافى نمايى؟!.

اين زياد از سرافرازى و مناعت طبع، آنهم در آستانه شهادت، در شگفت ماند و در برابر شخصيت والاى اين قهرمان، خود را باخت و نا آگاه درباره اين قربانى عظيم گفت: آيا هنگام مرگ نيز افتخار مى كند؟! (340).

آرى، مسلم همانطور كه دوست داشت و خواسته بود رفت و سوگند خود را در راه دوستى حريت، با عمل خود قرين ساخت و ثابت نمود در برابر خدا، عبوديت و بندگى مطلق دارد. وى در راه مبادى اعتقادى و ارزشهاى اخلاقى و اسلامى، خود را فدا كرد.

به اعتراف دوست و دشمن، مسلم سمبل افتخارات جاودانه، تمام مراحل زندگى و پيكار خود را تا آستانه مرگ، به سربلندى و مناعت طبع و استوارى پيمود.

## فصل دوم: شهادت مجاهد؛ هانى بن عروه

بازگشت به سوى خواست. خداوندا! به سوى رحمت و رضوان تو مى شتابيم؟ بار الها! امروز را كفاره گناهانم قرار ده، چرا كه من در راه دفاع فرزند دخت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تعصب ورزيدم و حميت به خرج دادم.

(مجاهد بزرگوار؛ هانى)

### تلاش براى نجات وى

ترس در ميان مردم، نوميد از دستيابى به آرزوهاى خود مبنى بر رهايى از امويان، گسترش مى يافت و احساس كردند بايد از صحنه مبارزه خارج شوند و عزلت بگيرند.

آنان از زير بار تكليف شانه خالى كردند و دانستند كه مسؤ ول شهادت نماينده امام حسين عليه‌السلام مى باشند، ليكن در مقابل تهديدات والى كوفه، متكى به نيروهاى مركزى شام، عقب نشستند و به خانه هاى خود رفتند.

ابن زياد كه مشروعيت حكومت خود را از يزيد جانشين پدرش معاويه كسب كرده بود. براى آنكه ترس همگانى را ريشه دارتر سازد و تخم هراس را در دل مردم بكارد، دستور داد تا عده اى از مجاهدان كوفه و برجستگان آن ديار را اعدام كنند. مهمترين و بزرگترين فرد اين گروه محكومين، مجاهد جليل القدر هانى بن عروه بود كه بيش او نود سال و به گفته اى نودونه سال از سن مباركشان مى گذشت. هر چند والى ديگر مستحكم شده بود و خطرى از جانب مذحجيان كه زير دست ابن حجاج و ديگر توطئه گران مانند كثير بن شهاب دام شده بودند، وى را تهديد نمى كرد، به حبس ابد براى هانى اكتفا نكرد، بلكه دستور داد او را نيز در رأس ديگر بزرگان مجاهد به شهادت برسانند.

والى در راستاى تسلط بر قبايل و كنترل تحركات آنان و بر كنار كردن سران معارض حكومت از رأس قبيله ها، ترجيح داد كه هانى پير؛ اين رهبر مخالف و نيرومند را از پاى در آورد. و چون محمد بن اشعث سومين فرد گروه سه نفره بود كه هانى را فريفتند و به قصر آوردند، از آن مى ترسيد كه طعمه شمشير مذحجيان شود، در صدد بر آمد تا واسطه شود و مانع به شهادت رساندن هانى گردد و والى را از كشتن وى منصرف كند.

وى براى حفظ جان خود در تلاشى سست و بى ريشه با اضطراب و نگرانى برخاست و گفت:

خداوند امير را به سلامت دارد، تو مى دانى كه هانى در ميان عشيره اش از شرافت والايى برخوردار است و عشيره وى مى دانند كه من و اسماءبن خارجه او را به تو تسليم كرديم پس او را به خدا سوگند مى دهم اى امير! كه هانى را به من ببخشى، چون من از دشمنى خاندان او بيمناكم؛ زيرا آنان بزرگان اهل كوفه هستند و از اكثريت نيز برخوردارند (341).

و: آنان با عزت ترين افراد كوفه و بخش بزرگى از اهل يمن مى باشند (342).

امير خواسته ابن اشعث را رد كرده، با اهانت به وى او را سر جايش نشاند؛ زيرا ابن اشعث و اسماء همپالگى هاى آنان ارزشى ندارند.

رهبر قهرمان مذحجيان را به قربانگاه بردند. از جمله قرائنى كه نشان مى دهد حكومت كاملا بر مذحجيان تسلط يافته بود و از آنان نمى هراسيد، آن است كه هانى را علنا از قصر خارج ساختند و دست بسته به يكى از بازارهاى نزديك كاخ بردند.

مجاهد كهنسال از نبود افراد قبيله اش رنجور شد و فرياد برداشت:

وامذحجاه! امروز ديگر مذحج هواخواه من نيست. وامذحجاه! چقدر دور هستند آنان از من.

در همان هنگام ابن حجاج زبيدى دست به اقدامى زد تا مذحجيان را يكجا گرد آورد. وى از اين كار دو هدف عمده داشت:

1- افراد قبيله براى نجات رهبر خود دست به اقدامى نزنند.

2- پس از رسيدن خبر شهادت هانى، عكس العمل شديدى از خود نشان ندهند.

همين كه هانى ديد كسى او را يارى نمى كند، دستان خود را از قيد و بند رها كرده فرياد زد: آيا عصايى، چاقويى، سنگى يا استخوانى نيست تا مردى بدان وسيله از جان خودش دفاع كند؟.

محافظين بر او ريختند و سخت او را بستند. سپس به او گفتند: گردنت را دراز كن. و هانى با قوت قلب پاسخ داد: نه به خدا من كسى نيستم كه به شما در كشتن خودم يارى كنم (343).

جلادى به نام راشد تركى جلو آمده ضربتى ره او زد كه اصابت كرد. پير كهنسال و بزرگ قبيله، خود را آماده شهادت كرده با روح تقرب به ساحت ربوبى و بيان هدف خود با خداوند مناجات كرد:

بازگشت به سوى خداست بار الها! به سوى رحمت و روايات مى شتابم، خداوندا! امروز را كفاره گناهانم قرار ده، بدرستى كه من در راه دفاع از فرزند دخت پيامبرت صلى‌الله‌عليه‌وآله تعصب ورزيدم و حميت نشان دادم (344).

### بر زمين كشيدن دو شهيد و مژده دادن به يزيد

به دستور والى، جلادان طناب به پاى دو شهيد بزرگوار- مسلم و هانى- بستند و آنان را در كوى و برزنها بر زمين كشيدند تا خشم دشمن فروكش كند و جمهور مردم كوفه بيشتر هراسان شوند و قضيه شهدا پايان يابد و ديگر مردم در انديشه اهداف به دست نيامده خود نباشند.

اين جنايت اموى زشت، اولين لكه سياهى نيست كه بر صفحات تاريخ بشرى نمايان است، ليكن اولين حركت او نوع خود در تاريخ اسلام مى باشد؛ جنايتى كه اوج آن كشيدن اجساد شهيدان در ميان كوچه ها و خيابانها است.

نه تنها مسلم را بر زمين كشيدند، كه هر چه با وى- از قبيل اسلحه- بود نيز غارت كردند؛ اين غارت بى شرمانه، توسط محمد بن اشعث صورت گرفت، كه يكى از معاصرين خود او، وى را بخاطر رفتار و مواضعش رسوا كرد و سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و تركت عمك ان تقاتل دونه |  | قشلا، و لولا انت كان كنيعا |
| و قتلت وافد آل بيت محمد |  | و سلبت اسيافا له و دروعا (345) |

عمويت را (346) بدون اينكه از او دفاع كنى، با سستى رها كردى. و اگر تو نبودى كسى بر او دست نمى يافت. و نماينده اهل بيت محمد را كشتى و شمشير و زره او را به يغما بردى.

پس از آنكه اجساد مطهر اين دو شهير در كوچه ها و خيابان ها بر زمين كشانده شدند، به دستور ابن زياد آنها را نزديك قصر تحت حفاظت شديد، به دار آويختند و با اين كار، حكومت سه جنايت مرتكب شد و از حدود اسلام تجاوز كرد؛ همچنانكه مجاهد دلير مسلم، پيشاپيش اين سه پيامد را با نظر ثاقب خود دريافته و به ابن زياد گوش زد كرده بود. اين سه جنايت عبارت بودند از:

1- انداختن پيكر حضرت از بلندى قصر بر زمين.

2- كشيدن اجساد مسلم و هانى در كوچه ها و راهها.

3- آويختن اجساد، به مدت چند روز!.

نكته قابل توجه در اينجا، عمق ادراك و بينش قوى حضرت و آينده نگرى وى بود كه از طبيعت جنايتكارانه طغيانگران، به خوبى اطلاع داشت و مى دانست كه آنان با قربانيان خود چگونه رفتار مى كنند و از مثله كردن و لطمه زدن ره اجساد نيز خوددارى نمى كنند. لذا مسلم يكى از موارد وصيت را دفن كردن جسد شريفشان قرار مى دهد و همين- توجه به چنين مساءله- بيانگر بصيرت حضرت از رويدادهاى آينده است.

همچنين خضرا با آگاهى تام نسبت به ويژگي هاى موروثى و اكتسابى ابن زياد و خصوصيات رفتارى وى، او را مخاطب ساخته گفت:

اما تو سزاوارترين كسى هستى كه در اسلام بدعتهاى نبوده را ايجاد كنى و بنياد كج را پى بريزى. تو از كشتنهاى ناگوار، مثله كردنهاى ناپسند، بدطينتى و كسب قدرت، به هر وسيله اى، پرهيز نمى كنى... (347).

اين زياد سرهاى مسلم و هانى را پس از آماده شده براى از سال، توسط دو پيك به نامهاى زبير بن الاروح و هانى بن ابى دحيه به شام فرستاد. گفته مى شود كه سر مجاهد؛ عماره بن صلخب ازدى- كه بزودى به او خواهيم پرداخت- نيز همراه اين پيكها به شام فرستاده شد.

ابن زياد كه از باده پيروزى سرمست شده بود، نامه مخصوصى را نيز همراه اين دو پيك براى يزيد فرستاد. متن نامه چنين است:

اما بعد: سپاس خداى را مه حق اميرالمؤمنين! كه خداوند او را گرامى بدارد خبر مى دهم كه: مسلم بن عقيل به خانه هانى بن عروه مرادى وارد شد و من بر ايشان جاسوسهايى گماشتم و مردانى را به نيرنگ نزدشان فرستادم و با مكر و فريب موفق شدم آنان را از آنجا خارج كنم. و خداوند مرا بر ايشان مسلط ساخت و من گردن آنها را زدم و سرهاى آنان را توسط هانى بن ابى دحيه همدانى و زبير بن الاروح تميمى كه هر دو از افراد مطيع و ناصح مى باشند به نزدت فرستادم. اميرالمؤمنين هر پرسشى كه دوست داشته باشد مى تواند از آنان سؤال كند؛ زيرا آنان زا دانش، صداقت، فهم و ورعى تام است (348).

يزيد، مضمون نامه و معناى ورع از ديدگاه اموى دانست؛ و از اين هديه كه در قالب سرهاى شهيدان متجلى شده بود شادمان گشت. و نامه اى به او نوشته انجام چنين كارهايى را تشويق كرده، افزايش آنها را خواستار شد. و نقديم بيشترى از اين گونه هدايا را طلب كرد، و استمرار نامه نگارى را درخواست كرد!.

در اين نامه، وى ابن زياد را بخاطر نيرنگ هايش و ورع آشكارش! ستود و از او خواست تا سياست مجازات، بر اساس اتهام را براى حفظ قدرت و دستگاه اموى بشدت به كار بندد. و در اين كار كوتاهى نكند.

پاسخ نامه بدين مضمون بود:

اما بعد: تو همان طور كه دوست مى داشتم عمل كردى؛ رفتارت دورانديشانه و حمله ات باقوت قلب و شجاعانه بود! مرا از انديشه، بى نياز كردى و دشمن را كافى بودى، و با اين كارت گمان و رأی من درباره ات درست از آب در آمد. من دو پيك و فرستاده ات را فرا خواندم از آنان پرسيدم و با ايشان گفتگو كردم. رأی، فضل و فرزانگى آنها همان بود كه تو نوشته بودى، پس با آنان به نيكى رفتار كن.

به من خبر رسيده است كه حسين بن على متوجه عراق گشته است، پس ‍ بر سر راه ها پست هاى نگهبانى و افراد مسلح بگمار، با بدبينى و سوءظن به امور بنگر و با تهمت، دستگير و مجازات كن! و هر اتفاقى كه مى افتد برايم بنويس (349).

و:... در هر روز هر اتفاق نيك و بدى كه روى مى دهد (350).

شهادت مسلم و هانى به دست ابن زياد عواطف مردان را برانگيخت و احساسات آزادگان را به غليان در آورد. پس برخى بر آن شدند تا غيرت و حميت مذحجيان را براى گرفتن انتقام از ابن زياد و حفظ كرامت خودشان، به جوش آوردند؛ مثلا ابوالاسود دؤ لى چنين سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اقول: وذاك من جزع و وجد |  | ازال الله ملك بنى زياد |
| هم جدعوا الانوف و كن شما |  | بقتلهم الكريم اخا مراد (351) |

با اندوه و شادى مى گويم: خداوند ملك بنى زياد را به باد دهد. آنان را كشتن گرامى مردى چون هانى، ريشه هاى عظمت را خشكاندند.

و يا اخطل چنين گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولم بك عن يوم ابن عروه غائبا |  | كمالم يغب عن ليله ابن عقيل |
| اخوالحرب صراها، فليس بنا كل |  | جبار، ولا وجب الفؤ اد ثقيل (352) |

مرد جنگى نه روز شهادت ابن عروه غايب بود و نه از شب ابن عقيل بى خبر ماند. وى اين حوادث را ديد، ليكن نه از جباران انتقام گرفت، و نه دل سنگين او تكانى خورد.

در حالى كه ابيات زير با صراحت بيشترى، سكوت شرم آور، در برابر اين جنايات خونين را محكوم مى كند و بشدت روح قبيله اى مذحجيان را بر مى انگيزد تا انتقام خود را بستانند و در تلاش است تا زمان انتقام را جلو انداخته، آتش آن را تند كند. از ترس انتقام امويان، نام خود را پنهان كرده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا كنت لا تدرين ما الموت فانظرى |  | الى هانى فى السوق و ابن عقيل |
| الى بطل قد هشم السيف وجهه |  | و آخر يهورى من طمار قتيل |
| ترى جسدا قد غير الموت لونه |  | ونضح دم قد سال مل مسيل |
| فتى كان احيى من فتاه حييه |  | واقطع من ذى شفرتين صقيل |
| واشجع من ليث بخفان مصحر |  | وأجرء من ضار بغابه غيل |
| اصابهما امر الامير فأسبحا |  | احاديث من يسرى بكل سبيل |
| أيركب أسماء (353) الهماليج آمنا |  | وقد طلبته مذحج بذحول |
| تطوف حواليه مراد، و كلهم |  | على رقبه من سائل و مسول |
| فان انتم لم تتاءروا لأخيكم |  | فكونوا بغايا ارضيت بقليل (354) |

اگر نمى دانى مرگ چيست، پس به هانى و ابن عقيل در بازار بنگر.

به قهرمان بنگر كه شمشير، چهره اش را پاره كرده است. و به ديگرى كه كشته اش از بلنداى قصر پرتاب مى گردد.

جسدى مى بينى كه مرگ، رنگش را دگرگون ساخته است و جويهاى خون كه در آبراهها به حركت در آمده است.

رادمردى كه از دختر جوانى، ازرمگين تر بود، و از لبه شمشير دو دم، برنده تر.

دلاورى كه شجاعتر از شيرى در صحرا به شمار مى رفت و از درنده بيشه هاى انبوه با جرأت تر بود.

اينان به دستور امير از پا در آمدند و خاطره شان زبانزد مردم كوچه و بازار گشت.

آيا اسماء با ايمنى بر اشتران سوار مى شود، در حالى كه مذحجيان از او خونى طلبكار هستند؟!.

روح هانى، همچنان در اطراف قابل پرسه مى زند و تمامى قبيله مسؤول انتقام گرفتن هستند، و باز خواست خواهند شد.

پس اگر شما تقاص خون برادرتان را نگيريد، بدكارگانى باشيد كه به درهمى چند راضى مى گردند.

بعدها يكى از غيرتمندان مذحجى، موفق به گرفتن انتقام مجاهد؛ هانى شد و وى كه عبدالرحمن بن حصين مرادى نام داشت در موصل در جنگ خازر، كه در آن مجاهد مختار بن عبيد ثقفى، بر ابن زياد پيروز گشت، شركت داشت و در اثناى نبرد شنيد كسى مى گويد: اين قابل هانى بن عروه است وى كه به دنبال او بود، بر راشد تركى دست يافت و بر او حمله برده با نيزه اى او را زخمى كرد (355). و پس از آن وى را كشت. و بعد بدين ابيات مترنم گشت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انى قتلت راشد التركيا |  | وليته ابيض مشرفيا |

من راشد تركى را كشتم. و با شمشيرى درخشان و سفيد، او را از پاى در آوردم. و بدين وسيله، خدا و پيامبر را خشنود كردم.

پس از آنكه سرهاى اين بزرگواران به يزيد رسيد؛ ديگر اثرى از آنها به دست نيامد و سرنوشت اين سرها پنهان ماند. تا آنكه جايگاه سر شهيد هانى بن عروه پس از تقريبا دويست و چهل سال (سال 304هجرى) پيدا شد.

ماجرا از اين قرار بود كه در آن سال، در يكى از برجهاى ديوار شهر قندهار پنج هزار سر به دست آمد كه با عنايت خاصى در سبدهاى علفين نگهدارى مى شدند. تنها 29 سر از آنها شناسايى شدند؛ چون در گوش هر يك مكتوبى قرار داشت كه نام صاحت سر، بر آن نوشته شده بود. و سپس آن را با نخى ابريشمى بسته بودند. يكى از اين سرهاى بيست و نه گانه سر هانى بن عروه بود.

اما تاريخ رسيدن سرها به آن برج؛ سال هفتاد هجرى؛- آن طور كه بر آن مكتوب ها ثبت شده بود (357)- يعنى ده سال پس از شهادت هانى بود.

براى ما روشن مى شود كه تلاش براى نگهدارى اين سرها به وسايل مختلف و ترفندهاى گوناگون، يكى از شيوه هاى مرسوم و متداول طغيانگران و جباران است. آنان از اينكه بر خاسته از كيد، مكر، فريب و نيرنگ خود را جاويدان سازند، لذت مى برند! و شيفته زنده نگهداشتن آثار جناياتى هستند كه درباره قربانيان خود اعمال كرده اند. اينها چنين آثارى را سمبل قدرت و سركوب مخالفان خود مى دانند و در حفظ آنها كوشا مى باشند! و آنها را تصاويرى مى دانند از حوادثى كه نقاشان و پيكر تراشان از ثبت آنها غافل مانده اند.

با اين كارها ستمگران عملا نشان مى دهند كه كمترين پايبندى به ارزش هاى اسلامى ندارند.

آرى، اين سرها به عنوان هديه، رد و بدل مى گردند يا از جايى به جايى نقل مكان مى كنند تا در خزانه يا برج يا اتاق خاص سلطانى ستمگر، به يادگار بمانند، و دليلى روشن بر جنايات آنان باشند.

هانى بن عروه از بزرگ مردان استوار بر عقيده و از معروفين كوفه به شمار مى رفت. و از مؤمنان پايدار و مجاهدان جليل القدر بود. و على رغم كهنسالى و پيرى بسيار از بذل و بخشش، دريغ نمى ورزيد- رحمه الله عليه.

## فصل سوم: ديگر مجاهدان آزاده

در ميان آنان همه گونه افراد يافت مى شد؛ از فرستاده و سرباز و اءسوار گرفته تا فرمانده، و از افراد قبيله جدلى، ازدى، همدانى و كندى تا حميرى و صائدى. آنان از نظر سنى و سلسله مراتب اجتماعى و وابستگى قبيله اى با يكديگر تفاوت داشتند، ليكن همه آنان يك خدا رامى پرستيدند و به يك آيين معتقد بودند و در پى هدفى واحد، راه مى سپردند. آنان مردانى بودند كه به عهد خويش با خدايشان وفا كردند.

### بازداشت هاى گسترده

درست از هنگامى كه عقب نشينى از گرداگرد قصر شروع شد و حلقه محاصره سست گست، و قبل از شهادت سفير حسينى، مأموران حكومتى، شرطه، عريفان و فرصت طلبان، تعداد زيادى از هواداران و همگامان نهضت را بازداشت كردند.

گسترده ترين عمليات بازداشت مردم به وسيله بر افراشتن پرچم هاى امان دادن و فريفتن مردم تحت عنوان: زير اين پرچمها جمع شويد و در امان باشيد! صورت گرفت.

شايد اين عمليات دستگيرى، وسيعترين عملياتى بود كه عموم كوفيان و خصوصا پايبندان به محبت اهل بيت نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله تا آن زمان به خود ديده بودند. به ويژه آنكه اين عمليات گسترده با تلاشى بيمارگون در صدد دستگيرى تمامى هواداران اهل بيت پيامبر عظيم الشاءن بر آمده بود. و محور اصلى آن را نابودى شيعيان تشكيل مى داد.

كافى است اشاره كنيم كه تعداد بازداشت شدگان از صدها تن گذشته به هزاران نفر رسيد كه در شرايطى سخت، در زندانهاى مرطوب و فاقد امكانات بهداشتى بسر مى بردند.

انگيزه اين بازداشتهاى وسيع، با كمترين شك يا تهمتى و پر كردن زندانها از محبان آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله يا آنكه نهضت شكست خورده بود و مردم پراكنده گشته بودند ترس و وحشت حكومت از شركت آنان در نهضت حسينى بود كه رهبر آن؛ امام حسين عليه‌السلام در آستانه رسيدن به كوفه قرار داشت. اين بازداشت و زندان، مردم را از مشاركت در دومين تحرك به رهبرى امام حسين عليه‌السلام محروم كرد و نوميدى تلخى بر آنان مستولى ساخت. آنان مدت زيادى در زندان ها بسر مى بردند و كينه و خونخواهى در آنان هر دم ريشه دارتر مى شد. تا آنكه بعدها همراه ديگر مردمان كوفه در شورشهاى متعددى عليه حكومت شركت كردند. از جمله اين شورشها قيام توابين و قيام مختار ثقفى، قابل ذكر مى باشند.

تعداد تقريبى زندانيان را نمى دانيم و ليستى در دست نداريم كه نام كسان زيادى در آن آمده باشد، جز آنكه راويان و مورخين از ضبط بزرگان و برجستگان اين نهضت- طبق معمول هر نهضت- فروگذار نكرده اند. و ما نام تنى چند را در ذيل مى آوريم:

1- سليمان بن صرد خزاعى: از بزرگان مجاهدان، در خانه اش محاصره شد و مجبور به اقامت در همانجا تحت مراقبت شديد گشت. سپس به زندان منتقل شد تا ساليانى در آنجا نماند و بعدها آزاد شود و رهبرى قيام توابين معروف را به عهده بگيرد.

2- مختار بن ابى عبيده ثقفى: مجاهد بزرگ، لشكر سبز پرچم را فرماندهى كرد تا به محاصره كنندگان قصر بپيوندد، ليكن خبر عقب نشينى و پراكندگى مردم مانع ادامه كار گشت؛ وى بازداشت شد. و به زندان افتاد و بعدها قيامى معروف را رهبرى كرد.

دشمنانش شبهاتى در باره او ايجاد كردند و داستانهايى ساختند با شخصيت وى را زير سؤال برده مخدوش كنند!.

3- عبدالله بن نوفل بن الحارث: فرمانده لشكر سرخ پرچم، و از مجاهدان جليل القدر بود.

4- اصبغ بن نباته: مجاهد بزرگ و معروف.

5- عباس جعده جدلى: يكى از فرماندهان چهارگانه محاصره قصر.

6- عبيد الله بن عمرو بن عزيز كندى: يكى ديگر از فرماندهان چهارگانه در عمليات محاصره قصر.

7- عبدالاعلى بن يزيد كلبى: از جوانان كوفه و يكى از مخالفين سر سخت حكومت.

8- عماره بن صلخب ازدى: يكى ديگر از جوانان غيرتمند و هواه خواه نهضت.

9- مسيب بن نجبه فرازى: فرمانده سابق لشكر هفتم در سپاه اميرالمؤمنين؛ على بن ابى طالب عليه‌السلام ساليانى در زندان بسر برد و به خونخواهى خروج كرد.

10- رفاعه بن شداد بجلى: مانند مسيب، از فرماندهان سابق. وى مدت درازى را دى زندان باقى ماند.

11- عبدالله بن والى ربيعى: فرمانده سابق مانند مسيب. وى نيز زمانى طولانى را در زندان سپرى ساخت.

12- عبدالله بن سعد بن نفيل ازدى: يكى از فرماندهان پيشين.

13- ميثم بن يحيى تمار: از مجاهدان آگاه و صالح. وى از حجاز بازگشت و سپس دستگير شد، ولى مدت زيادى در زندان نماند، زيرا به شهادت رسيد. و ما او را در زمره شهدا ياد خواهيم كرد.

اينها مشهورترين و مبرزترين مجاهدان پاك اعتقاد كوفى بودند كه ديوارهاى تنگ و تاريك زندانها بر ايشان فشار آورد. در حالى كه نامهاى هزاران تن ديگر كه در عمليات بازداشتهاى دسته جمعى، دستگير شدند، از نظرها پنهان مى باشند.

### جرگه شهيدان

در اينجا فرازهايى كوتاهى از عده اى از شهيدان نهضت كوفه مى آوريم:

الف- عبدالله بن عمرو بن عزيز كندى: تابعى بود و از دلاوران كوفه. وى از رؤ ساى برجسته شهر به شمار مى رفت. و در نبردهاى پياپى امام اميرالمؤمنين عليه‌السلام همراه آن حضرت بود.

او را از زندان بيرون آوردند تا به شهادت برسانند.

ابن زياد پرسيد تو از كدام قبيله اى؟.

مجاهد دلير پاسخ داد: از كنده.

باز از او پرسيد: آيا تو پرچم كنده و ربيعه را در دست داشتى؟.

و قهرمان كندى بى هراس پاسخ داد: آرى.

پس اين زياد به شرطه دستور داد نا گردن او را بزنند. و عبيدالله كندى در راه عقيده و همگامى با نهضت به شهادت رسيد.

ب- عباس بن جعده جدلى: از تابعيان جليل القدر و دلاوران كوفه بود. شخصيت استوار وى از را به منصب نظامى بالايى رساند. ابن زياد پس از بازداشت به مدت كوتاهى، او را به قبل رساند.

ج- عبدالاعلى بن يزيد كلبى: تابعى جليل القدر و از دلاوران كوفه به شمار مى رفت. وى هنگام محاصره قصر، لباس رزم بر تن كرد تا به نهضت بپيوندد ولى در راه خود، هنگام عبور از محله بنى فتيان به وسيله كثير بن شهات دستگير شد.

پس از مدتى اندك، كه از بازداشت وى مى گذشت، او را خارج ساختند تا به شهادت برسانند. ميان وى و ابن زياد سخنانى رد و بدل شد و او اتهامات وارده به خود را رد نمود. ابن زياد گفت: او را به جيانه السبيع ببريد و گردن بزنيد!.

د- عماره بن صلخب ازدى: از تابعيان كوفه و يكى از برجستگان جهاد در جامعه خود بود. محمد بن اشعث و اوباش زير دست وى، عماره را پس از آنكه مردم پراكنده شده بودند نزديك خانه اش دستگير كردند. به دنبال زندانى كوتاه مدت، وى را خارج ساختند تا بكشند.

ابن زياد پرسيد: از كدام قبيله هستى؟.

و او پاسخ داد: از ازد.

ابن زياد گفت: او را نزد قومش ببريد و گردنش را بزنيد.

اين دستور بدان جهت بود نا ازديان را بيشتر تحقير كرده، معوت و ذليل سازد.

شهيد عماره، همان است كه گفته مى شود سر وى همراه سرهاى شهيدان؛ مسلم و هانى به ارمغان، نزد يزيد فرستاده شد!.

ه- ميثم بن يحيى تمار: يكى از حواريان اميرالمؤمنين عليه‌السلام بود. نزد حضرت تلمذ كرد و دانش بسيارى آموخت و معارف فراوانى در تفسير قرآن و تاءويل آن و شناخت ناسخ و منسوخ آيات از حضرت، فرا گرفت.

مجاهد؛ ميثم تمار در مكه بود و در آنجا با ام المؤمنين، بانوى بزرگوار ام سلمه ديدار كرد و هنگام بازگشت به كوفه، به دستور ابن زياد بازداشت، و به زندان فرستاده شد.

وى در آنجا با ياران فكرى و برادران دينى خود كه پيش او او به زندان آمده بودند از جمله مختار ثقفى ملاقات كرد.

ميان وى و مختار گفتگوهايى سرگرفت كه در خلال آن وى به مختار از آنچه از امام على عليه‌السلام از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره وى (مختار) شنيده بود پرده برداشت. ميثم پيشگويى امام را چنين نقل كرد:

تو پس از مدتى از زندان آزاد مى شوى و به خونخواهى برخاسته، منحرفين و قاتلان را به درك واصل مى كنى. و ابن زياد را نيز مى كشى.

اين مژده اى بود بى نظير، برخاسته از منبع وحى، لذا يقينى، و تخلف ناپذير، و مختار آن را براى آينده خود حفظ نمود. و عملا نيز عمان طور كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به على عليه‌السلام گفته بود، انقلابى را رهبرى كرد كه پليدى ها را از كوفه زدود و آن ديار را از لوث وجود بنى زياد و امويان پاك كرد.

ميثم تمار را از زندان خارج ساختند و نزد ابن زياد كه در برابر قربانيان دست بسته خود، سر از پا نمى شناخت و در پوست خود نمى گنجيد آوردند. والى با لحنى مسخره آميز و گزنده، از ميثم درباره پيش گويى امام اميرالمؤمنين عليه‌السلام كه پيرامون شهادت قابل و كيفيت قبل ميثم فرموده بود؛ پرسش كرد.

او نيز بى درنگ و بدون ترديد پاسخ داد كه: آرى، مولاى صادق و درستگويش اميرالمؤمنين عليه‌السلام چنين خبرى داده است و گفته است كه دستان، پاها و زبانش قبل از شهادت به دست حرامزاده وابسته، فرزند كنيز زناكار، عبيدالله بن زياد، قطع خواهند شد (358).

و اين سخنان را با شهامت و رو در روى ابن زياد ادا كرد.

امير كه از اين جراءت و جسارت غير منتظره خشمگين شده بود، شروع به تهديد كرد و فرياد كشيد:

پيش گويى مولايت را تكذيب خواهم كرد! زيانت را وا مى گذارم و دستان و پاهايت را قطع خواهم كرد!.

و به جلادان اشاره كرد تا حكم را اجرا كنند.

اندكى بعد مجاهد بزرگوار، دست و پا بريده در بركه اى از خون شناور بود. سپس او را برداشتند و به درخت خرمايى آويختند. وى همچنان از معنويت و روح نيرومند خود مدد مى گرفت و درخت را بدل به منبرى كرد براى بيان حقايق و رسوا كردن امويان و آشكار ساختن انحرافات آنها.

اين رادمرد، از همانجا عامه مردم را كه گرداگرد او جمع شده بودند مخاطب ساخته، ايام خلافت اميرالمؤمنين عليه‌السلام را ياد آور شد و نظام عادلانه حكومت حضرت را به همگان گوشزد كرد، تا حقايق مربوط به حاكميت امام و نظام مبتنى بر امامت را فراموش نكنند.

و چون حكومت ديد وى همچنان رسواييان امويان را آشكار مى كند و به افشاگرى ادامه مى دهد، مجبور شد نا زبان وى را قطع كند. هنگامى كه جلاد، براى اين كار نزديك شد، قهرمان نبرد عقيدتى با خونسردى خنديد و گفت:

به اربابت بگو كه نتوانستى خبر صادق امام را كه از پيامبر و امين وحى نقل كرده بود، تكذيب كنى، و پيش گويى حضرت درست از آب در آمد.

پس از دو روز ميثم را با حربه كشنده اى از پا در آوردند و روح شريفش به ملكوت اعلى پيوست رضوان خدا بر او و همگامانش باد (359).

و- محمد بن كثير ازدى و پسرش: در مورد وى مى گويند: مسلم، نخستين شب را پس از شكستن حلقه محاصره قصر، در خانه او بسر برد. و دومين شب را در خانه بانوى مؤمنه طوعه. لذا محمد ازدى را به قصر فراخواندند و او همراه پسرش، مسلح گشته بدانجا رفتند و آنجا طى درگيرى شديدى كه با مأموران داشتند به شهادت رسيدند.

البته اين روايت نياز به تأمل دارد؛ زيرا توقف مسلم نزد محمد ازدى از شهرتى برخوردار نيست و شايد فراخوانى آنان، به دليل محبت اهل بيت و همگامى با نهضت بوده باشد، نه به سبب ميزبانى مسلم.

ز- حنطله بن مره همدانى: گفته مى شود وى هنگام بازگشت به كوفه از مسافرت، به گونه غير منتظره اى با حوادث و قضايا مواجه گشت و با چشمان خود اجساد شهيدان: مسلم و هانى را ديد كه به وسيله مأموران، در كوچه ها به روى زمين كشيده مى شوند. پس غيرت وى به جوش آمد و از عمل زشت آنان منزجر شد.

درباره هويت اولين جسد كه متعلق به شهيد، مسلم بود سؤال كرد. به او پاسخ دادند: او خارجى است! كه بر يزيد بن معاويه خروج كرد!.

پرسيد: واى بر شما! شما را به خدا بگوييد او كيست و نامش چيست؟.

گفتند: اين مسلم بن عقيل پسر عم حسين عليه‌السلام است.

حنطله از مركب خويش پياده شد و با شمشير آخته به آنان هجوم آورد در حالى كه دردمندانه مى گفت:

آقايم! پس از تو ديگر زيستن سودى ندارد. و با آنان پيكار كرد تا به شهادت رسيد.

### فرستادگان شهيد

قبلا از مجاهد شهير؛ سليمان بن رزين، فرستاده امام حسين عليه‌السلام به رؤ ساى پنجگانه بصره، و دستگيرى و شهادت وى، يادى كرديم. اما فرستادگان شهيد در اثناى نهضت كوفه، دو نفر مى باشند:

1- عبيد الله بن يقطر الحميرى: مردى جليل القدر و بزرگ منزلت از شرف مصاحبت با اهل بيت برخوردار بود؛ زيرا وى تقريبا همراه با امام حسين عليه‌السلام در يك زمان به دنيا آمدند، لذا با يكديگر نشوونما يافتند و با هم، همنشين بودند.

پدرش يقطر، خادم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. و مادرش ميمونه نزد حضرت فاطمه؛ دخت گرامى پيامبر، خدمت مى كرد و بنابر اين پدرش ‍ را بايستى صحابى بزرگ دانست.

شرح حال يقطر و فرزندش، در: الاصابه عسقلانى و: اسد الغابه جزرى و ديگر تراجم صحابه آمده است.

عبيدالله، همراه با قافله حسينى براى جهاد؛ خارج شد و حضرت، او را به عنوان پيك، همراه نامه اى مخصوص براى سفير خود در كوفه انتخاب كرد.

و او نيز براى انجام مأموریت خود، از قافله جدا شد... و چون تمامى راهها به وسيله مأموران مسلح و نگهبانان حكومتى بشدت كنترل مى شد، اين فرستاده محاصره گشت و دستگير شد.

او را دست بسته به كوفه آوردند و بر ابن زياد ستمگر، داخل كردند. والى او او خواست بر منبر رفته و امامين همامين؛ على و حسين عليه‌السلام را علنا دشنام دهد. او نيز بر فراز منبر شد و از بالا مردم را متوجه خود ساخته، با قوت قلبى افتخارآميز كه تاريخ آن را با سرافرازى ثبت كرده است گفت:

اى مردم! من فرستاده پسر فاطمه؛ دخت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله هستم، و آمده ام تا از شما بخواهم حضرت را يارى كنيد و عليه ابن مرجانه، ابن سميه، حرامزاده فرزند حرامزاده، همگام و هم پيمان امام باشيد... (360).

نگهبانان و مأموران بر او حمله بردند تا سخنان او را قطع كنند، ليكن وى همچنان استوار و بى هراس، كلمات و بيانات خود را بليغ و رسا ادا مى كرد. او را گرفته دست بستند و امير كه نمى توانست حرامزادگى و فرزند حرامزاده ديگرى بودن خود را نفى كند، تنها يك كار مى توانست انجام دهد، دستور داد تا او را همچنان دست بسته، از بالاى قصر بر زمين پرتاب كنند!.

عبد الله هنوز نيمه جان بود كه عبدالملك بن عمير اللخمى نامى آمده، با كارد خود وى را به شهادت رساند. و هنگامى كه اين جنايت را بر او خرده گرفتند، آن لئيم و پست فطرت در جهت توجيه عمل خود بر آمده گفت: مى خواستم او را راحت كنم!. اين عبدالملك از قاضيان كوفه در عهد امويان بوده است! و

2- قيس بن مسهر صيداوى: بارها از اين مرد در مراحل مختلف ياد كرده ايم. وى نخست مجموعه اى از نامه هاى اهل كوفه را نزد امام در مكه برد. و پس از آنكه سفير، آماده گشت تا مأموریت خود را دنبال كند، همراه با مسلم تا كوفه آمد، و بعدها همراه مجاهد عابس شاكرى كه حامل نامه سفير ته امام حسين عليه‌السلام بود، به مكه رفت. وى در همانجا ماند تا وقتى كه امام به سمت عراق حركت نمود. و در اينجا بود كه حامل نامه امام به سوى كوفيان شد تا آمدن حضرت را به ايشان مژده دهد و آنان را به پايدارى و ثبات قدم تشويق كند.

تا آن زمان كمترين خبرى از حوادث كوفه به كاروان حسينى نرسيده بود.

نزديكى هاى قادسيه، مأموران حصين بن نمير فرستاده شير صفت را ديدند كه به سمت هدف خود مى تازد. قبل از آنكه مأموران بتوانند نامه را به دست آوردند، وى با وقت كشى موفق به پاره كردن نامه امام كشت و آثار آن را از بين برد. او را اسير كردند و تحت الحفظ به كوفه نزد ابن زياد فرستادند.

امير كوفه پرسيد. تو كيستى؟.

و قيس پاسخ داد: من مردى از شيعيان اميرالمؤمنين على بن ابى طالب و پسرش عليه‌السلام هستم.

با تندى از او پرسيد: پس نامه را پاره كردى؟

قيس با شجاعت گفت: تا آنكه از مطالب آن با خبر نگردى.

امير با درماندگى فرياد كشيد: اين نامه از كه بود و براى چه كسانى؟.

مجاهد با كفايت پاسخ داد: از حسين بن على بود به گروهى از اهل كوفه كه نامهايشان را نمى دانم.

ابن زياد با خشم و فرياد گفت: به خدا قسم از من جدا نخواهى شد مگر آنكه نامهاى آنان را برايم بگويى و يا آنكه بر منبر رفته و حسين بن على، پدرش و برادرش را لعن كنى! و گرنه تو را قطعه قطعه خواهم كرد! (361).

صيداوى كه علاقه شديد دشمن را به انتقام گرفتن و دشنام به اهل بيت پيامبر عظيم الشاءن صلى‌الله‌عليه‌وآله ديد، با ظرافت و زيركى به ظاهر دشنام دادن به على و حسين عليه‌السلام را انتخاب كرد. دشمن اجازه بر فراز منبر شدن را به او داد. و قيس با انگيزه بين پاره اى از مطالب نامه امام و رسوا كردن اموى، بالا رفت و هنوز درست در جاى خود مستقر نشده بود كه فرياد برداشت: اى مردم! اين حسين بن على بهترين خلق خدا و فرزند فاطمه؛ دخت رسول است. و من فرستاده او به سوى شما هستم و من در حاجز نام منطقه اى در راه به سوى كوفه از حضرت جدا شدم، پس دعوت او را لبيك گوييد... سپس عبيدالله بن زياد و پدرش را لعن كرد و براى على بن ابى طالى عليه‌السلام استغفار نمود... (362).

مردم از اين شجاعت و جرأت كم نظير سرگشته شده بودند و قوايشان از كار افتاده بود.

يكى از مؤلفان در مورد اين حركت كى گويد:

آيا نمام فصاحت بشرى، ياراى تمجيد و ستايش از موضع قيس را خواهد داشت؟! نه، هرگز.

نگاهى حقيرانه به ابن زياد بيندازيم تا ببينيم چگونه حركت قيس او را دچار عجز و درماندگى و خفت و خوارى ساخت.

وى همچون سگى تشنه و گرما زده، ديوانه شده بود و شياطين زير دست خود را از اينكه گذاشته بودند قيس عبارات كوبنده خود را به آخر برساند، دشنام و ناسزا مى داد!...

سپس دستور داد تا وى را زنده از بالاى قصر به زير بيندازند. قيس به زمين فرو افتاد، استخوانهايش درهم شكست و زندگى پر افتخارش به پايان رسيد! (363).

### پنهان شدن نخبگان

و اما مجاهدان مؤمن براى دور ماندن از مكر و نيرنگ دشمن و به اميد مشاركت در دومين تحرك به رهبرى امام حسين عليه‌السلام در خانه هاى خود يا ديگران، پنهان گشتند؛ زيرا عاقلانه نبود كه آنان آشكار شوند و بدين كار، خود را در معرض خطر قطعى قرار دهند؛ چونكه اين كار در مقايسه با انتظار آمدن امام و همراهى با وى و در كمين دشمن نشستن سودمند به نظر نمى آمد.

و شايد همين افراد مخفى شده، بخش كوچكى از پايداران و ثابت قدمان حماسه حسينى را، بعدها تشكيل دادند. آنان يكى يكى، يا به صورت دوتايى، مخفى شده بودند و اخفاى آنان دسته جمعى صورت نگرفته بود. و حتى برخى محل اختفاى عده اى ديگر را نمى دانستند. تنها پنج يا شش تن قرار گذاشته بودند كه مخفيانه با هم از كوفه خارج شوند و به كاروان حسينى بپيوندند كه از جمله آنان مى توان؛ مجاهد جابر بن حارث سلمانى و مجاهد مجمع بن عبدالله عائذى (364) را نام برد.

همين كه كاروان بطحاءبه كربلا رسيد و در آنجا استقرار يافت و خبر آن به مخفى شدگان رسيد، به صورت يك نفرى يا دو نفرى، و عده اى نيز همراه خانواده خود على رغم خطرات و سختى، شروع كردند به خارج شدن از كوفه و پيوستن به امام حسين عليه‌السلام مهمترين اين افراد عبارت بودند از:

1- مجاهد: مسلم بن عوسجه اسدى با خانواده اش.

2- مجاهد: حبيب بن مظاهر اسدى از حواريان امام امير المؤمنين على عليه‌السلام.

3- ابو ثمامه صائدى مجاهد معروف به جمع آورى اسلحه.

4- مجاهد حنطله بن اسعد شبامى.

5- دو برادر مجاهد: قاسط بن زهير تغلبى و كردوس بن زهير.

6- مجاهد: جناده بن حارث انصارى همراه با خانواده اش و پسرش كه پيكار نمود تا به شهادت رسيد. و عده اى ديگر از آزادگان.

گروهى ديگر تنها راه رسيدن به امام حسين عليه‌السلام را داخل شدن در سپاه اموى كه براى جنگ تا امام به راه افتاده بود، مى دانستند.

اين شيوه بيانگر آن است كه آمدن فردى آنان، چه خطرات مهيبى در پى مى توانست

داشته باشد. لذا آنان از اين طريق توانستند به امام ملحق شدند تا از وصول خود مطمئن گردند. سپس با شجاعتى چشمگير به جبهه امام پيوستند. از جمله اين گروه، افراد زير را مى توان نام برد:

الف- مجاهر: جابر بن حجاج كوفى.

ب- مجاهد: ضرغامه بن مالك.

ج- مجاهد: مسعود بن حجاج تميمى و فرزند مجاهدش ‍ عبدالرحمن.

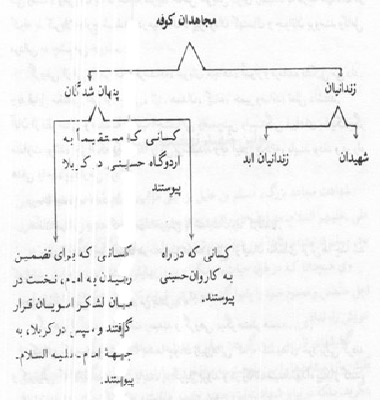
د- مجاهد: نعمان بن عمرو الراسبى و برادر مجاهدش حلاس بن عمرو.

و افراد ديگرى كه جان و هستى خود را وقف پيكار با انحراف اموى كرده بودند و بر معتقدات خود پايبندى ماندند و از عقيده خويش، عدول نكردند و تا دم مرگ ايستادگى نمودند. و از نبرد رو گردان نشدند و شهادت را با آغوش باز، استقبال نمودند.

ما در كتاب ديگر خود (365)، مخفى شدگان و شيوه هاى پيوستن آنها را به امام حسين؛ سرور مجاهدان بزرگوار، يكايك بين كرده ايم و انگيزه هاى درونى و محرك هاى اعتقادى اين آزادگان را توضيح داده ايم.

بر خلاف توهم بعضى، مردان عقيده و دست پروردگار مسلم، در كوفه پس ‍ از آنچه در آن ديار اتفاق افتاد، نه گريختند و نه از عقايد خود دست شستند، بلكه يا به زندان افتادند و يا شهيد گشتند و يا آنكه پنهان شدند و انتظار، پيشه ساختند.

بنابر اين، مى توان مجاهد مؤمن كوفه را در طرح ذيل دسته بندى نمود:



آنان طلايه داران پيكار و مقاومت هميشگى در برابر نظام منحرف اموى به شمار مى رفتند؛ و هر يك با توجه به شرايط خاص خويش براى رسيدن به درجه شهادت در كوفه يا كربلا خارج شدند. در ميان آنان پير مردان كهنسال و جوانان برومند و كامل مردانى به چشم مى خوردند.

گروهى از اين رادمردان را فرستاده، سرباز، مجاهد، اسوار و فرمانده تشكيل مى داد. و به قبايل مختلفى اعم از: جدلى، ازد، همدانى، كنده، حمير و صائد، تعلق داشتند.

آنان از نظر سنى و سلسله مراتب اجتماعى و همچنين وابستگى قبيله اى با يكديگر متفاوت بودند، جز آنكه يك خدا رامى پرستيدند و به آيينى يگانه، پايبند بودند و در راه هدفى واحد پيكار مى كردند:

(رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ) (366).

آنان مردانى بودند كه به عهد خويش با خدايشان وفا كردند.

به پيش تاختند و سرهايشان در محراب عقيده و دفاع از ايمان محمدى از تن ها جدا شد كه:

(فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ...) (367).

گروهى از آنان به شهادت رسيدند و گروها ديگر منتظر هستند....

كسانى كه مخفى شدند تا بعدها چونان زنبورهايى كه به كندوهاى خود بر مى گردند و كبوترانى كه لانه خود را مى يابند، به كربلا بروند و در ركاب سيدالشهداء پيكار كنند، و با خون خويش زمين را رنگين و درخت ايمان را بارور سازند.

آنان با جسدهاى پاره پاره خود، زمين را شيار زدند تا راه را براى نسلهاى آينده هموار سازند و: و ما بدلو تبديلا؛ از پيمان خويش بر نگشتند و از دين منحرف نشدند.

### اولين شهيد نهضت حسينى

شهادت مجاهد بزرگ، مسلم بن عقيل بن ابى طالب؛ نماينده خاص امام حسين بن على عليه‌السلام مصادف يوم البرويه؛ يعنى هشتم ذى الحجه، سال 59 هجرى بود. مسلم درخشنده و تابناك؛ پايان سرنوشت خود را با زيبايى شگفت انگيزى رقم زد.

وى همچنان كه در طول حيات، جنگ ها و پيروزي هايش استوار بود؛ با آرامش ‍ خاطرت اجل مقدس و محتوم خود را پذيرا گشت و در انى قبول، كمترين تنگدلى يا اندوهى به خويش راه نداد.

گزارش هاى تاريخى مى گويند: مسلم نه تنها در رويدادهاى زندگى و نبردهايش با آغوش باز، پيشامدها را مى پذيرفت- به مواضع و اشعارش در خلال درگيريها و جنگهايش بنگريد- بلكه در برابر شهادت نيز، چنين وضعى داشت و چونان كودكى، شيفته دامان مادر، به سوى مرگ شتافت و اين آخرين آزمايش دشوار را با سربلندى پشت سرگذاشت.

ما مسلم را نخستين شهيد نهضت حسينى مى دانيم، هر چند اين ديدگاه با توجه به فترت زمانى و فاصله ميان شهادت وى و نهضت كربلا ممكن است كمى باعث ترديد شود، ليكن ما توجه نكات و ملاحظات ذيل چنين نظرى را برگزيده ايم:

اولا، وى نخستين رهبر هاشمى است كه در چنان حالت هولناكى بيعت كنندگان از او دست برداشته وى را تنها مى گذارند!.

ثانيا: او اولين فرمانده هاشمى است كه در غربت به تنهايى درگير نبردى سرنوشت ساز مى گردد و اجلش رقم مى خورد.

ثالثا: مسلم، نخستين شمشير زن رسالت و اسوار هاشمى است كه به اسارت در مى آيد تا چون متهمى در برابر حكومت، تن به محاكمه دهد.

رابعا: اولين فرد از بنى هاشم است كه علنا در برابر مردم به شهادت مى رسد.

خامسا: او نخستين شهيدى است در تاريخ اسلام كه جسدش را بر زمين مى كشند. و به تعبير مسعودى و ابن جوزى: مسلم نخستين شهيد از بنى هاشم است كه جسدش را به دار مى آويزند (368).

سادسا: مسلم اولين فرمانده از شهداى بنى هاشم است كه سرش را بريده و به ارمغان نزد نواده هند جگر خوار، مى برند و به تعبير مسعودى و اين جوزى:

سر مسلم نخستين سر از سرهاى بنى هاشم بود كه بر نيزه رفت و به ارمغان برده شد (369).

بنابر اين، صفت اولويت، خود به خودى نيست و نيازى به دلايل و ملاحظاتى بيش از اين ندارد.

شهيد اسلام و عقيده، در كوفه همچون شهداى نهضت بدر به فوز شهادت نايل گشت؛ و اين مطلب را، متن زيارت مرقد شريف ايشان به خوبى بيان مى كند:

«...أَشْهَدُ وَ أُشْهِدُ اَللَّهَ أَنَّكَ مَضَيْتَ عَلَى مَا مَضَى عَلَيْهِ اَلْبَدْرِيُّونَ وَ اَلْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ، اَلْمُنَاصِحُونَ لَهُ فِي جِهَادِ أَعْدَائِهِ، اَلْمُبَالِغُونَ فِي نُصْرَةِ أَوْلِيَائِهِ....»

«... و گواهى مى دهم كه شهادت تو در همان راهى بود كه بدريهاى مجاهد در راه خدا و پا فشاران در نبرد دشمنان خدا و يارى اولياى خدا در آن پيش رفتند....»

اين عبارت در عين كوتاهى، دركى انقلابى و ارتباطى جهادى، ميان نهضت بدر به رهبرى پيامبر عظيم الشأن صلى‌الله‌عليه‌وآله و نهضت طف به پيشوايى نواده گرامى آن حضرت؛ امام حسين عليه‌السلام بر قرار مى سازد.

وانگهى، براى شناختن دشمن مشترك و ادراك خصمى كه از آغاز تنزيل و اوان بعثت، همچنان نبردهاى كه براى حفظ تاءويل قرآن صورت گرفت، در برابر اسلام ايستاده بود بايستى حلقه هاى اين سلسله را به هم پيوند دهيم و مجموعه اين جنگ ها را از يك نظرگاه وسيع و فراگير، بنگريم و تمامى حوادث و رويدادها مصون بماند.

در بخش ديگرى از زيارت مرقد اين قهرمان بزرگ طالبى، انديشه اى عميق حاكى از راه و روش مسلم از آغاز زندگى تا هنگام شهادت را در مى يابيم؛ زندگى و راهى سراسر جهاد و پيكار:

«... اشهد انك قد اقمت الصلاه واتيت الزكاه و امرت بالمعروف نعيت عن المنكر، و جاهدت فى الله حق جهاده، و قتلت على منهاج المجاهدين فى سبيله حتى القيت الله عزوجل و هو عنك راض، و اشهد انك وفيت بعهدالله و بذلت نفسك فى نصره و ابن حجه حتى اتام اليقين....»

«... گواهى مى دهم كه تو نماز را به پا داشتى، زكات را مى پرداختى، و امر به معروف و نهى از منكر نمودى و در راه خدا به شايستگى جهاد كردى و بر راه و شيوه مجاهدان راه خدا به شهادت رسيدى و خدايت را ديدار كردى در حالى كه از تو خشنود بود. و گواهى مى دهم كه به عهد خدايى وفا كردى و جانب را در راه يارى حجت خدا و فرزند حجت خدا فدا كردى تا اجلت رسيد...»

آرى، اين فرزند مخلص اسلام در مسير مجاهدان راه خدا طى طريق كرد و رهسپر گشت؛ و مقامى و درجه اى بالاتر از آن يافت نمى شود؛ زيرا تنها قهرمانان حقيقى مى توانند بر اين نشان والا در اسلام دست يابند؛ نشان جاودانگى و مرگ به گونه مجاهدان.

### پايان سفر

در پايان، اين بررسى مختص به بخشى از تاريخ، كه بحث ما بدان نيازمند بود و پس از ايجاد پرتوهايى روشن بر نقاط تاريك و زواياى تيره همان بخش تاريخى، و على رغم آنكه تمام جوانب قضيه را به خوبى بحث كرده و پيشامد و پيامدهاى آن را استيفا نموديم، ليكن لازم مى دانيم اشاره منيم كه بحث و بررسى پيرامون جامعه كوفه در آن دوران، نياز به كوششى مستقل و گسترده دارد كه با بى نظرى و تعهدى شرعى مجددا به كوفه، اما با ديدى انتقادى، ليكن منصفانه نگريسته شود. كارى كه با مزاج عده اى از متفكرين، نويسندگاه و سخنوران كه نوع بررسى و انديشه بر ايشان على السويه است؛ حال چه تحليلى باشد و چه انفعالى يا نمادين، نمى سازد.

ما معتقديم انجام چنين مهمى و بررسى مستقلى، بسيارى از نگرشها و تصورات اساسى، ليكن موهوم را تصحيح مى كند.

اگر ما گفتيم كوفه داراى ارزشى بسيارى براى امت اسلامى است بدان جهت است كه اهل كوفه اولين كسانى بودند كه شهرشان را مدرسه اى كردند با درهايى باز براى امور انقلابى و سياسى. و علاوه بر آنها در زمينه علوم متنوع ديگرى هم كوشش هايى داشتند.

ما نبايستى ارزش روحى گرانبهاى اين شهر را فراموش كنيم؛ لذا مى بينيم اين شهر محل اهتمام و مركز ثقل توجه اهل بيت عصمت و طهارت بوده است؛ چه در عرصه حكومت و اداره جامعه و چه در عرصه تحركات پيكارانه و انقلابى و چه در گستره علم و معرفت يا ميدان فعاليت هاى تبليغى براى نشر رسالت و مذهب و بسيارى از عرصه هاى ديگر.

و با تأکید مى گوييم: بدون بررسى تحليلى اين مسأله و موقعيت حقيقى كوفه، هرگز به دريافت صحيحى از پيش رفتن و درجا زدن يا عقب افتادن جنبش و آفت آن نخواهيم داشت. و تصور درستى از اوجگيرى و شكست نهضت ها به دست نخواهيم آورد؛ زيرا اين شهر در واقع موجود و آينده، اثرى قابل ملاحظه داشته است.

در پايان اين بحث و بررسى، شايسته است به يكى از شگفت انگيزترين پديده هاى تاريخ اشاره كنيم. و حسن عاقبت و سر آمد نيكوى اين شهيد بزرگوار را حتى در همين دنيا بنگريم.

جسد شريف حضرت را پس از آنكه از بالاى قصر به زير فرو افكندند، در خارج و مقابل يكى از درهاى قصر- يا در ميدانگاهى كنار قصر- به خاك سپردند تا همچنان زير نظر نگهبانان كاخ قرار داشته باشد؛ و پس از گردش چرخ زمان و گذر تاريخ، اينك در همان جا مرقد شريف مسلم از حالت گمانى در آمده و به آسمان سر بركشيده است. و از دور براى عاشقان و شيفتگان آن بقعه مقدس، جلوه گرى مى كند. و در عمان حال از آن كاخ پر ابهت كه پيكر شريف حضرت از آن فرو افكنده شد؛ جز خرابه ها و ديواره هايى رو به ويرانى، چيزى باقى نمانده است!.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زائرين قبر من اين شهر عبرت خانه است |  | مدفنم آباد و قصر دشمنم ويرانه است |

اين تفاوت زيبا و حيرت انگيز از كاخ و مرقد شريف، گويا با هزاران زبان به حقانيت شهيد قهرمان و برومند خاندان ابى طالب، گواهى مى دهد و بطلان و بى ريشگى امويان را به ناظران نشان ميدهد. ويرانه هاى قصر، ياد آور جنايات حكام آن و سرنوشت تباه آنان است.

مسجد جامع كوفه در شرق شريف مسلم قرار دارد و در پس هر دو مرقد و مسجد ويرانه هاى قصر واقع شده است. اين مثلث شگفت، حرفهاى زيادى براى گفتن دارند و گوش دل مى جويند تا رازهاى خود را بى پرده با آن، در ميان بگذارند (370).

قصر ابن زياد را شيعيان ويران نكردند؛ زيرا امكانات مالى ويران سازى چنين كاخ استوارى را نداشتند، بلكه خود امويان دستور دادند كه اين كاخ؛ بدليل آنكه سمبل استبداد سياسى و خودكامگى و تحقير ديگران شده بود، خراب گردد و آن را شوم مى دانستند؛ زيرا كه در همين قصر و بر همان مسند بود كه سر مبارك سبط گرامى پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله) در برابر ابن زياد قرار داشت و چيرى نگذشت كه مختار پيروزمندانه وارد كاخ شده و سر بريده ابن زياد در مقابل وى قرار گرفت.

هنوز مختار كاملا قدرت را به دست نگرفته بود كه طى جنگهايى تا ابن زبيد از پا در آمد و مصعل بر مسند همين كاخ قرار گرفت و سر مختار را برابر وى نهاد.

مصعب، از مستى پيروزى لذت چندانى نبرده بود كه حجاج بن يوسف ثقفى او را كشته سرش را مقابل خود گذاشت و به نظاره آن پرداخت. وقتى تمامى آنچه را كه اتفاق افتاده بود به حجاج گفتند وى سراسيمه از قصر خارج شده، دستور داد آن را ويران سازند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نادره مردى ز عرب هوشمند |  | گفت به عبدالملك از روى پند |
| روى همين مسند و اين تكيه گاه |  | زير همين قبه و اين بارگاه |
| بودم و ديدم بر ابن زياد |  | آه چه ديدم كه دو چشمم مباد |
| تازه سرى چون سپر آسمان |  | طلعت خورشيد ز رويش نهان |
| بعد ز چندى سر آن خيره سر |  | بد بر مختار بروى سپر |
| اين سر مصعب به تقاضاى كار |  | تا چه كند با تو ديگر روزگار |

سپس امويان دستور بازسازى قصر، و مجددا دستور تخريب آن را در همان نيمه دوم قرن اول هجرى صادر كردند. و اين قصر تاكنون ويران مانده و خوابگاه زاغان و بوم ها مى باشد.

ديواره هاى شكسته اين قصر، در كنار آرامگاه رفيع رهبر والاى هاشمى، زيباترين قصه هاى سلحشورى و ايثار را در گوش مردمان زمزمه مى كند.

خرابه هاى قصر، به زبان حقيقت از پيروزى خون بر شمشير سخن ها دارد و سرنوشت خود را به عنوان نمونه آن، به رخ ناباوران مى كشد.

و شايد اين تنها آرامگاهى از سلاله محمدى باشد كه چنين با رمز و راز، ما را مخاطب مى سازد و با اشاره هاى تاريخى، حقانيت جاويد نهضت حسينى و مبارزه حق و ناحق را جلوه مى سازد.

اين قصر يكى از گوياترين نمادهاى حكومت استبداد خونين و طغيانگرى امويان بود. و اينك بهترين دليل تا پايدارى باطل پيشگان و كوتاهى عمر طاغوتيان گشته است:

(أَوَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَبْلِهِم مِّنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ أَفَلَا يَسْمَعُونَ) (371).

آيات براى ايشان كافى نيست كه بدانند بسيارى از پيشينيان را نابود ساختيم و اينك ايشانند كه در خانه هاى آنان سكنى گزيده اند، در اين چه بسيار آيات و نشانه ها است، آيا نمى شنوند.

(فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَن مِّن بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا) (372).

پس اينك خانه هاى آنان برجا مانده است و جز اندكى در آنها سكونت نمى كنند.

(وَ لَقَدْ تَرَكْنا مِنْها آيَةً بَيِّنَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (373).

از اين آثار برخى را نشانه آشكارى قرار داديم براى خردمندان.

(وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِنِهِمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ) (374).

و شما خانه هاى ايشان را ديدند و شيطان، كارهاى آنان را زيبا جلوه داد و ايشان را از راه بازداشت.

آرى، قرآن كريم توجه مسلمانان را به عموم آثارى كه مجرمين از خود بجا گذاشته يا باز مى گذارند جلب كرده است. شايد كه مؤمنين از اين نهادها، نيروى معنوى كسب نمايند و يقين كنند كه باطل لامحاله از ميان خواهد رفت و آنها حق و حقيقت را ياراى دوام و استمرار مى باشد. اين آثار در ديدرس همه گذرندگان و رهروان است:

(وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ \* وَ بِاللَّيْلِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ) (375).

و شما بامدادان و شبانگاهان بر اين آثار گذر مى كنيد، آيا خرد خود را به كار نمى گيريد.

اين چشم اندازى است كه به تأمل حكيمانه و انديشه گرى عاقلانه فرا مى خواند؛ زيرا قصر نظام اموى پس از چند سال او ورود سر فرزند رسول خدا يا افكندن جسد مسلم از فراز آن دچار ويرانى گشت و حيوانات و ددان، در آن جايگزين گشتند. ليكن مرقد مسلم (عليه‌السلام) در كنار اين ويرانه ها چون نهالى در خاكى خوب، روز به روز نيرومندتر گشت و سر به فلك كشيد. و اينك چون گوهرى شبچراغ يا ستاره اى راهنما در آن ظلمتكده مى درخشد:

(بُيُوتُهُمْ خاوِيَةً بِما ظَلَمُوا)؛ (376) خانه هاى ستمگران به سبب اعمالشان خراب گشت.

و مسلم نيز مثل اعلاى اين آيه قرار گرفت كه:

(فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ) (377).

در خانه اى كه خداوند اجازه داده است برپا گردند و رفيع باشند؛ و نام خدايى در آن تكرار گردد.

پس سلام بر اولين شهيد، در زمره مجاهدان.

و سلام بر او در ميان شهيدان و صديقان.

و سلام بر مسلم در ميان جهانيان.

و آخرين گفتار ما آنكه: سپاس خداى رب العالمين را سزد.

محمد على عابدين

1396 ه. ق

## پی نوشت ها:

1- سوره حجر، آيه 9.

2- سوره يوسف، آيه 108.

3- ما همه شما را نخست از مرد و زنى آفريديم و آنگاه شعبه هاى بسيار و فرق مختلف گردانيديم تا (قرب و بعد نژاد و نسب يكديگر را) بشناسيد (و بدانيد كه اصل، نسب و نژاد مايه افتخار نيست بلكه) بزرگوارترين شما نزد خدا باتقواترين مردمند. (سوره حجرات، آيه 13).

4- ما همه شما را نخست از مرد و زنى آفريديم و آنگاه شعبه هاى بسيار و فرق مختلف گردانيديم تا (قرب و بعد و نژاد و نسب يكديگر را) بشناسيد (و بدانيد كه اصل، نسب و نژاد مايه افتخار نيست بلكه) بزرگوارترين شما نزد خدا باتقواترين مردمند. (سوره حجرات، آيه 13).

5- ذخائر العقبى فى مناقب ذوى القربى / محب الدين طبرى، ص 10، والعقد الفريد /ابن عبد ربه اندلسى، ج 5، ص 4 (ط 2، مصر 1953 م).

6- ذخائر العقبى / طبرى، ص 14 (ط دارالكتاب القراقية، 1387 ه‍).

7- يعرفونه كما يعرفون ابناءهم (سوره بقره، آيه 146).

8- ذخائر العقبى / طبرى، ص 10.

9- جد و عم پيامبر، حضرت را بسيار گرامى و بزرگ مى داشتند؛ زيرا اين دو تن از افراد عادى نبودند بلكه درباره پيامبر- صلى‌الله‌عليه‌وآله- آگاهترين داشنمندان بودند ليكن از ترس كيد و مكر كفار و جاهلان، حقيقت امر را مكتوم مى داشتند.

اين مطلب را صدوق در كتاب خود: اكمال الدين، ص 102 آورده است. حتى مؤلف كتاب سيره حلبيه در كتابش ج 1 ص 139، سخن ابواطالب را هنگام خواندن خطبه ازدواج پيامبر و خديجه چنين نقل مى كند: به خدا سوگند او (پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله) پس از اين، داراى خبر بزرگ و موقعيت بسيار حساسى خواهد بود.

مطلب فوق را مؤلف تذكرة الخواص، مبرد در اكمال و باقلانى در اعجاز القرآن نيز نقل كرده اند. صاحب الغدير پس از نقل مطلب فوق، سخن زير را نيز از ابواطالب هنگام گفتگو با حضرت نقل مى كند:... پدرم (عبدالمطلب) تمام كتابها را مى خواند و مى گفت: از صلب من پيامبرى مبعوث خواهد شد، دوست داشتم وى را درك كنم و به او ايمان بياورم. پس هر كس از فرزندانم وى را درك كرد و به و ايمان بياورد.

ابواطالب عموى پيامبر كه وصى جد پيامبر عبدالمطلب بود امين بر وصاياى انبياء بود تا آن كه اين وصايا را به پيامبر بزرگوار ما تسليم كرد. (مرآة العقول، ج 1، 362)

مورخين درباره اين دو بزرگوار اجماع و اتفاق نظر دارند كه هرگز بتى را پرستيدند و نه مقابل سنگى تعظيم كردند بلكه متدين به دين حنيف ابراهيم حليلعليه‌السلام بودند و خدا را طبق آن آيين عبادت مى كردند.

10- سوره طه، آيه 52.

11- المحاسن و الاضداد / جاحظ، ص 88- 90 (بيروت، 1969 م).

12- ذخائر العقبى / طبرى، ص 14و 15.

13- سوره رعد، آيه 30.

14- سوره ابراهيم، ايه 24.

15- البيان و التبيين / جاحظ، ج 1، ص 215.

16- سوره ذمر، آيه 9.

17- ذخائر العقبى / طبرى، ص 222.

18- اسعاف الراغبين / صبان. در حاشيه نورالابصار شبلنجى، ط هشتم، ص 88‍ (مصر، 1963 م).

19- سوره توبه، آيه 25.

20- انساب الاشراف، ج 1، ص 301 (ط مصر).

21- سفير الحسين، ص 6.

22- انساب الاشراف / بلاذرى، ج 2، ص 74و 75، تحقيق شيخ محمد باقر محمودى (بيروت 1975) دو نامه متبادل در اين كتاب آمده است. نامه جوابيه امام در نهج البلاغه، شرخ شيخ عبده، ص 493، 495 موجود است.

23- انساب الاشراف / بلاذرى، ج 2 ص 74 و 75، تحقيق شيخ محمد باقر محمد (بيروت 1975) دو نامه متبادل در اين كتاب آمده است. نامه جوابيه امام در نهج البلاغه، شرح شيخ محمد عبده، ص 493، 495 موجود است.

24- ذخائر العقبى، ص 222.

25- ترجمه اين ابيات قبلا گذشت.

26- نكت الهميان / صفدى، ص 200، و ذخائر العقبى، طبرى، ص ‍ 222.

27- سوره سجده، آيه 18.

28- ذخائر العقبى / طبرى، ص 222. و نكت الهميان / صفدى، ص ‍ 200.

29- نكت الهميان / صفدى، ص 200.

30- نكت الهميان / صفدى، ص 200 و ذخائر العقبى / طبرى، ص ‍ 222.

31- العقد الفريد /ابن عبد ربه اندلسى، ج 4، ص 79.

32- همان مدرك.

33- انساب الاشراف / بلاذرى ج 2، ص 72 به تحقيق شيخ محمد باقر محمودى. ابن عبدربه اندلسى و ديگران نيز اين قضيه را نقل كرده اند.

34- معاويه به اهل شام دستور مى داد كه علىعليه‌السلام را سب كنند؛ زيرا عمويش ابولهب است و به اين علت و بهانه آنان را به فحاشى تشويق كرد. اهل شام هم پاسخ مثبت مى دادند هر چند كه مى دانستند در علت اين فحاشى پيامبر عظيم الشأن صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز مشترك است. و حتى اين علت در مورد حضرت بيشتر صدق مى كند. خود حضرت صراحتا شب كننده به علىعليه‌السلام را كافر دانسته بود. پيامبر فرمود: هر كه على را سب كند مرا شب كرده است و هر كه مرا سب كند خدا را سب كرده است و اين سياست پرشكوه! معاويه است كه سب به على را رسم و رايج قرار مى دهد. (منابع حديث فوق عبارتند از: مستدرك الصحيحين، ج 3، ص 121. كنزالعمال، ج 6، ص 401. ذخائر العقبى، ص 66. الرياض ‍ النضرة، ج 2، ص 166، حصائص نسائى و مسند احمد بن حنبل، ج 6 ص ‍ 223.

35- الحسين و بطلة كربلا /محمد جواد مغنيه، ص 147 و 149. اين قضيه را از ابن عبد ربه اندلسى به الفاظ ديگرى نقل مى كند.

36- مروج الذهب /مسعودى، ج 3، ص 46.

37- الغارات / ثقفى، ج 1، ص 64 و 65. اسدالغايه، ج 3، ص 423.

38- مروج الذهب / مسعودى، ج 3، ص 46و 47، به اضافه قسمتهاى ديگرى در آخرت روايت.

39- العقد الفريد، ج 4، ص 78 و 80.

40- سفير الحسين، ص 6.

41- العقد الفريد، ج 4، ص 78، 80.

42- سوره ابراهيم، آيه 27.

43- همانطور كه در فصل گذشته كه مخصوص به زندگى عقيل بود، ديديم.

44- معارف / ابن قتيبه، ص 204 (ط دوم، مصر 1969 م. )

45- ابن ابى الحديد معتزلى اين داستان را در خلال شرح نهج البلاغه خود نقل مى كند در: ج 11، ص 251 و 252 (ط دوم، مصر)

46- لسان الميزان / ابن حجر ج 4، ص 253 مرحوم محقق علامه جليل القدر بحث كننده چيره دست عبدالرزاق المقرم- طاب ثراه- در كتاب خو؛ الشهيد مسلم بن عقيل در مناقشه روايت فوق دقت نطر كافى به كار برده است.

47- معجم الادباء، ج 5، ص 309 (ط دوم، مصر، 1928 م).

48- فتوح الشام، ج 2، ص 234 فتوح بهنسا الغراء / ابن المغر ص ‍ 135مجددا در همين فصل به اين مطلب اشاره خواهيم كرد.

49- المناقب، ج 3، ص 168 الفتوح، ج 3، ص 32 سفينة البحار، ج 1، ص 653.

50- اين نظر را مرحوم محقق مقرم- طاب ثراه- انتخاب كرده است.

51- تاريخ طبرى، ج 4 ص 262 ارشاد/ مفيد، ص 204 و ديگران.

52- سوره شعراء آيه 214.

53- انساب الاشراف ج 2 ص 77 به تحقيق شيخ محمد باقر محمودى (بيروت، 1974 م)

54- الامامة و السيامة، ج 2 ص 4 (ط مصر)

55- ياقوت حموى درباره اين شهر چنين مى نويسد: (شهرى است در مصر، در صعيدانى، در غروب رود نيل واقع شده. شهرى است آباد، با در آمد و مداخل بسيار در آنجا زيارتگاهى است كه گفته مى شود مسيح و مادرش هفت سال در آن زيسته اند... گروهى از اهل علم را بدانجا نسبت مى دهند...) رك: به معجم البلدان، ج 1، ص 517 ( ط دار صادر، بيروت).

56- فتوح الهنسا الغراء / محمد بن المعز، ص 135 (ط مصر، 1324 ه‍ ق) رك: به معجم البلدان، ج 1، ص 517 (ط دار صادر، بيروت).

57- فتوح الشام.

58- فتوح الشام، ج 2، ص 234.

59- پيامبر بزرگ ماصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: لكل امة سياحة و سياحة امتى الجهاد فى سبيل الله؛ در هر امت و ملتى را سياحتى است امت من پيكار در راه خدا مى باشد.

60- الامام حسين عليه‌السلام / سيد على جلال حسينى مصرى ج 2 ص 94

61- الفتوح / ابن اعثم ج 5، ص 94

62- الاعلام / رزكلى ج 7 ص 222.

63- مقتل الحسين عليه‌السلام خوارزمى ج 1 ص 215.

64- امالى /صدوق، ص 114، (ط نجف اشرف، 1389 ه‍ ق).

65- السيرة الحلبية، ج 1، ص 304. مستدرك / حاكم، ج 3 ص 576. تذكرة الخواص. ابن جوزى، ص 22 (ط 1401 ه‍ ق) نكت الهميان، ص 200 و ذخائر العقبى / طبرى، ص 222، كه حديث را خطاب به عقيل چنين نقل مى كند: من به تو دو محبت دارم: محبتى به عليت خويشاوندى تو به من، و محبتى كه عمويم نسبت به تو داشت، خبر دارم (عموى پيامبر ابواطالب است).

66- معارف / ابن قتيبه، ص 204، مقاتل الطالبين /ابوالفرج اصفهانى، ص 94.

67- المحبر / ابن حبيب نسابه بصرى، ص 56.

68- عمدة الطالب، ص 32 (ط دوم، 1961م. ).

69- رك: انساب الاشراف ج 5 ص 32- 35 (ط مصر)

70- رك: عيون الاخبار / ابن قتيبه دينورى، ج 1 ص 43 (ط مصر)

71- تاريخ الشعوب الاسلاميه /كارل بروكلمان، ج 1، ص 147 (ط سوم، 1960، م)

72- ما در صفحات آينده اين افراد را ياد خواهيم كرد.

73- ارشاد، ص 202، تاريخ طبرى، ج 4، ص 261 و ديگران.

74- تاريخ طبرى، ج 4، ص 261 و 262. الارشاد، ص 203. الامامة و السياسة، ج 2، ص 4. انساب الاشراف (با الفاظى ديگر). الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 266 و ديگران.

75- عقاد درباره يزيد مى گويد: نه از او صلاحى انتظار مى رفت و نه اصلاح كردن جامعه، انتخاب وى به عنوان ولايت عهد، يك معامله آشكار بود كه هر شريكى در آن بهاى رضايت دادن و پشتيبانى علنى خود را از يزيد گرفت.

اين بها در مورد افراد فرق مى كرد به يكى مال دادند به ديگرى امارت و يا حتى از بعضى دلجويى كردند. و اگر آنان مانند اين بها را دريافت كرده بودند تا با بدتر از يزيد بيعت كنند برايشان اهميتى نداشت كه با يزيد بيعت كنند. اگر چه حدود و احكام دين معطل مى گشت و پايه هاى اخلاق ويران مى شد (ابوالشهداء، ص 114، ط دوم، 1969).

76- الامامة والسياسة، ج 1، ص 160 و 161.

77- تاريخ طبرى، ج 2، ص 262.

78- تذكرة الخواص، / سبط ابن جوزى، ص 220

79- تاريخ طبرى، ج 2، ص 262.

80- تدكرة الخواص / سبط ابن جوزى، ص 215، (ط بيروت)

81- تاريخ طبرى، ج 4، ص 262. تذكرة الخواص، ص 220.

82- تذكرة الخواص، ص 216.

83- اعيان الشيعه / امين، ج 4، ق 1، ص 159، ط اول، دمشق 1356 ه‍ ق.

84- اعيان الشيعه / امين، ج 4، ق 1 ص 159، ط اول دمشق 1356 ه‍ ق.

85- بحارالانوار/ علامه مجلسى، ج 44، ص 334.

86- مثلا: شبلنجى مى گويد: امام پس از دريافت نخستين نامه، فورا به دعوت اهل كوفه پاسخ مثبت داد. (رك: نورالابصار، ص 127، ط مصر، 1963 م)

87- بحارالانوار، ج 44 ص 334 (1358 ه‍ ق)

88- اعيان الشيعه / امين، ج 4، ق 1، ص 159.

89- رسل الملوك /ابن فراء، ص 40 و 41 به تحقيق: دكتر صلاح الدين منحد، ط دوم سال 1972 م.

90- رسل الملوك، ص 33 و 34.

91- رسل الملوك، ص 89:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان الرسول مكان رأيك فالتمس |  | للرأی آمن من وجدت أنصحا |
| تأبى الامور على الغبى فان سعى |  | فيهاالذكى، فبالحرا أن تصلحا |
| فاذا تخيرت الرسول فلاتكن |  | متجوزا فى امره متسمحا |
| و توخ فى حسن اسمه و روائه |  | قول النبى تيمنا و تنجحا |
| واجعله اما ماضيا اونافذا |  | او ياسرا او منجحا او مفلحا |

92- رسل الملوك، ص 90:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا ارسلت فى امر رسولا |  | فافهمه و ارسله اديبا |
| ولاتترك وصيته بشى ء |  | و ان هوكان ذا عقل لبيبا |
| فان ضيعت ذاك فلا تلمه |  | على ان لم يكن حفظ الغيوبا |

93- رسل الملوك، ص 38.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تخير رسولك ان الرسول |  | يدل على عقل من أرسله |
| تراه اذا كان داحكمة |  | يبلغ احسن ما حمله |
| فيبرم منتقصات الامور |  | و يفتح ابوابها المقفله |
| و يرجع ان كان ذاغره |  | عليه الامور التى هن له |

94- رسل الملوك، ص 32:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| انى انتدبتك للرسالة بعدما |  | دبرت امرى مبديا و معاودا |
| اعلم بانك ان اضعت وصيتى |  | واصبت، لم اك للاصابة حامدا |
| و اذا اجدت بها فعاقك عائق |  | عما اردت بسطت عذرك جاهدا |
| ان الرسول اذا استبد برأية |  | و عصى ولى الامر كان معاندا |

95- نهج البلاغه فيض، كلمات قصار، 293، ص 1231، ط بيروت، سال 1963 م.

96- نفس المهموم / قمى، ص 51.

97- تاريخ طبرى، ج 4، ص 262، الارشاد، ص 204، و ديگران.

98- منتخب / طريحى، ج 2، ص 83.

99- الارشاد، ص 204، تاريخ طبرى، ج 4، ص 263. تاريخ ابن اثير، ج 3، ص 267. بحار الانوار، ج 44 ص 335 و اعيان الشيعه، ج 4، ق 1 ص ‍ 161.

100- سوره آل عمران، آيه 159.

101- سوره اعراف، آيه 199.

102- تاريخ طبرى، 4، ص 262، و ارشاد /مفيد، ص 204.

103- مقتل الحسين / خوارزمى، ج 1، ص 196.

104- همان مدرک

105- مقتل الحسين / خوارزمى، ج 1 ص 196.

106- همان مدرک

107- الاخبار الطوال / دينورى، ص 244، ط ليدن.

108- حياة الامام الحسين / شيخ قرشى، ج 2، ص 341.

109- تنگه چشمه پنهان.

110- تاريخ طبرى، ج 4، ص 263 و 264. الارشاد، ص 204 و ابن اثير ج 3، ص 267.

111- تاريخ طبرى، ج 4، ص 263 و 264. الارشاد، ص 204 وابن اثير ج 3، ص 267.

112- تاريخ طبرى ج، ص 264.

113- همان مدرک

114- مرحوم محقق مقرمبخاطر بودن كلمه تطيردر روايت فوق و صحت آن، ترديد مى كند، ليكن وى همچنان از بقيه روايت درباره مشاهده شكارچى آهو و فال نيك گرفتن، از اين حادثه دوم استفاده مى كند.

مرحوم سيد مقرم نسبت تطير را به مسلم، و عموم خاندان نبوت را تخطئه مى كند وى چونان مردى دلير از چهارچوب مفاهيم و خاندان پيامبر و برى ء دانستن گفتار و كردار آنان از تناقض، بحث مى كند و در بحث شورانگيزى طى حدود بيست صفحه تطيررا نقد و بررسى مى نمايد. (رك: شهيد مسلم بن عقيل، ص 80- 97).

115- مثلا: مرحوم شيخ محمد رضا مظفر مى گويد: بكار بردن كلمه جبندر اين جا براى برانگيختن روح سلحشورى و كوشش است.. تا آن كه روحيه دفاع از اصول مردانگى، و آتش حفظ ارزشهاى انسانى و اثبات آنها در سينه ها زبانه بكشد... (رك: سفير الحسين، ص 57).

116- سفير الحسين، ص 57.

117- وسيلة الدارين / زنجانى، ص 235.

118- تاريخ طبرى، ج 4 ص 263.

119- معجم البلدان / ياقوت حموى، ج 2 ص 343.

120- حياة الامام الحسين، ج 2، ص 343 و 344.

121- مسلم، شب نيمه رمضان از مكه خارج گشت و پنجم شوال وارد كوفه شد (مروج الذهب / مسعودى ج 2، ص 64).

122- در كنار اين داستان، گفتگوى ذيل را نيز به مسلم نسبت مى دهند: مسلم از امام درخواست استعفا كرده مى گويد:

اى پسر عم! مردم بسيارند، تو از زينهار مى دهم كه مبادا خدا را در حالى ملاقات كنى كه خون مرا به گردن داشته باشى! امام به او مى گويد: چاره اى از رفتن ندارى، و مسلم به راه مى افتد! (تذكرة الخواص، 217).

فرقى نمى كند اين سخنان منسوب به مسلم در مكه شفاها گفته شده باشد و يا در راه، به صورت نامه درآمده باشد به هر حال اين گفتار، مسلم را فردى مجبور از حركت و ترسان از انبوه مردم معرفى مى كند و خون خود را به گردن حسينعليه‌السلام مى اندازد! مثل اين كه تمام اين روابط و گزينشها طبق مصالح شخصى صورت گرفته است!.

123- مروج الذهب / مسعودى، ج 2، ص 64.

124- سير اعلاء النبلاء / ذهبى، ج 3، ص 206. مروج الذهب / مسعودى ج 2، ص 64.

125- سير اعلاء النبلاء. ذهبى، ج 3، ص 201، انساب الاشراف / بلاذرى،

ج 3، ص 224 به تحقيق: شيخ محمد باقر محمودى.

126- تاريخ طبرى، ج 2، ص 264، الارشاد، ص 205. تاريخ طبرى ابن اثير و ديگران.

127- تاريخ طبرى، ج 2 ص 264. والارشاد، ص 205.

128- مختار در اعتقادات اسلامى خود پايدار، و بر منحرفين، سختگير بود وى شمشير برانى بود بر فرق ستمگران، استوار در پيگيرى راه خاندان وحى، و سر سخت در تبعيت از حق مى زيست، تا جايى كه دشمنان در تلاش برآمدند تا وى رابدنام سازند. و ادعاى نبوت را به وى نسبت دهند: قاتلهم الله انى يؤ كفون؛ خدا آنان را بشكد، چقدر بهتان مى زنند! (سوره منافقون، آيه 4).

129- الشهيد مسلم / مرحوم محقق مقرم، ص 103.

130- همان مدرك، ص 104.

131- مثيرالاحزان / ابن نما.

132- حياة الامام الحسين، ج 2 ص 34.

133- مروج الذهب، بخش مربوط به شهادت امام حسين و ماجراى مسلم.

134- تاريخ طبرى، ج 4، ص 275 و 281.

135- تاريخ طبرى، ج 4، ص 264. الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 56 و 57.

136- تاريخ طبرى، ج 4، ص 262. الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 56 و 57.

137- تاريخ طبرى، ج 4، ص 264، الفتوح / ابن اعثم، ج 5 ص 56و 57.

138- سوره احزاب، آيه 23.

139- تاريخ طبرى، ج 4، ص 264. الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 56و 57.

140- نهج البلاغه، ص 97 و98. در حاشيه همان صفحه شيخ محمد عبده، نعمان را دوست معاويه و يار او معرفى مى كند.

141- سير اعلام النبلاء/ ذهنى، ج 3، ص 155.

142- الامه والسياسيه / ابن قتيبه، ج 1، ص 971.

143- حتى جاء الحق و ظهر امر الله و هم كارهون (سوره توبه، آيه 48)

144- الامامه والسياسيه، ج 1، ص 98.

145- نعمان، همچنان در انديشه به دست گرفتن خلافت بود تا آنكه با عبدالله بن زبير بر سرنگون كردن يزيد همدست گشت. و چون در آن هنگام والى شهر حمص بود، اهل آنجا را براى بيعت با ابن زبير فراخواند، ليكن در اين كار، سرباخت. و خالد بن خلى به نقل معجم البلدان /حموى او را در روستاى بيرين يكى از روستاهاى حمص به قتل رساند.

اين حادثه پس ار واقعه مرج راهط اواخر سال 74ه، اتفاق افتاد. (رك: سير اعلام النيلاء، ج 3، ص 275).

146- عمره به ايمان شوهر مجاهد خودمختار افتخار مى كرد- رحمه الله عليه و عليها-. و هنگامى كه دشمنان وى در صدد بدنام كردن او پس از جنگهاى پى در پى عليه وى- سال 67هجرى به بعد- يودند. و انواع تهمتها را به او زدند، عمره از اين كه كمترين سخن ناروايى درباره او بپذيرد يا بگويد خوددارى كرد.

مصعب بن زبير به او گفت: در باره مختار چه مى گويى؟ گفت: رحمت خدا بر او باد، او بنده اى از بندگاه صالح خدا بود.

مصعب وى را به زندان انداخب، زيرا وى آنچه را دشمنان عليه مختار مى گفتند، نمى گفت. و او را از اين اتهامان ناروا به دور مى دانست، ليكن مصعب نامه اى به عبدالله بن زبير نوشت و در آن نگاشت كه: همسر مختار او را پيامبر مپندارد! عبدالله در پاسخ نوشت: او را خارج ساخته به قتل برسان او نيز اين زن با ايمان را پس از تاريكى شب ميان كوفه و حيره با ضربات شمشير يكى از موالى، از پا در آورد و به شهادت رساند! (رك: تاريخ طبرى، ج 4، ص 574).

147- سيراعلام النبلاء، ج 3، ص 206.

148- مع الحسين فى نهفته / شيخ اسد حيدر، ص 88.

149- الامامه و السياسه: ج 1، ص 4، والعقد الفريد/ابن عبدربه اندلسى، ج 5، ص 119.

150- تاريخ طبرى، ج 4، ص 264، الفتوح /ابن اعثم، ج 5، ص 57و58.

151- طبرى، ج 4، ص 265، الفتوح /ابن اعثم، ج 5، ص 59.

152- طبرى، ج 4، ص 265.

153- تاريخ طبرى، ج 4، ص 265. الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 59.

154- تاريخ طبرى، ج 4، ص 265.

155- الكامل فى التاريخ / ابن اثير، ج 2، ص 131.

156- تاريخ طبرى، ج 4، ص 259: عماره، برادر وليد بن عقبه كه درباره فسق و كجروى او آيه قرآن نارل گشت. و عثمان او را والى كوفه قرار داد. او نيز نا آنجا در فسق فرو رفت كه در حال مستى امامات نماز را به عهده گرفت! و اين آيه گويا او را انگشت نما مى سازد كه:

(أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوُونَ).

آيا آن كسى كه مؤمن است با فاسق در يك كفه قرار مى گيرد! هرگز چنين نيست، و آنان مساوى نيستند (رك: انسانيت الاشراف، ج 5، ص 35، ط مصر).

157- سبطابن جوزى از محمدبن سيرين چنين نقل مى كند: روزى اميرالمومنين به عمر سعد كه در آن هنگام جوان تازه بالغى بود گفت: واى بر تو پسر سعد! چه خواهى كرد اگر مخير ميان بهشت و دوزخ گردى و تو آنگاه دوزخ را برگزينى؟! (تذكر الخواص، ص 223). امام در اين پيش بينى به پذيرفتن فرماندهى پيكار با امام حسين عليه‌السلام توسط ابن سعد اشاره مى كند. پدر عمر پس از شنيدن عاقبت شوم فرزند از زبان امام، امير المؤمنين عليه‌السلام از پسر خودش بشدت بدش مى آيد. و او شوك مى دانست، تا آن جا كه از او به خدا پناه مى برد و مى گفت: اعوذ بالله من شر هذا الراكب (رك: تذكره الخواص / ابن جوزى، ص 28و29، ط بيروت ).

158- سوره ص، آيه 6.

159- به صفحه 78 همين كتاب رجوع كنيد.

160- اين نظر مرحوم مظفر در كتاب خور (سفيرالحسين عليه‌السلام، ص 63) است. وى در تعليقى بر پايان نامه مى گويد: باقى گذاردن نعمان در كوفه به وسيله اهل آن، يك خطاى سياسى بود ظاهرا ايشان به اهميت احتراز از درگيرى در اوايل حركت توجه نداشته اند. هر چند ايشان انگيزه انتخاب خانه مختار توسط مسلم را براى فعاليت و اهميت آن را مى دانند، اما متوجه نشده اند كه اخراج والى و مانند آن بايستى با موافقت مسلم صورت مى گرفته است.

161- مقتل الحسين عليه‌السلام / خوارزمى، ج 1، ص 167. الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 57.

162- تاريخ طبرى، ج 4، ص 271. الارشاد، ص 208. تاريخ ابن كثير، ج 8، ص 153.

163- الاخبار الطويل / دينورى، ص 235.

164- كتاب: ابوالشهداء/ عقاد، ص 123، سال 1969 م، بيروت.

165- تاريخ طبرى، ج 4، ص 271 و غيره.

166- الاخبارالطوال، ص 235.

167- سرجون نصرانى، از ياران معاويه و مسئول دارايى شام! يعنى، وزير دارايى حكومت اسلامى! و مدير بيت المال مسلمين! بود. اگر معاويه پايبند سخن خدا و رسولش مبنى بر خوددارى از استخدام مسيحيان براى كارهاى حكومتى، مگر پس از مسلمان گشتن نبود، حداقل بايستى دستور عمر را كه او را برشام حاكم ساخته بود و از استخدام كارمندان نصرانى مادام كه اسلام بياورده اند منع كرده بود، به كار بندد. درصورتى كه دربار اموى مملو از مستشاران مسيحى، كاتبان و پزشكانى بود كه براى معاويه زهرهايى تهيه مى كردند تا او بزرگان عقيده و مكتب را ناجوانمرانه به شهادت برساند.

مسيحيان در سايه حكومت امويان بزرگترين ضربه را به اسلام زدند و از مسلمانان انتقام موحد بودن را گرفتند. اطلاع از هم پيمانى و پيوند حرام و نابكارانه ميان مسيحيان و آزادشدگان فتح مكه و بررسى موضوعى آن، مطالب فوق را روشن تر مى سازد.

168- تاريخ طبرى، ج 4، ص 265.

169- البدايه والنهايه /ابن كثير، ح 8، ص 152.

170- البدايه والنهايه، ج 3، ص 268. تاريخ طبرى، ج 4، ص 265.

171- طبرى، ج 4، ص 265. الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 61و 62.

172- سيراعلان النبلاء/ذهبى، ج 3، ص 357.

173- البدايه والنهايه، ج 8، ص 285.

174- البيان والتبيين، ج 2، ص 242، سال 1948م، مصر.

175- البدايه والنهايه، ج 8، ص 285.

176- سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 357: ذهبى درباره گوينده مى گويد: او عبدالله بن مغفل است و سپس مى گريد اين خبر در صحيح مسلم آمده است. و گوينده عائذبن عمرو معرفى شده است. ذهبى معتقد است: اين حادثه دوبار اتفاق افتاده است. و به تعبير او: چه بسا اينها دو واقعه باشند.

177- البيان والتبيين / جاحظ، ج 1، ص 73.

178- بروج الذهب / مسعودى، ج 3، ص 35.

179- ابوالشهداء/ عقاد، ص 78.

180-

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و يوم فتحت سيفك من بعيد |  | واضعت و كل امرك للضياع |

181- ابوالشهداء/عقاد، ص 78.

182- همان مدرك، ص 79.

183- (هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَى مَنْ تَنَـزَّلُ الشَّيَاطِينُ \* تَنَـزَّلُ عَلَى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ) (سوره شعراء، آيه 221- 222).

184- سيراعلام النبلاء/ذهبى، ج 3، ص 201.

185- سوره مريم، آيه 83.

186- زياد بن ابيه پدر هر دوى آنان است كه به يمن استلحاق و به گونه اى نمادين، فرزند خلف البوسفيان مى گردد!

187- تاريخ طبرى، ج 4، ص 266. و ابن اثير، ج 3، ص 268.

188- رؤساى پنجگانه در بصره عبارت بودند از: مالك بن مسمع بكرى، احنف بن قيس، قيس بن هيثم، يزيد بن مسعودنهشلى و منذر بن الجارود.

امام از اين پنج تن درخواست مشاركت در راه احياى دين جدش نموده بود، و سريع ترين لبيك گويى از سوى دلير مرد عقيده و جهاد ابن مسعودنهشلى صورت گرفت. درباره فعاليت حساس اين رادمرد و متن نامه امام به روساى پنجگانه به كتاب: الدوافع الذاتيه لانصارالحسين عليه‌السلام ص 65- 70 مراجعه فومائيد.

189- اين شهيد، مجاهد جليل القدر سليمان بن رزين اولين پيك و فرستاده اى است كه در تاريخ اسلام به شهادت مى رسد.- رضوان خدا بر او باد.

190- تاريخ طبرى، ج 4، ص 266.

191- تاريخ ‌ابن اثير، ج 3، ص 268.

192- تاريخ طبرى، ج 4، ص 267.

193- تاريخ طبرى، ج 4، ص 267.

194- ابن اثير، ج 3، ص 269. تاريخ طبرى، ج 4، ص 267.

195- الحياه الاجتماعيه والاقتصاديه فى الكوفه / دكتر محمد حسين الزيبدى، ص 52، بغداد، سال 1970م.

196- همان مدرك.

197- الحياه الاجتماعيه والاقتصاديه فى الكوفه / دكتر محمد حسين الزيبدى، ص 52، بغداد، سال 1970م.

198- سنن ابى داوود، ج 3، ص 131.

199- مسند احمد بن حنبل، ج 5، ص 166.

200- نهج البلاغه، شرح شيخ محمد عبده، ص 583، 587.

201- طبرى، ج 4، ص 267. ابن اثير، ج 3، ص 269.

202- طبرى، ج 4، ص 268.

203- حياه الامام الحسين عليه‌السلام، ج 2، ص 360: همين روش را وى در بصره اندكى قبل از ترك آن به كار گرفت. اين گواه صادقى است بر تجاوز از حدود دين و حلال دانستن خونها و روانها. به هر حال اين خلاصه منطق مديرانه جنايتكارانه مى باشد!.

204- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 67.

205- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 67.

206- همان مدرك

207- سوره انعام، آيه 123.

208- طبرى، ج 4، ص 270.

209- الارشاد/مفيد، ص 207.

210- طبرى، ج 4، ص 275.

211- تاريخ طبرى، ج 4، ص 281.

212- تاريخ طبرى، ج 4، ص 281 و در ص 297 با الفاظى ديگر

213- طبرى، ج 4: ص 271. ابن اثير، ج 3، ص 269.

214- الامامه والسياسه، ج 2، ص 4. به اضافه مطالى ديگرى درباره اين خانه و سخنان دروبدل شده كه درصدد آن نيستم.

215- مقاتا الطالبين، ص 98. الاخبار الطوال، الفتوح و ديگران با اندك تفاوتى در الفاظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما الانتظار بسلمى ان تحيوها |  | حيوا سليمى و حيوا من يحيها |

كأس المنيه بالتعجيل فاسقوها

216- طبرى، ج 4، ص 271.

217- ابن اثير، ج 13، ص 270.

218- ابن اثير معتقد است: هنگامى كه شريك گفت: آن را به من بنوشانيد و دچار هذيان شد، مهران (غلام ابن زياد) متوجه مطلب شده به ابن زياد چشمك زد و او به سرعت از جابلند شد. شريك براى ممانعت از رفتن وى گفت: اى امير مى خواهم نزد تو وصيت كنم. او نيز گفت: به سويت باز خواهم گشت.

پس از خروج، مهران به او گفت: شريك مى خواست تو را به قتل برسانند. ابن زياد برانگيخته شده گفت: چگونه با اين خوبى ها و در خانه هانى و در حالى كه به پدرم دست بيعت داده است؟

مهران گفت: همين است كه گفتم (ابن اثير، ج 13، ص 270).

همچنين نقل شده است كه: ابن زياد پس از چند روز متوجه قضيه گشت؛ زيرا شريك بر اثر بيمارى سه روز بعد از اين ماجرا در گذشت و ابن زياد بر او نماز خواند. چندين روز گذشته بود كه تازه او متوجه نقشه شريك گشته خشمگين شد و گفت: به خدا از اين پس بر جنازه هيچ يك از اهالى عراق (يا اهالى كوفه) نماز نخواهم خواند. و اگر قبر زياد ميان آنها نبود شريك را نبش ‍ قبر مى كردم (تاريخ طبرى، ج 4، ص 272).

219- الفتوح /ابن اعثم، ج 5، ص 73.

220- نهج البلاغه، شرح شيخ محمد عبده، ج 2، ص 206.

221- سوره انبياء، آيه 111.

222- تاريخ طبرى، ج 4، ص 270.

223- البدايه والنهايه /ابن كثير: ج 8، ص 153.

224- الاخبار الطوال /دينورى، ص 249.

225- طبرى، ج 4 ص 270. ابن اعثم، ج 5، ص 79 80-. ابن اثير، ج 3، ص 269.

226- همان مدرك.

227- همان مدرك.

228- الكامل فى التاريخ / ابن اثير، ج 3، ص 269 و ديگران.

229- الارشاد/ شيخ مفيد، ص 207، وديگران.

230- انصارالحسين عليه‌السلام / محمد مهدى شمس الدين، ص 173.

231- ابن اثير: ح 3، ص 269: مرحوم مظفر در كتاب خود پيرامون اين ماجرا مى گويد: اين حركت ياران مسلم، ناشى از سلامت نيت و پاكدلى آنان بود، و دور از غش و كيد و بيرنگ. در حالى كه شيخ شريف قرشى آنان را بخاطر سهل انگارى در اين مورد و اجازه ورود بر مسلم، مؤاخذه و سرزنش مى كند.

232- طبرى، ح 4، ص 125.

233- سه روز پس از اين ديدار شريك در گذشت.

234- تاريخ طبرى، ج 4، ص 272.

235- تاريخ طبرى، ج 4، ص 272. الارشاد، ص 208.

236- الارشاد، ص 208. الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 270.

237- الارشاد، ص 208. الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 270.

238- همان مدرك.

239- به صفحه 167 همين كتاب رجوع كنيد.

240- تاريخ طبرى، ح 4، ص 273. الارشاد، ص 209. الكامل / ابن اثير، ج 3، ص 270.

241- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 82. و سه مدرك سابق.

242- همان مدرك.

243- الفتوح /ابن اعثم، ج 5، ص 82- 83 و منابع سابق.

244- تاريخ طبرى، ج 4، ص 274. و منابع قبلى.

245- مدارك سابق.

246- تاريخ طبرى، ج 4، ص 269.

247- مروج الذهب، ج 2، ص 63.

248- الارشاد/ شيخ مفيد، ص 209- 210.

249- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 84.

250- الارشاد، ص 210 وديگران.

251- تاريخ طبرى، ج 4، ص 275.

252- تاريخ طبرى، ج 4، ص 274. الارشاد، ص 210.

253- تاريخ طبرى، ج 4، ص 274. الارشاد، ص 210.

254- تاريخ طبرى: ج 4، ص 274.

255- تاريخ طبرى، ج 4، ص 269.

256- تاريخ طبرى، ج 4، ص 275: قابل ذكر است كه ابن حازم از كسانى است كه در قيام توابين كه بعدها به رهبرى سليمان بن صرد صورت گرفت. شركت كرد. از اين مطلت مى فهميم كه وى پس از اين حوادث يا پنهان گشت و يا به زندان افتاد. (متن سخنان فوق از خود ابن حازم روايت شده است).

257- تاريخ طبرى: ج 4، ص 275: يا منصور امت شعار مسلمانان در جنگ بدر بود. رك: مقتل الحسين عليه‌السلام /مقرم، ص 160 به نقل از سرخسى در: شرخ السير الكبير. در خبر است كه منصور نام رئيس ملائكه اى است كه در جنگ بدى براى يارى رسول عظيم الشاءن صلى‌الله‌عليه‌وآله شدند.

258- تاريخ طبرى، ج 4، ص 275.

259- همان مدرك.

260- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 85- 86. و منابع ديگر با اندكى تفاوت.

261- تاريخ طبرى، ج 4، ص 86.

262- تاريخ طبرى، ج 4، ص 277.

263- الفتوح /ابن اعثم، ج 5، ص 86.

264- همان مدرك.

265- تاريخ طبرى، ج 4، ص 275.

266- تاريخ طبرى، ج 4، ص 276.

267- تاريخ طبرى، ج 4، ص 276.

268- طبرى: ج 4: ص 277. ابن اعثم، ج 5، ص 87.

269- حياه الامام الحسين عليه‌السلام / شيخ شريف قريشى، ج 2، ص 384.

270- تاريخ طبرى: ج 4، ص 277.

271- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 87.

272- حياه الامام الحسين عليه‌السلام، ج 2، ص 385.

273- البدايه والنهايه، ج 8، ص 155.

274- تاريخ طبرى، ج 4، ص 277.

275- تاريخ طبرى، ج 4، ص 277.

276- سوره آل عمران، آيه 154.

277- سوره روم، آيه 60.

278- الارشاد/ مفيد، ص 212. تاريخ طبرى، ج 4، ص 277.

279- مانند پسر عم بزرگوار مسلم، حضرت امام حسين عليه‌السلام كه در شب عاشورا راه را بر تمامى ياران و همراهان پاك نهاد و حتى اهل بيت خود گشود و فرمود:... در شهرها و ديارهاى خود پراكنده شويد تا خداوند گشايشى دهد. دشمنان، تنها مرا مى خواهند و اگر بر من دست يابند كارى به ديگران نخواهند داشت. ليكن آن رادمردان جنگ و جهاد از رفتن خوددارى نمودند؛ زيرا كه شمشيرها و نيزه ها را براى شكافتن تن دشمنان آماده ساخته بودند. متن سخنان فوق را مورخين مانند طبرى از امام ضبط كرده اند: طبرى، ج 4، ص 318. ابن اثير، ج 3، ص 285. ابن كثير، ج 8، ص 176 و ديگران.

280- طبرى، ج 4، ص 277.

281- تاريخ طبرى، ج 4، ص 278.

282- تاريخ طبرى، وابن اثير، ج 3، ص 272.

283- دو مدرك سابق.

284- تاريخ طبرى، ج 4، ص 278. و ابن اثير، ج 3، ص 272.

285- سوره انفال، آيه 35.

286- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 90. و طبرى، ج 4، ص 379 با الفاظى ديگر.

287- الارشاد/ مفيد، ص 213. طبرى، ج 4، ص 279.

288- سوره روم، آيه 60.

289- تاريخ طبرى، ج 4، ص 278.

290- ذخائر العقبى / محب الدين طبرى، ص 19- 18.

291- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 88.

292- تاريخ طبرى / ابن اعثم، ج 4، ص 277.

293- تاريخ طبرى، ج 4، ص 278.

294- تاريخ طبرى، ج 4، ص 278.

295- سوره زخرف، آيه 36.

296- سوره نحل، آيه 127.

297- تاريخ طبرى، ج 4، ص 279.

298- الفتوح /ابن اعثم، ج 5، ص 91- 92.

299- الاخبارالطوال، ص 254.

300- نفس النهموم، ص 108، ط تحقيقى.

301- تاريخ طبرى، ج 4، ص 279.

302- مروج الذهب، ج 3، ص 68.

303- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 93.

304- بحارالانوار، ج 44، ص 354.

305- الفتوح / ابن اعثم، ج 4، ص 93.

306- الفتوح /ابن اعثم، ج 4، ص 93- 94.

307- سوره صافات، آيه 93: فراغ عليهم ضربا باليمين.

308- حياه الشعر فى الكوفه /دكتر يوسف خليفه.

309- حياه الشعر فى الكوفه /دكتر يوسف خليفه.

310- تاريخ طبرى، ج 4، ص 280.

311- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 94.

312- همان مدرك.

313- الفتوح، ج 5، ص 95.

314- همان مدرك ج 5، ص 95.

315- الفتوح، ج 5، ص 95،

316- الفتوح، ج 5، ص 95.

317- الفتوح، ج 5، ص 96.

318- تاريخ طبرى، ج 4، ص 280.

319- تاريخ طبرى، ج 4، ص 280.

320- طبرى، ج 4، ص 281. الارشاد، ص 215. الفتوح پاسخ حضرت را چنين نقل مى كند: واى بر تو اى شخص! چقدر سخت دل، كينه توز، و حشت هستى؟! شهادت مى دهم كه اگر از قريش باشى از گروه طلقاء- آزاد شدگان فتح مكه- هستى و اگر از غير قريشى تو را به جز پدرت نسبت مى دهند. اى دشمن خدا كيستى؟!.

321- طبرى، ج 4، ص 281- 282.

322- الفتوح، ج 4، ص 282. الارشاد، ص 215.

323- الفتوح /ابن اعثم، ج 5، ص 97: در اين مورد دو روايت نيز از طبرى و طريحى نقل شده است. دومى روايت مى كند كه: مسلم گفت: سلام بر پوينده راه هدايت و ترسنده عواقب شوم و مطيع ملك اعلى و پادشاه گيتى.

ليكن طبرى روايتى دارد كه قطعا بر ساخته ديگران است و به حضرت به ناحق نسبت داده شده است وى نقل مى كند كه حضرت گفت: اگر خواهان كشتن من باشد پس چرا بايد سلام كنم! و اگر نخواهد مرا بكشد به جان خودم سوگند كه سلامهاى من بر او فراوان خواهد شد!.

اين سادگى محض است؛ زيرا مسلم از درون ابن زياد و انديشه وى همانطور كه در گفتگوى آنان هويداست آگاه بود.

324- الفتوح /ابن اعثم، ج 5، ص 97و98.

325- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 98و99. طبرى چنين نقل مى كند:... آن كه خون مسلمانان را مى آشامد و جانبى را كه خدا نابود ساختنش را حرام كرده مى كشد، و به ناحق آدم مى كشد و به حرام، خونريزى مى كند... (طبرى، ج 4، ص 283).

326- تاريخ طبرى، ج 4، ص 283.

327- تاريخ طبرى، ج 4، ص 282، الارشاد، ص 215.

328- تاريخ طبرى، ج 4، ص 282.

329- الفتوح، ج 5، ص 102.

330- الفتوح، ج 5، ص 101.

331- الفتوح /، ج 5، ص 102.

332- الاعيان /امين، ج 4، ق 1، ص 174.

333- تاريخ طبرى، ج 4، ص 283.

334- سوره محمد، آيه 20.

335- الفتوح /ابن اعثم، ج 5، ص 111.

336- اين مطلى را در بحثى مستقل درباره پديده عذاب وجدان در ميان دشمنان آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله طرح كرده ايم؛ زيرا اين حالت در طول تاريخ بارها تكرار شده است و اهميت زيادى دارد.

337- سوره توبه، آيه 85.

338- سوره سجده، آيه 21.

339- سوره بقره، آيه 165و166.

340- مروج الذهب

341- الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 104.

342- تاريخ طبرى، ج 4، ص 284.

343- الاخبار الطول، ص 254.

344- مدرك سابق.

345- مروج الذهب / مسعودى، ج 3، ص 68. انساب الاشراف /بلاذرى، ج 2، ص 86: يغماگرى از كارهاى روزمره ابن اشعث و خاندان وى بود. و بر ايشان معمولى به شمار مى آمد. فرزندش عبدالرحمن همان است كه در كربلا قطيفه امام عليه‌السلام را به يغما برد و كوفيان او را عبدالرحمن قطيفه نام گذاشته. (مختصر البلدان /ابن فقيه) ص 172، ط ليدن).

346- ابن اشعث همچون هانى از قبايل يمنى بشمار مى رود. در روايت ديگرى شاعر مى گويد: پسر عمويت را بدون اين كه از او دفاع كنى ترك كردى....

347- تاريخ طبرى، ج 4ت ص 583.

348- تاريخ طبرى، ج 4، ص 585، الارشاد، ص 217. الفتوح / ابن اعثم، ج 5، ص 108 با تفاوت اندكى در الفاظ.

349- الارشاد، ص 217- 218.

350- الفتوح، ج 5، ص 109.

351- انتساب الاشراف، ج 2، ص 84.

352- همان مدرك.

353- وى فقط نام اسماء بن خارجه زا مى برد؛ زيرا مى خواهر قبيله را براى انتقام بر انگيزاند. ليكن از نام بردن ابن اشعث و ابن حجاج كه در كشاندن هانى به قصر و فريب وى دست داشتند نامى نمى برد؛ زيرا كه نظر شاعر خونخوار اشاره به اين دو تن ممكن است وحدت مذحجيان و يمينيان را به هم بزند و نقض غرض شود.

354- مقتل الحسين عليه‌السلام / خوارزمى، ج 1، ص 215: اين ابيات با اختلافات قابل ملاحظه اى در منابع تاريخى آمده است. همچنانكه درباره گوينده آنها نيز اختلات است. رك: طبرى، مفيد، ابن اعثم، مسعودى، دينورى، ابن كثير، و ابن اثير كه ابيات فوق را به فرزدق؛ شاعر معروف نسبت مى دهد.

355- تاريخ طبرى، ج 4، ص 284.

356- انساب الاشراف / بلاذرى، ج 2، ص 83.

357- رك: تاريخ طبرى، جزء ثامن، صله تاريخ طبرى، حوادث سال 304 هجرى.

358- الارشاد، ص 171. نفس المهموم، ص 80.

359- الارشاد، ص 171. نفس المهموم، ص 80. همچنين براى اطلاع بيشتر رجوع كنيد به كتاب: ميثم التمار؛ شهيد العقيده و الايمان، تاءليف: شيخ محمد حسين مظفر.

360- طبرى، ج 4، ص 300

361- بحار الانوار، ج 44، ص 370. و اعيان الشيعه، ج 4، ق 1، ص 181- 182.

362- طبرى، ج 4، ص 297.

363- ابناء الرسول فى كربلا / خالد محمد خالد.

364- تمانى مخفى شدگان را در كتاب: الدوافع لانصار الحسين / قسمت سوم، ط دارالكتاب لبنانى، معرفى كرده ايم.

365- الدوافع الذاتيه لانصار الحسين عليه‌السلام.

366- سوره احزاب، آيه 23.

367- سوره احزاب، آيه 23.

368- مروج الذهب، ج 2، ص 10 و تذكره الخواص /سبط ابن جوزى، ص 219.

369- همان مدرك.

370- تهيه تصاويرى چند از بالاى اين مرقد و ويرانه هاى كاخ، تنها در توانايى مؤسسات بزرگ ب باستانشناسى و كاوشهاى باستانى است و همين اواخر كمى قبل از خروج از عراق، در صدد بر آمديم تا با تهيه چند عكس از آنها در پايان همين كتاب قرار دهيم، ليكن با تمام كوشش خود، موفق به اينكار نگشتيم... سازمانها دولتى مغرضانه تحت پوشش يازيابى و كاوش ‍ سابقه تاريخى و باستانى عراق! دست به عملياتى در جهت احياى تمدن از ميان رفته اموى در كوفه زده اند و قصر ابن زياد مركز اين بازى جديد قرار گرفته است!.

سازمانهاى تحقيقات باستانى آنجا را مقر خود ساخته و از عكسبردارى ممانعت مى كنند. اين توقف طولانى و استقرار در آنجا چيزى است كه قبل از دهه هفتاد، براى مردم سابقه نداشته است. در اين دهه است كه حزب فراماسونى بعث در تلاش ستمگرانه، مى كوشد تا روح اموى را در عراق زنده سازد و دين و آيين مردم و ملت را دگرگون ساخته، باطل پليد اموى را به جاى حق ريشه دار محمدى؛ جايگزين كند!.

371- سوره سجده، آيه 26.

372- سوره قصص، آيه 58.

373- سوره عنكبوت، آيه 35.

374- سوره عنكبوت، آيه 38.

375- سوره صافات، آيه 137- 138.

376- سوره نمل، آيه 52.

377- سوره نور، آيه 36.

Contents

[مقدمه ناشر 3](#_Toc18237470)

[تقديم 3](#_Toc18237471)

[مقدمه علامه باقر شريف القرشى 5](#_Toc18237472)

[مقدمه مؤلف 10](#_Toc18237473)

[بخش اول: مسلم و كوفه 15](#_Toc18237474)

[مسلم و كوفه 15](#_Toc18237475)

[زمينه ها، نسب مسلم بن عقيل هاشمى 16](#_Toc18237476)

[فصل: اول عقيل بن ابى طالب مجاهد 22](#_Toc18237477)

[مجاهد پولادين 27](#_Toc18237478)

[عقيل و دشمنانش 33](#_Toc18237479)

[عقيل و معاويه 37](#_Toc18237480)

[فصل دوم: مسلم بن عقيل (پيكار از آغاز زندگى) 45](#_Toc18237481)

[مادر و زادگاه 45](#_Toc18237482)

[مرد پيكار و قهرمان پيروزي ها 51](#_Toc18237483)

[مسلم و خانواده اش 57](#_Toc18237484)

[فصل سوم: ساختار پيچيده اجتماع كوفه (ماهيت وقايع سياسى آن ) 60](#_Toc18237485)

[ساخت دينى 61](#_Toc18237486)

[افتراق مذهبى 63](#_Toc18237487)

[اختلافات قومى 65](#_Toc18237488)

[تنوع قبيله اى 67](#_Toc18237489)

[تفاوت طبقاتى 68](#_Toc18237490)

[واقعيت پيچيده سياسى و ماهيت آن 70](#_Toc18237491)

[بخش دوم: آغاز جنبش كوفه ماهيت عكس العمل امام عليه‌السلام 74](#_Toc18237492)

[فصل اول: انبوه نامه هاى مصرانه 75](#_Toc18237493)

[نخستين انجمن براى قيام 75](#_Toc18237494)

[افزايش نامه ها 79](#_Toc18237495)

[پايان كار در روز چهارشنبه 81](#_Toc18237496)

[موضع امام عليه‌السلام در قبال فشار پيك 85](#_Toc18237497)

[فصل دوم: ارسال سفير از جانب امام عليه‌السلام 87](#_Toc18237498)

[ويژگي هاى نماينده عادى 88](#_Toc18237499)

[تشخيص شايسته ترين مرد 93](#_Toc18237500)

[دستورات و نامه 96](#_Toc18237501)

[فصل سوم: روشنى هايى در راه كوفه 101](#_Toc18237502)

[داستان دو راهنما 103](#_Toc18237503)

[رد همه اين روايت 106](#_Toc18237504)

[ايرادهايى چند بر دو نامه 108](#_Toc18237505)

[كوفه در التهاب 112](#_Toc18237506)

[بخش سوم: آمادگى و بسيج، تحت نظارت سفير 113](#_Toc18237507)

[آمادگى و بسيج، تحت نظارت سفير: 113](#_Toc18237508)

[فصل اول: بيعت و تشكل 114](#_Toc18237509)

[مقر سفير 114](#_Toc18237510)

[بيعت براى چه؟ 118](#_Toc18237511)

[نخستين بيعت كنندگان 121](#_Toc18237512)

[فصل دوم: موضع امور حكومت محلى 125](#_Toc18237513)

[گرداننده امور حكومتى كيست؟ 125](#_Toc18237514)

[موضع نعمان در قبال رويدادها 130](#_Toc18237515)

[اجراى سياست نوين و نتايج آن 133](#_Toc18237516)

[فصل سوم: فعاليتهاى انقلابى سفير 138](#_Toc18237517)

[خوددارى از درگيرى با حكومت 138](#_Toc18237518)

[تعيين جانشينانى براى گرفتن بيعت 142](#_Toc18237519)

[جمع آورى امكانات 144](#_Toc18237520)

[خريد سلاح و مهمات 147](#_Toc18237521)

[بخش چهارم: ابعاد رويارويى 149](#_Toc18237522)

[فصل اول: موضع حكومت مركزى 150](#_Toc18237523)

[ابن زياد كيست؟ 153](#_Toc18237524)

[لبيك ابن زياد به يزيد 157](#_Toc18237525)

[روش اموى براى جنگ اعصاب 162](#_Toc18237526)

[فصل دوم: اقدامات حفاظتى براى استمرار نهضت 169](#_Toc18237527)

[تغيير جايگاه سفير 169](#_Toc18237528)

[نامه سفير به امام عليه‌السلام 174](#_Toc18237529)

[دو عامل بازدارنده اساسى 179](#_Toc18237530)

[عامل بنيادى اعتقادى 180](#_Toc18237531)

[عامل سياسى واقعى 183](#_Toc18237532)

[فصل سوم: تجسس و جلب هانى؛ زعيم همدان 187](#_Toc18237533)

[نقش جاسوسى 187](#_Toc18237534)

[بحران ضعف حكومت 190](#_Toc18237535)

[دعوت از مجاهد دلير؛ هانى 193](#_Toc18237536)

[تلاش براى حل مسالمت آميز 197](#_Toc18237537)

[بخش پنجم: رويارويى نهايى زودرس، ليكن اجتناب ناپذير 202](#_Toc18237538)

[رويارويى نهايى زودرس ليكن اجتناب ناپذير 202](#_Toc18237539)

[فصل اول: دو حمله نظامى به قصر 204](#_Toc18237540)

[نخستين حمله- بازى طراحى شده 204](#_Toc18237541)

[اين حمله يك توطئه بود 208](#_Toc18237542)

[دومين حمله- تحرك اضطرارى سفير 213](#_Toc18237543)

[جنگ شايعات 217](#_Toc18237544)

[گسترش شايعات 220](#_Toc18237545)

[عواملى كه به شايعات قوت بخشيدند 221](#_Toc18237546)

[فصل دوم: در ضيافتى كوتاه 226](#_Toc18237547)

[شخصيت استوار 226](#_Toc18237548)

[اضطراب والى از اين حمله 231](#_Toc18237549)

[تحت تعقيب 235](#_Toc18237550)

[فصل سوم: نبرد خيابانى 241](#_Toc18237551)

[آغاز درگيرى 241](#_Toc18237552)

[عزت و آزادى خواهى 246](#_Toc18237553)

[اسير بزرگوار 252](#_Toc18237554)

[بخش ششم: تصفيه هاى فيزيكى و آرامش قربانيان 256](#_Toc18237555)

[فصل اول: نخستين شهيد 258](#_Toc18237556)

[جنگ اعتقادى و كلامى 258](#_Toc18237557)

[بازگشت به جنگ كلامى 262](#_Toc18237558)

[آيا هنگام مرگ هم افتخار مى كنم؟! 266](#_Toc18237559)

[فصل دوم: شهادت مجاهد؛ هانى بن عروه 270](#_Toc18237560)

[تلاش براى نجات وى 270](#_Toc18237561)

[بر زمين كشيدن دو شهيد و مژده دادن به يزيد 273](#_Toc18237562)

[فصل سوم: ديگر مجاهدان آزاده 280](#_Toc18237563)

[بازداشت هاى گسترده 280](#_Toc18237564)

[جرگه شهيدان 283](#_Toc18237565)

[فرستادگان شهيد 288](#_Toc18237566)

[پنهان شدن نخبگان 292](#_Toc18237567)

[اولين شهيد نهضت حسينى 296](#_Toc18237568)

[پايان سفر 299](#_Toc18237569)

[پی نوشت ها: 304](#_Toc18237570)